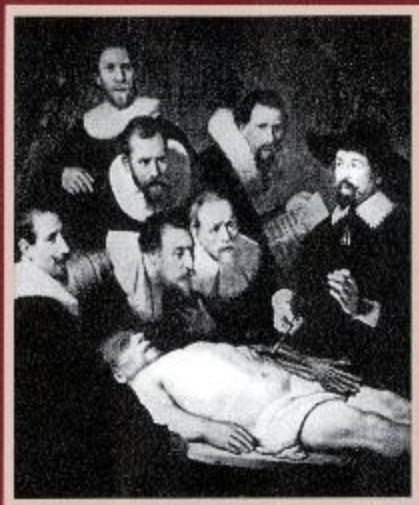




کفار عصر

# آغاز عصر خرد

تاریخ تمدن

ویل دورانت

کتاب اول

دوره وجد انگلستان

فصل اول

ملکه کبیر

۱۶۰۳-۱۵۵۸

## I- مصارف سیه روزی

در ۱۷ نوامبر ۱۵۵۸، قاصدی به دربار سلطنتی در هتفیلد، واقع در پنجاه و هفت کیلومتری شمال لندن، تاخت و به الیزابت تودور اعلام داشت که وی ملکه انگلستان شده است. ناخواه‌ری او ملکه ماری، که شهرت خوبی نداشت، در اوایل صبح آن روز درگذشته بود. در لندن اعضای پارلمنت، به محض شنیدن این خبر، به صدای بلند گفتند: ((خدا ملکه الیزابت را حفظ کند! سلطنت او پاینده باد!)) و هیچ تصور نمیکردند که سلطنت او چهل و پنج سال به طول انجامد. کلیساهای، اگر چه احساس میکردند که خطری متوجه آنها خواهد شد، زنگها را به صدا درآوردند. مردم انگلستان، مانند ابتدای سلطنت ماری، در خیابانها بساط نشاط گسترده و غروب آن روز با امیدی فراوان آتشیهای بزرگ برافروختند و چهره آسمان را رنگین کردند.

تا شنبه ۱۹ نوامبر، اشراف و خانمها و افراد عادی کشور در هتفیلد گرد آمده بودند تا سوگند وفاداری یاد کنند و ضمناً آتیه خود را تأمین سازند. روز بعد، الیزابت درست مثل ملکه‌های به آنها گفت:

سروران من، به حکم طبیعت از مرگ خواهرم متاثرم و باری که بر بوشم نهاده شده مرا مبهوت کرده است؛ معالوصف، با ملاحظه اینکه من آفریده خدایی هستم که باید فرمان او را اطاعت کنم، به اراده او تسلیم می‌شوم و از صمیم قلب امیدوارم که در مقامی که به من تفویض شده است وسیله‌ای برای اجرای اراده آسمانی او باشم.

درست است که من فردی بیش نیستم، ولی به فرمان اوست که بر ملتی حکمروایی می‌کنم. از این لحاظ است که از شما سروران خودم، مخصوصاً از شما اعیان مملکت، در هر مقام و قدرتی که باشید، تمنا می‌کنم که همکار و یاور من بشوید تا آنکه من با سلطنت خودم و شما با خدمت خودتان موجب رضای خداوند را فراهم کنیم و تا حدی آرامش را در روی زمین برای اعقاب خودمان برقرار سازیم.

در روز بیست و هشتم نوامبر، الیزابت، که لباسی مخملی و ارغوانی رنگ بر تن داشت، همراه عده زیادی از میان لندن گذشت و به سوی برجی رفت که چهار سال پیش از آن در آنجا محبوس شده بود و انتظار مرگ را میکشید. ضمن عبور او، مردم فریاد شادی برمی‌آوردند، دسته‌های سرایندگان در تجلیل او آواز می‌خواندند، کودکان با تپانچه‌های مختصری را که به منظور تمجید از او به خاطر سپرده بودند از بر می‌خواندند، و ((چنان شلیک تپتی به هوا برمی‌خواست که نظیر آن شنیده نشده بود)).

تمام این جریانات حاکی از سلطنتی بود که در آینده مردان و افکار بزرگی پرورش داد، و این خود در تاریخ انگلستان سابقه نداشت.

الیزابت در نتیجه بیست و پنج سال مشقت به صورت استادی درآمده بود. در ۱۵۳۳، یعنی سال تولدش، به نظر میرسید که چون پدرش هنری هشتم است، وی خوشبخت خواهد شد، ولی چون مادرش آن بولین بود، خطری او را تهدید میکرد. مغصوبیت و اعدام مادرش در زمان کودکی او، یعنی سالی که آن را فراموش کرد، روی داده بود (۱۵۳۶): با وجود این، نتیجه آن میراث غمانگیز تا پس از جوانیش نیز باقی بود و فقط بعد از جلوس بر تخت سلطنت کاهش یافت. در سال ۱۵۳۶ پارلمانت مقرر داشت که ازدواج آن بولین درست نبوده و بنابر این الیزابت حرامزاده است. در مورد هویت پدر الیزابت نیز شایعاتی وجود داشت، و در هر صورت بیشتر مردم انگلستان او را حرامزاده میدانستند. حلالزادگی او هرگز به وسیله قانون اعلام نشد، ولی پارلمانت در سال ۱۵۴۴ قانونی گذراند که به موجب آن مقرر داشت که پس از وفات ادوارد و ماری (به ترتیب نایب‌الرئی و ناخواه‌ری الیزابت)، وی میتواند بر تخت سلطنت بنشیند. الیزابت در زمان پادشاهی ادوارد به آیین پروتستان گروید؛ ولی هنگامی که ماری با آیین کاتولیک به سلطنت رسید، الیزابت، که زنده ماندن را بر ثبات عقیده ترجیح میداد، آیین کاتولیک را پذیرفت. پس از شورش وایت، به منظور خلع ماری از سلطنت و عدم موفقیت او، الیزابت محکوم به مشارکت در آن شد، و بنا بر این او را در برج لندن زندانی کردند. ولی ماری او را بیتقصیر دانست و فرمان آزادی او را صادر کرد، به شرط آن که در وودستاک تحت نظر بماند. ماری چندی پیش از مرگ خود الیزابت را به جانشینی تعیین کرد و جواهرات سلطنتی را نزد او فرستاد. بنابر این، سلطنت الیزابت مرهون محبت ملکه ((خون آشام)) بود.

تربیت رسمی الیزابت خسته کننده بود. راجر اسکم، معلم معروف او، ادعا میکرد که ((الیزابت زبان فرانسه و ایتالیایی را مثل انگلیسی حرف می‌زند، و غالباً با من به لاتینی و تا اندازهای به یونانی سخن گفته است)) الیزابت هر روز مختصری علمالهیات فرا گرفت و در اصول آیین پروتستان مهارت یافت. اما معلمان ایتالیایی او ظاهراً مقداری از شکاکیت خود را که ناشی از مطالعه آثار پومپوناتسی و ماکیاولی و مشاهده وضع رم در عصر رنسانس بود، به وی تلقین کرده بودند.

الیزابت هرگز به تخت و تاج خود اعتماد نداشت. در سال ۱۵۵۳ پارلمانت بطلان ازدواج مادر وی را با پدرش دوباره تأیید کرده بود. دولت و کلیسا به حرامزادگی او اعتقاد داشتند. قوانین انگلستان، بدون توجه به ویلیام فاتح، مانع از رسیدن حرامزاده‌ها به سلطنت میشد. همه ممالک کاتولیک به انضمام انگلستان که هنوز مردم آن بیشتر کاتولیک بودند عقیده داشتند که ماری استوارت، از احفاد هنری هفتم، وارث حقیقی

تاج و تخت انگلستان است. به الیزابت گفته بودند که اگر با کلیسا صلح کند، پاپ او را از تهمت حرامزادگی میرا میداند و سلطنت او را برحق میداند. ولی او به این کار راغب نبود. هزاران تن از مردم انگلستان اموالی را در تصاحب داشتند که در زمان هنری هشتم و ادوارد ششم به وسیله پارلمنت بزور از کلیسا گرفته بودند. این مالکان متنفذ، که میترسیدند در صورت برقراری نفوذ کاتولیکها مجبور به پس دادن اموال خود بشوند، حاضر بودند به خاطر ملکه‌های پروتستان بجنگند؛ و کاتولیکهای انگلستان سلطنت او را به جنگ داخلی ترجیح میدادند. در ۱۵ ژانویه ۱۵۵۹، الیزابت، در میان فریاد شادی اهالی پروتستان لندن، در کلیسای وستمینستر به عنوان ((ملکه انگلستان، فرانسه، و ایرلند و مدافع مذهب)) تاج بر سر نهاد، زیرا پادشاهان انگلستان از زمان ادوارد سوم به بعد مدعی تخت و تاج فرانسه نیز بودند. بدین ترتیب، برای گرفتار ساختن الیزابت در دام مشکلات از هیچ اقدامی فروگذار نشده بود.

الیزابت در این هنگام بیست و پنج ساله و در کمال بلوغ بود. وی قدی نسبتاً بلند، پیکری زیبا، چهره‌های دلانگیز، رنگی زیتونی، چشمانی نافذ، موی بور، و نیز دستهایی داشت که در آرایش آنها دقت بسیار میکرد. به نظر محال می‌آمد که چنین دختری بتواند از عهده مشکلات و هرج و مرجی که در اطراف او وجود داشت برآید.

مذاهب مختلف باعث تفرقه ملت شده بودند و هر کدام از آنها برای نیل به قدرت میکوشیدند و سلاح در دست داشتند. فقر و فاقه همه جا را فراگرفته بود و ولگردی، با وجود مجازاتهای وحشتناک که به وسیله هنری هشتم علیه آن وضع شده بود، هنوز وجود داشت. تجارت داخلی در نتیجه پول تقلبی از رونق افتاده بود.

نیم قرن تقلب در امر سکهنی اعتبار خزانه را چنان تقلیل داده بود که دولت مجبور بود در قروض خود چهارده درصد ربح بپردازد. ماری تودور، که غرق در مسائل مذهبی شده بود، توجه زیادی به دفاع ملی نکرد، قلعه‌ها متروک، ساحلها بیحفاظ، نیروی دریایی ضعیف، سربازان بدون مواجب و غذای کافی و کادرهای ارتش ناقص مانده بود.

انگلستان، که در زمان وولزی باعث تعادل قوا در اروپا شده بود، در این هنگام قدرتی نداشت و بازچه دست اسپانیاییها و و فرانسویها شده بود. قوای فرانسه در اسپانیا بود و مردم ایرلند اسپانیاییها را به خاک خود میخواندند.

پاپ تهدید میکرد که الیزابت را تکفیر و او را محجور اعلام خواهد کرد و کشورهای کاتولیک را علیه او برخواهد انگیزد. هجوم مشخصاً در سال ۱۵۵۹ چهره نمود، و ترس از قتل بخشی از زندگی روزمره الیزابت بود. این ملکه در نتیجه شجاعت خود، بصیرت مشاوران، و عدم وحدت دشمنان از خطر نجات یافت. سفیر اسپانیا از روحیه این زن تعجب میکرد و میگفت که ((شیطان وی را در اختیار دارد و او را به خانه خود میکشاند)).

اروپا انتظار نداشت که دختری گشاده‌رویی چون او دارای روحیه امپراطوران باشد.

## II- حکومت عصر الیزابت

بصیرت و تیزبینی الیزابت در انتخاب دستیارانش در همان آغاز کار به ثبوت رسید. وی نیز مانند پدر جنگ آزمودهاش و علیرغم نطق سیاسیش در هتفیلد اشخاص بیلقب را انتخاب کرد، زیرا اکثر اعیان تابع آیین کاتولیک بودند و بعضی از آنان خود را برای سلطنت شایسته‌تر از او میدانستند. الیزابت شخصی موسوم به ویلیام سسیل را به عنوان منشی و مشاور عمده خود برگزید. نبوغ این شخص در اتخاذ سیاستی محتاطانه، و همچنین دقت و پشتکار او، چنان باعث پیشرفت امور ملکه شد که کسانی که الیزابت را

نمیشناختند سسیل را پادشاه میدانستند. پدربزرگ او، که از خرده مالکان مهم بود، در روزگار خود از سرشناسان روستا شد، و پدرش تصدی جامهخانه هنری هشتم را به عهده داشت.

املاک خانوادگی ایشان با جهیز مادرش فراهم آمده بود. ویلیام سسیل، بی آنکه موفق به دریافت درجهای بشود، کیمبریج را ترک گفت، در گریز این حقوق خواند، مدتی در لندن به بطالت و عیش و نوش پرداخت، و در بیست و سه سالگی وارد مجلس عوام شد (۱۵۴۳) و با میلدرد کوک، همسر دوم خود، ازدواج کرد. تعصب این زن در مسلک پیرایشگری باعث پیوستن سسیل به آیین پروتستان شد. آنگاه وی به خدمت سامرست نایب‌السلطنه پیوست و سپس در حلقه ملازمان دشمن سامرست، یعنی نورثامبرلند، درآمد. سسیل بعداً کوشید که جینگری را جانشین ادوارد ششم کند، ولی به هنگام تغییر رای داد و به حمایت از ماری تودور برخاست؛ بنا به درخواست وی، به آیین کاتولیک گروید، و از طرف او مامور شد که ورود کاردینال پول را به انگلستان تهنیت بگوید. سسیل مردی کاردان بود و نمیگذاشت که تغییرات مذهبی باعث آشفتگی تعادل سیاسیش بشود. الیزابت هنگامی که او را به عنوان منشی خود برگزید، با زیرکی معمول خود به وی گفت:

به شما امر میکنم که جزو هیئت مشاوران سلطنتی بشوید و قبول کنید که به خاطر من و مملکت زحمت بکشید. من درباره شما این طور داور میکنم که با هیچ هدیهایی فاسد نخواهید شد و نسبت به مملکت وفادار خواهید ماند. بدون توجه به اراده شخصی من، هر توصیه مناسبی میخواهید بکنید، و اگر لازم دانستید که موضوعی محرمانه به من گفته شود، خودتان آن را به من اظهار کنید. باید مطمئن باشید که در حفظ آن راز دریغ نخواهم کرد. لذا شما را مامور این کار میکنم.

گواه و وفاداری و لیاقت سسیل این است که الیزابت او را مدت چهارده سال به عنوان منشی، و سپس بیست و شش سال دیگر تا زمان مرگش با عنوان خزانهدار در خدمت خود



ویلیام سسیل، اولین بارون برلی، نگاه داشت. سسیل ریاست شورای سلطنتی را عهده‌دار بود، روابط خارجی را اداره میکرد، بر مالیه عمومی و دفاع ملی مدیریت داشت، و به الیزابت در استقرار قطعی آیین پروتستان در انگلستان کمک میکرد. وی نیز مانند ریشلیو نجات و آرامش کشور خود را در برابر جاهطلبیهای اشراف متخاصم و بازرگانان طماع و فرقه‌های برادرکش در گرو استبداد وحدتبخش فرمانروای مملکت میدانست. سسیل روشهایی محیلانه و بندرت ظالمانه در پیش میگرفت، ولی در مقابل مخالفان بیرحم بود؛ به طوری که يك وقت به فکر کشتن ارل آوسترلند افتاد، ولی این اندیشه‌های عجولانه بود که در نیم قرن شکیبایی و درستکاری شخصی يك بار به او دست داد. وی برای هر چیز و هر کسی جاسوسی گماشته بود، اما باید گفت که مراقبت دائم نشان قدرت است. در کارها سودجو و مقتصد بود، و الیزابت او را به سبب گردآوری ثروت ملامت نمیکرد، زیرا از کیاست او خبر داشت و از خست وی، که باعث تجمع وسایل شکست آرمادا شد، خشنود گشت. اگر سسیل نبود، امکان داشت که الیزابت، در نتیجه توصیه‌های اشخاص مسرفی نظیر ارل و لستر و ارل آو هتن و ارل آو اسکس، همراه شود. سفیر اسپانیا گزارش داده است که ((نبوغ سسیل بیش از نبوغ همه اعضای دیگر شورای سلطنتی است، و از این لحاظ وی محسود و مبعوض همگان است)). الیزابت گاهی به حرفهای دشمنان او گوش میداد، و گاهی با او چنان رفتار میکرد که آن شخص با کفایت از حضور ملکه با قلبی شکسته و چشمی پر اشک دور میشد. اما وقتی که خشم بر الیزابت چیره نبود، سسیل را از ثابترین ارکان سلطنت خود میدانست. در سال ۱۵۷۱، ملکه، سسیل را به لقب لرد برلی مفتخر ساخت و او را به ریاست اشراف جدیدی که تخت و تاج او را در برابر اشراف مخالف حفظ کرده و انگلستان را به صورت کشور بزرگی درآورده بودند تعیین کرد.

همکاران پایین‌رتبه او نیز در این داستان شتابزده مستحق شرح حال مختصری هستند، زیرا با لیاقت و شجاعت تا پایان عمر و با حقوق غیرکافی به او خدمت کردند. سرنیکولس بیکن، پدر فرانسیس بیکن،

مهردار سلطنتی بود و از آغاز سلطنت ملکه تا پایان عمر خود (۱۵۷۹) به وی خدمت کرد. سرفرانسیس نالیس از سال ۱۵۵۸ جزو هیئت مشاوران سلطنتی و تا آخر عمر (۱۵۹۶) خزانه‌دار خانواده سلطنتی بود. سر نیکولس تراکمارتن سفیر برجسته او در فرانسه بود، و تامس رندولف این سمت را در اسکاتلند و روسیه و آلمان به عهده داشت. بعد از سسیل، از لحاظ اخلاص و هوشیاری، سرفرانسیس والسینگم قرار داشت که از سال ۱۵۷۳ تا زمان وفات خود (۱۵۹۰) وزیر امور خارجه بود. این شخص، که نکته‌گیری حساس بود و سپنسر او را ((مایکناس)) آمده بود که به منظور حفاظت او دامی برای دستگیری دشمنان از ادنبرگ تا قسطنطنیه گسترده و در همین دام بود که ماری استوارت، ملکه تیره‌بخت اسکاتلند، را گرفتار ساخت. بندرت دیده شده است که فرمانروای کشوری چنان خادمان لایق و وفادار و تا آن اندازه کم‌مزد داشته باشد.

علت آن بود که خود دولت انگلستان پول زیادی در خزانه نداشت و ثروت بعضی اشخاص از اندوخته دولت بیشتر بود. در سال ۱۶۰۰ درآمد خزانه به ۵۰۰,۰۰۰ لیره میرسید، و این مقدار امروزه بالغ بر ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ لیره است که مبلغ ناچیزی به شمار می‌آید. الیزابت بندرت با وضع مالیات روی موافق نشان میداد؛ فقط ۳۶,۰۰۰ لیره از عواید گمرکی به دست می‌آورد. معمولاً وی به عایداتی که از اراضی سلطنتی حاصل میشد، یا به کمک مادی که کلیسای انگلستان می‌پرداخت، و یا به ((قروضی)) که از توانگران میگرفت و عملاً اجباری بود و دقیقاً پرداخت میشد متکی بود. قروضی را که از زمان پدر و برادر و خواهرش باقی مانده بود پرداخت و چنان در پرداخت قروض شهرت یافت که میتوانست در آنتورپ (آنورپ) با ربح پنج درصد پول قرض کند، در صورتی که فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، اصلاً نمیتوانست از کسی پولی قرض بگیرد. اما ملکه در مورد لباس و تزئینات خود و اعطای امتیازات اقتصادی به اشخاص موردنظر خویش راه اسراف می‌پیمود.

الیزابت بندرت و آن هم به اکراه پارلمنت را به منظور دریافت کمک مادی به تشکیل جلسه دعوت میکرد، زیرا مخالفت و انتقاد و نظارت را نمیتوانست صبورانه تحمل کند. گذشته از این، به قدرت ملی یا پارلمانی توجهی نداشت و مانند هومر و شکسپیر معتقد بود به اینکه فقط يك نفر باید فرمانروایی کند، و چون خون هنری هشتم در عروقتش جاری بود و همان غرور و تکبر او را داشت، خود را بیشتر از دیگران محق میدانست. همچنین معتقد به حق‌الاهی پادشاهان و ملکه‌ها به سلطنت بود و هر کس را که میخواست، به میل خود و بدون محاکمه یا ذکر دلیل به زندان می‌افکند. مشاوران او، که قادر به محاکمه مجرمان سیاسی بودند، بدون آنکه به متهمان اجازه استیناف بدهند، از صدور حکم احضار توقیف‌شدگان برای بازجویی در دادگاه، از بیان علت توقیف آنها، یا از تشکیل دادن هیئت منصفه خودداری میکردند. ملکه نیز آن عده از اعضای پارلمنت را که مانع اجرای مقاصد او میشدند تنبیه میکرد. وی به متنفذان محلی، که در امر انتخابات پارلمنت دخالت میکردند، اندرز میداد که اگر داوطلبانی را انتخاب کنند که درباره آزادی نطق و بیان افکار بچگانه‌ای نداشته باشند، کارها آسانتر خواهد شد. زیرا وی هرگاه پول میخواست، مایل بود که آن را بدون چون و چرا به دست آرد. پارلمنت‌های اوایل سلطنت او به میل خود از اوامر وی پیروی میکردند؛ پارلمنت‌های اواسط سلطنتش با عصبانیت به خواهشهای او تن درمیدادند؛ و پارلمنت‌های اواخر سلطنت وی تقریباً در حال عصیان بودند.

الیزابت از آن لحاظ در اجرای امیال خود پیروز میشد که ملت انگلستان استبداد خردمندانه او را برخشم و غضب حزابی که جهت نیل به قدرت با یکدیگر معارضة میکردند ترجیح میداد. هیچ کس به این فکر نبود که بگذارد ملت فرمانروایی کند؛ سیاست مثل همیشه عبارت از مبارزهای میان اقلیتها به سودای حکومت بر اکثریت بود. نیمی از مردم انگلستان از سیاست مذهبی الیزابت خشمگین بودند، و تقریباً همه مردم از بیشوهر ماندن او رنج می‌بردند؛ اما به طور کلی مردم، از مالیاتهای سبک، تجارت پر رونق، نظم داخلی و صلح ممتد راضی بودند، به احساسات دوستانه ملکه عکسالعملی موافق نشان میدادند. الیزابت برای مردم تفریحاتی ترتیب میداد، در میان آنان به گردش می‌پرداخت، بدون خستگی و ملالت ظاهری اظهارات آنان را گوش میکرد، و در بازیهای عمومی و در هزار گونه تفریحی که ((به خاطر روح مردم)) ترتیب داده میشد حضور مییافت. سفیر اسپانیا، با اظهار تاسف از گرویدن الیزابت به آیین پروتستان، به فیلیپ چنین نوشته است: ((این زن خیلی به مردم علاقه‌مند است، و عقیده دارد که همه طرفدار او هستند و در حقیقت

هم این موضوع درست است)). اقداماتی که علیه جان او صورت گرفت بر محبوبیت و قدرت او افزود و حتی فرقه پیرایشگران، که به فرمان او آزار و شکنجه میدیدند، برای سلامتش دعا میخواندند؛ در واقع روز جلوس الیزابت بر تخت سلطنت به صورت جشن و شکرگزاری عمومی درآمد.

آیا الیزابت فرمانروای واقعی بود یا اینکه اشراف درجه دوم انگلستان و گروه محدودی از بازرگانان متنفذ لندن زمام امور را در دست داشتند دستیاران ملکه، اگر چه از خشم او میترسیدند، غالباً اشتباهات سیاسی وی را تصحیح میکردند و او نیز اشتباهات آنها را تصحیح میکرد. این اشخاص حقایق تلخ را به وی اظهار میداشتند و به او توصیه‌های متناقضی میکردند و از تصمیمات او فرمان میبردند. میتوان گفت که آنان حکومت میکردند و او فرمانروایی. سفیر اسپانیا چنین نوشته است: ((وی دستور میدهد و مثل پدرش هر چه میخواهد میکند)). خود سسیل بندرت میتواندست بفهمد که تصمیم ملکه چه خواهد بود، و از اینکه ملکه غالباً نصایح دقیق او را نادیده میگیرد رنجیده خاطر میشود. هنگامی که وی از الیزابت خواهش کرد که از مذاکره با فرانسه صرفنظر کند و فقط متکی به کمک پروتستانها باشد، ملکه با خشونت به وی گفت: ((آقای منشی، تصمیم گرفتهام که به این قضیه خاتمه بدهم. من به پیشنهادهای پادشاه فرانسه روی موافق نشان خواهم داد و دیگر قصد ندارم که مطیع شما و برادران عیسوی شما باشم)).

کشورداری او هم دوستان و هم دشمنانش را بیچاره کرد. در تعیین خط مشی سیاسی به طور ناراحت کنندهای کند و مردد بود؛ ولی تردید و دودلی او در بسیاری از موارد نتایج مثبتی به بار میآورد. به خوبی میدانست که چگونه از وقت استفاده کند، زیرا زمان بهتر از افراد بشر به حل مشکلات موفق میشود. مسامحه و تعلل او باعث میشد که، با گذشت زمان، عوامل مختلف و پیچیده روشن و مشخص شوند، الیزابت به فیلسوفی افسانه‌ای اعتقاد داشت که میگویند هرگاه از او سوالی میکردند، وی پیش از پاسخ دادن، آهسته حروف الفبا را زیر لب میخواند. شعار ملکه این بود: میبینم و خاموشم. وی درک کرده بود که در سیاست، نظیر عشق، هر کس تردید به خود راه ندهد کارش تباه خواهد شد. درست است که سیاست او غالباً در حال نوسان بود، ولی حقایق و قوایی که وی آنها را در نظر می‌گرفت همین وضع را داشت؛ و از آنجا که خطرهای و توطئه‌ها از هر سوی او را در میان گرفته بودند، با احتیاطی قابل اغماض پیش میرفت و هر چند وقت راهی را انتخاب میکرد و در آن محیط متغیر اعتقادی به ثبات و پایداری امور نداشت. تردید و تذبذب او باعث چند اشتباه مهم شد، ولی این سیاست موجب گشت که انگلستان، تا زمان قوی شدن برای مقابله با دشمنان، در حال صلح بماند. وی به علت آنکه هرج و مرج سیاسی و ضعف نظامی را به ارث برده بود، تنها سیاست عملی را این میدانست که دشمنان انگلستان را از اتحاد علیه این کشور باز دارد و از شورش هوگوها علیه پادشاه فرانسه، از شورش مردم هلند علیه اسپانیا، و از شورش پروتستانها علیه ماری استوارت کاتولیک، که با فرانسه روابط بیش از حد نزدیکی داشت، پشتیبانی کند. این سیاست بر هیچگونه اصل یا مرام اخلاقی متکی نبود. الیزابت مانند ماکیاوولی عقیده داشت که فرمانروایانی که مسئولیت کشورها را به عهده دارند نباید از خود وسواس و تردید نشان دهند. الیزابت، با هر وسیله‌ای که میتواندست، سرانجام مملکت خود را از تسلط بیگانگان برکنار داشت و صلح را، جز در چند مورد، تا سی سال حفظ کرد و انگلستان را بیش از پیش از جهات مادی و معنوی به جلو برد.

الیزابت، به عنوان دیپلمات، میتوانست به وزیران امور خارجه درباب سرعت عمل در کسب اطلاعات و اتخاذ تدابیر زیرکانه و اقداماتی که فرجامشان آشکار نبود درسهایی بدهد. وی ماهرترین دروغگوی زمان خود بود. از چهار زنی که به عقیده جان ناکس نماینده نیمه دوم قرن شانزدهم به شمار میرفتند و او حکومت آنان را ((وحشتانگیز)) میدانست، بدون تردید الیزابت، با داشتن ذکاوت سیاسی و مهارت دیپلماتیک، از همه برتر بود. این چهار زن عبارت بودند از ماری تودور، ماری استوارت، کاترین دومدسی و الیزابت. سسیل او را ((عاقلمترین زنان دنیا تا آن روز میدانست، زیرا این ملکه از منافع و اخلاق تمام پادشاهان عصر خود باخبر بود و چنان از وضع کشور آگاهی داشت که هر چه مشاورانش میگفتند وی از آن مطلع بود)). البته این موضوع قدری اغراقآمیز است. یکی از مشخصات او این بود که میتوانست با سفیران مستقیماً به زبانهای فرانسه و ایتالیایی و لاتینی گفتگو کند، و بدین ترتیب مستغنی از مترجم و واسطه بود. سفیر اسپانیا نوشته است: ((این زن با صدهزار شیطان برابر است و با وجود این

ادعا میکند که مایل است راهبه بشود و در حجرهای اقامت کند و از صبح تا غروب به ذکر خداوند مشغول باشد)). همه دولتهای اروپایی ضمن مذمت از الیزابت وی را تحسین میکردند. پاپ سیکستوس پنجم در باره او گفته است: ((اگر او بدعتگزار نبود، به همه دنیا میارزید)).

### III - باکره دلداده

سلاح پنهانی دیپلوماسی الیزابت بکارت او بود. این موضوع البته نکته مرموزی است که تاریخ‌نویسان نباید به صحت آن اعتماد داشته باشند. بگذارید مثل رالی، که مستعمرهای را به نام او کرد، بکارت او را قبول داشته باشیم. سسیل با ملاحظه روابط متمادی الیزابت با لستر مدتی دچار شك و تردید شده بود، ولی دو سفیر اسپانیایی، با آنکه از رسوا کردن ملکه بدشان نیامد، پاکدامنی او را تصدیق میکردند. چنانکه بن جانسن به درامندآو هائورنن گزارش داده است، در دربار شایعه‌های وجود داشت مبنی بر آنکه ((الیزابت پرده‌های داشت که مانع از نزدیکی وی با مرد میشد، و حال آنکه او برای لذت خاطر با بسیاری از مردها طرح دوستی ریخت... جراحی فرانسوی در صدد برآمد که آن را پاره کند، ولی ملکه از ترس حاضر به این کار نشد)). کمدن در سالنامه‌ها در سال ۱۶۱۵ چنین نوشته است: ((مردم به هویک، پزشک ملکه، لعنت میفرستادند، زیرا این شخص بود که، به علت مانع و نقصی که در ملکه وجود داشت، او را از ازدواج منع کرد)). با وجود این، پارلمنت، که مکرر از او تقاضا میکرد که ازدواج کند، چنین میپنداشت که الیزابت میتواند فرزند بیاورد. در خانواده سلطنتی تودور در این مورد نقصی وجود داشت، و شاید بدبختیهای کاترین آراگونی در زایمان معلول سیفیلیس هنری هشتم بود. فرزندش ادوارد بر اثر بیماری مجهولی در جوانی درگذشت، و دخترش ماری بسیار کوشید که صاحب فرزند بشود و حتی استسقا را به جای حاملگی گرفت. الیزابت، اگر چه تا پایان عمر عشوه‌گری کرد، هرگز جرئت ازدواج را در خود نیافت و میگفت: ((من همیشه از ازدواج اجتناب کرده‌ام)). وی حتی در ۱۵۵۹ تصمیم خود را مبنی بر پیشوهر ماندن اعلام داشت. در سال ۱۵۶۶ به پارلمنت چنین وعده داد: ((به محض آنکه بتوانم باسانی ازدواج کنم، این کار را خواهم کرد... و امیدوارم بتوانم فرزندی بیاورم)). ولی در همان سال، هنگامی که سسیل به وی گفت که ماری استوارت صاحب پسری شده است، الیزابت نزدیک بود بگریزد، و در این حال بود که گفت: ((ملکه اسکاتلندیها فرزند زیبایی دارد، و من درخت ببیری بیش نیستم)). در اینجا بود که وی برای يك لحظه اندوه همیشگی خود را ابراز داشت اندوه اینکه هرگز قادر نخواهد بود وظائف زنانه خویش را انجام او نازایی وی را کیفر شایسته‌های برای گناهان پدرش میدانستند و امیدوار بودند که ماری استوارت، که مذهب کاتولیک داشت، وارث تاج و تخت شود. ولی اعضای پارلمنت و باقی ملت انگلستان که پروتستان بودند از چنین پیشامدی وحشت داشتند و به او اصرار میکردند که همسری انتخاب کند. الیزابت، اگر چه سعی خود را کرد، سرانجام به مرد زنداری دل باخت. لرد رابرت دادلی، که مردی بلندقد و زیبا و فاضل و مودب و دلیر بود، فرزند دیوک آو نورثامبرلند بود، یعنی همان کسی که کوشیده بود ماری تودور را از حق ارث محروم کند و جینگری را به سلطنت برساند، و به همین مناسبت بر سر دار رفته بود. دادلی با ایمنی رابسات ازدواج کرده بود، ولی با او در يك جا نمیزیست، و طبق شایعات آن زمان، مرد عاشقپیشه و بیمرامی بود. هنگامی که زنش در کامنور هال از پله به زیر افتاد و بر اثر شکستگی گردن درگذشت (۱۵۶۰)، دادلی در قصر وینزر با الیزابت بود.

در این هنگام سفیر اسپانیا و دیگران آنان را متهم کردند به اینکه این مرگ ناشیانه را ایشان علیه آن زن چیده‌اند.

این بدگمانی بدون دلیل بود، ولی تا مدتی به آرزوهای دادلی مبنی بر ازدواج با ملکه خاتمه داد. هنگامی که ملکه تصور کرد که مرگش فرا رسیده است (۱۵۶۲)، تقاضا کرد که دادلی به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شود.

وي اعتراف ميکرد که اين مرد را مدتي دراز دوست داشته است، ولي سوگند ميخورد که ((هيچ عمل ناشايسته‌اي)) ميان آنان روي نداده است. دو سال بعد، اليزابت او را به ماري استوارت معرفي کرد و به وي لقب ارل او لستر داد تا به جاذبه و شهرتش بيفزايد. ولي ماري تنفر داشت از اينکه با عاشق رقيب خود همبستر شود. اليزابت، با اعطاي انحصارات، دادلي را تسلي داد و تا زمان مرگ اين مرد (۱۵۸۸)، او را از نظر دور نداشت.

سسيل اين روابط عاشقانه را با خشمي موقرانه تحمل کرده بود. وي تا مدتي در نظر داشت که به عنوان اعتراض از مقام خود استعفا کند، زيرا در فکر خود طرح ازدواجي براي ملکه ميریخت که موقعيت انگلستان را در نتيجه نزديکي با دولت مقتدري استحکام بخشد. مدت يك ربع قرن بود که خواستگاران خارجي زيادي به دربار ملکه رفت و آمد ميکردند. يکي از سفرا نوشته است: ((ما دوازه سفير بوديم که براي خواستگاري ملکه با يکديگر رقابت ميکرديم، و گمان ميکرديم که دوک هولشتاين به عنوان خواستگار از طرف پادشاه دانمارک خواهد آمد.

دوک فنلاند، که از طرف برادر خود پادشاه سوئد آمده است، تهديد ميکند که سفير امپراتور آلمان را خواهد کشت، و ملکه ميترسد که مبدا آنان در حضور او سر يکديگر را ببرند)). در زماني که فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا و بزرگترين فرمانرواي عيسوي، از او خواستگاري کرد (۱۵۵۹)، ملکه حتما بايد احساس خرسندي کرده باشد، ولي پيشنهاد او را نپذيرفت، زيرا اقدام او را حيله‌اي ميدانست که در نتيجه آن انگلستان به صورت تابع کاتوليك اسپانيا درميآمد. اليزابت در جواب پيشنهاد شارل نهم، پادشاه فرانسه، مدت بيشتري درنگ کرد، زيرا در اين احوال فرانسه مجبور بود که سياست مسالمت‌آميزي در پيش بگيرد. سفير فرانسه شکايت ميکرد که ((دنيا در شش روز آفريده شده است، در صورتي که ملکه هشتاد روز را در تفکر گذرانده و هنوز تصميمي نگرفته است)). اليزابت در کمال زرنگي پاسخ داد که ((جهان به دست صانعي بزرگتر از خود وي آفريده شده است)). دو سال بعد، ملکه به مياشران انگليسي خود اجازه داد که پيشنهاد کنند وي با شارل مهيנדوک اتریش ازدواج کند، ولي به تقاضاي لستر از اين فکر منصرف شد. هنگامي که اوضاع بينالملل ايجاب ميکرد که فرانسه راضي نگاه داشته شود (۱۵۷۰)، دوک آلانسون (فرزند هانري دوم و کاترين دومديسي) را تشويق کردند که همسر اين ملکه سي و هفت ساله شود، و حال آنکه خود شانزده سال بيش نداشت. ولي مذاکرات به سه مانع برخورد کاتوليك بودن دوک، جواني او، و آبلهگون بودن دماغش. گذشت پنج سال يکي از موانع را از پيش برداشت، و آلانسون، که اکنون به دوک آنژو ملقب شده بود، دوباره مطمح نظر قرار گرفت. بنابر اين، او را به لندن دعوت کردند، و اليزابت پنج سال ديگر با او و فرانسه بازي کرد. پس از يك دوره پرهيجان نهايي، اين عشق نشاطانگيز به پايان رسيد (۱۵۸۱) و آنژو، درحالي که بند جوراب ملکه را به عنوان غنيمت نشان ميداد، از ميدان بيرون رفت. در اين مدت، اليزابت او را از ازدواج با دختر پادشاه اسپانيا بازداشته و مانع شده بود که دو دشمن او، يعني اسپانيا و فرانسه، با يکديگر متحد شوند. بندرت ديده شده است که زني از نازايي اين همه سود، و از دوشيزگي اين اندازه لذت برده باشد.

## IV- اليزابت و دربارش

اليزابت از معاشره با مردان نيرومند انگليسي بيشتر لذت ميبرد تا با آن جوان آبلهرو، بخصوص که ممکن بود اين معاشرات تا زماني که ازدواج آن را از بين نبرده ادامه يابد. از اينجا بود که اليزابت هميشه از تملق شنيدن لذت بسيار ميبرد. بسياري از اشراف با ضيفاتهايي که به خاطر او ميدادند خود را ورشکست ميکردند. مردم ماسک به چهره ميزدند و نمايشهايي ترتيب ميدادند تا بدان وسيله عظمت او را مجسم کنند. شاعران نيز غزلها و مدیحه‌هاي فراوان در ثنای او ميسرودند. موسيقيدانان در ستايش او آهنگ ميساختند. در تصنيف عاشقانه‌اي که در مدح او ساخته بودند چشمانش را به دو کره تشبيه ميکند که فروغشان شعله جنگ را خاموش ميکند، و در باره سينهاش گفته بودند: ((آن برجستگي زيبايي که در آن تقوا و مهارتي مقدس خانه کرده است)). سر والتر رالي به ملکه ميگفت که او مثل ونوس راه ميرود، مانند ديانا شکار

میکند، چون اسکندر بر اسب سوار میشود، نظیر فرشته آواز میخواند، و به سان اورفئوس آهنگ خودپسند بود که تصور میکرد همه محاسن انگلستان در نتیجه توجه مادرانه او بوجود آمده است، و تا اندازه‌های هم حق داشت. از آنجا که او نسبت به زیبایی جسمی خود بیاطمینان شده بود، لباسهای گرانبها میپوشید و تقریباً هر روز جامه‌های تازه بر تن میکرد، به طوری که در زمان مرگ دو هزار دست لباس برجا گذاشت. الیزابت موی و بازو و مچ و گوش و لباس خود را با جواهر میآراست. هنگامی که اسقفی او را به خاطر علاقه‌اش به زینت‌آلات ملامت کرد، ملکه به او تذکر داد که دیگر در این باره حرفی نزنند، وگرنه پیش از وقت رهسپار دیار عدم خواهد شد.

رفتار الیزابت گاهی وحشتانگیز میشد، زیرا وی درباریان و حتی سفیران را نوازش میکرد و گاهی به آنان مشت میزد. هنگامی که دادلی در برابر او زانو زد تا به لقب ارل مفتخر شود، ملکه پشت گردنش را قلقلک داد. عجب آنکه الیزابت هر وقت دلش میخواست، تف میکرد و حتی روزی روی بالاپوش گرانبهای آب دهان انداخت.

معمولاً مهربان بود و مردم بسهولت میتوانستند به حضورش بار یابند، ولی زیاد سخن میگفت و گاهی به صورت زن پتیاره لجوجی درمیآمد؛ مانند دزدان دریایی سوگند میخورد (که نماینده آنها نیز بود)، و ((قسم به مرگ خدا)) از سوگندهای عادی او بود. از رفتار او با ماری استوارت معلوم شد که میتوانست سنگدل باشد، چنانکه کاترین گری را تا واپسین دم در برج لندن نگاه داشت، و آن زن در آنجا از غصه مرد. با اینکه الیزابت قلباً مهربان و رئوف بود، ولی درشتی و نرمی را با هم میآمیخت؛ گرچه غالباً عصبانی میشد، فوراً بر غضب خود تسلط مییافت؛ وقتی که از موضوعی خوشش میآمد، قاه قاه میخندید، و این وضع زیاد دیده میشد. ملکه به رقص علاقه فراوانی داشت و تا شصت و نه سالگی از پایکوبی و دور خود چرخیدن باز نایستاد. وی همچنین به جست و خیز و قمار و شکار علاقه داشت و به ماسک بازی و نمایش رغبت وافر نشان میداد. حتی زمانی که بخت با او مساعد نبود، روحیه خود را نمیباخت و در برابر خطر، مظهر شجاعت و ذکاوت بود. در غذا و مشروب راه اعتدال میپیمود، ولی به جمع جواهر و پول حریص بود و اموال یاغیان متمول را با ذوق و شوق ضبط میکرد. وی در این راه موفق شد که جواهرات سلطنتی اسکاتلند و بورگونی و پرتغال را به دست آورد، و ضمناً جواهراتی را که اشراف متوقع و آرزومند تقدیمش میکردند در خزانه سلطنتی محفوظ داشت. الیزابت به سپاسگزاری و بخشندگی مشهور نبود و گاهی، به جای انعام، به نوکرهای خود کلمات محبتآمیز میگفت. ولی در خست و غرورش نوعی مینپرستی نهفته بود. هنگامی که بر تخت نشست، کمتر ملت فقیری حاضر بود به انگلستان احترام بگذارد؛ اما روزی که درگذشت، انگلستان بر دریاها حکومت میراند و از جنبه فرهنگی با ایتالیا و فرانسه رقابت میکرد.

فکر او چگونه بود الیزابت دارای همه معلوماتی بود که ملکه‌های میبایست ضمن وقار داشته باشد. وی در دوره سلطنت، مثل سابق، به آموختن زبانهای مختلف اشتغال داشت؛ به زبان فرانسه با ماری استوارت مکاتبه میکرد، با سفیر ونیز به ایتالیایی سخن میگفت، و حتی سفیر لهستان را با زبان لاتینی سرزنش کرد. آثار سالوستیوس و بونتیوس را ترجمه کرد. زبان یونانی را، تا اندازه‌های که آثار سوفوکل را بخواند و نمایشنامه‌های اورپیید را ترجمه کند، میدانست. الیزابت مدعی بود که به اندازه هر يك از پادشاهان عیسوی کتاب خوانده است، و این ادعا شاید گزاف نباشد. وی تقریباً هر روز به مطالعه کتب تاریخی میپرداخت. گاهی شعر میگفت، آهنگ میساخت، عود نسبتاً خوب مینواخت، و پیانو نیز میزد. ولی به اندازه کافی شعور داشت که فضایل خود را ناچیز شمرد و میان تربیت و هوشمندی فرق بگذارد. هنگامی که سفیری معلومات وی را در زبانهای مختلف تمجید کرد، الیزابت در پاسخ گفت: ((به زنی زبان یاد دادن عجب نیست، مشکل اینجاست که بتوانیم به او یاد بدهیم که زبانش را نگاه دارد)). ذهن او مثل زبانش صریح و دقیق، و بذله‌گویی او به موقع بود.

فرانسیس بیکن نوشته است که الیزابت ((عادت داشت در مورد دستورهای خود به افسران عالیرتبه چنین بگوید که این دستورها مثل لباسند، زیرا لباس وقتی تازه است تنگ است و در نتیجه پوشیده شدن به اندازه

کافی گشاد میشود)). الیزابت نامه‌ها و نطق‌های خود را به سبکی خاص مینوشت، که پیچیده و متصنع، پر از عبارات عجیب و غریب، ولی در کمال فصاحت بود.

زیرکی او بر عقلتش می‌چربید. والسیگم نوشته است: ((وی قدرت احاطه بر مسائل مهم را ندارد)). ولی بعید نیست که این شخص به علت ناسپاسی ملکه درباره او چنین داور بی‌دلی کرده باشد. مهارت الیزابت در ظرافت زنانه و درک دقیق قضایا بود، نه در منطق پیچیده، و گاهی عواقب کار نشان میداد که تجارب زیرکانه‌اش بر نیروی استدلال وی برتری دارد. روحیه توصیفناپذیر او بود که اروپا را مبهوت و انگلستان را مسحور کرد و این کشور را بخوبی پیش برد. الیزابت اصلاح دینی را دوباره برقرار ساخت. ولی خود وی نماینده رنسانس بود رنسانس به معنای کام‌دل گرفتن از این دنیای خاکی به حد اکمل، و زیبا ساختن آن. اگر چه او از تقوا و پرهیزگاری بهره کافی نداشت، نمونه سرزندگی به شمار میرفت. سر جان هیوارد که به امر ملکه، و به سبب ترغیب اسکس جوان به شورش، زندانی شده بود، نه سال بعد از آنکه مورد لطف الیزابت قرار گرفت، درباره او چنین نوشت:

اگر بتوان گفت که کسی استعداد یا قابلیت آن را داشت که دل مردم را به دست آرد، آن کس همین ملکه بود. وی در این کار ملایمت به ناچیزترین امور می‌پرداخت. همه حواس او فعال بود و هر اقدام او عملی عاقلانه جلوه میکرد. اگر چشمانش متوجه یکی بود، گوشش حرف دیگری را میشنید. درباره شخص ثالثی داور می‌کرد، و با شخص چهارم سخن میگفت. فکر او متوجه همه چیز بود، و با وجود این چنان در خود فرو میرفت که گویی در هیچ جا نبود.

به حال بعضیها دلسوز بود، از برخیها تمجید میکرد. جمعی دیگر را سپاس می‌گزارد، و با گروهی با مطالبه سخن میگفت. هیچ کس را محکوم نمیکرد و هیچ منصبی را از نظر دور نمیداشت. تبسم و نگاه و لطف خود را چندان با زیرکی به همه ارزانی میداشت که قلبهای مردمان دو چندان از شوق و ذوق سرشار میشد.

درباریان الیزابت نظیر خود او بودند و هر چه را او دوست میداشت آنان نیز دوست میداشتند و علاقه او را، از موسیقی و بازی و نمایش و بیانات شیوا، به شعر و تصنیفات عاشقانه و درام و ماسکبازی و نثری که در انگلستان سابقه نداشت معطوف میکردند. در قصرهای او در وایت‌هال، وینزر، گرینیچ، ریچموند، و همتن کورت، خانمها، شهبازان، سفیران کبیر، رامشگران و مستخدمان با تشریفات شاهانه و نشاط عاشقانه در رفت و آمد بودند. اداره مخصوصی به نام ((اداره تفریحات)) سرگرمی‌هایی برای مردم تدارک میدید که از چیستان و تخته نرد گرفته تا ماسکبازیهای عجیب و غریب و اجرای نمایشنامه‌های شکسپیر را دربر داشت. در روز عید صعود، عید میلاد مسیح، سال نو، شب دوازدهم، عید تطهیر عذرا، و جشن کلوخاندازان، مردم مسابقات ورزشی ترتیب میدادند، نیزه بازی میکردند، نقاب بر چهره میزدند، و نمایش و ماسکبازی به راه می‌انداختند. ماسک بازی یکی از هنرهای بود که در عصر الیزابت از ایتالیا به انگلستان آمده بود و ترکیبی بود از نمایش، شعر، موسیقی، تمثیل، دلکبازی، و باله که توسط نمایشنامه‌نویسان و هنرمندان ساخته میشد و در دربار یا املاک متمولان با ترتیبات و مراحل پیچیده اجرا میشد و خانمها و مردهای نقابدار، که لباسهای فاخر بر تن داشتند، نقشهای آن را برعهده میگرفتند. الیزابت به درام و مخصوصا به کمدی علاقه داشت؛ اگر الیزابت و لستر تئاترها را از حملات فرقه پیرایشگران برکنار نداشته بودند، کسی نمیداند که چه مقدار از آثار شکسپیر از دستبرد آنان مصون میماند و در روزگار ما روی صحنه به نمایش گذاشته میشد.

الیزابت، که به داشتن پنج قصر قناعت نمیکرد، تقریبا هر تابستان در سراسر انگلستان به گردش می‌پرداخت تا مردم را ببیند و آنان او را ببینند و ضمنا متوجه رفتار اشراف باشد و از تعظیم اجباری آنان لذت ببرد. جمعی از درباریان به دنبال او به راه می‌افتادند و از تغییری که پیش می‌آمد لذت می‌بردند، اما از بدی جا و آجیو شکایت میکردند. افراد طبقه متوسط لباس مخملی و ابریشمی میپوشیدند و با ادای نطق و تقدیم هدیه به او خوشامد میگفتند. اشراف به منظور پذیرایی از او خود را ورشکست میکردند. اعیان بیپول از خدا

میخواستند که ملکه گذارش به سویی آنها نیفتد. ملکه سوار بر اسب میشد یا در تخت روان روبازی به گردش میبرد. داختم و با سیمایی گشاده به جمعیتی که در طول جاده صف کشیده بودند پاسخ میداد. مردم از دیدن ملکه شکستناپذیر خود به شمع در میآمدند و از سخنان و تعارفات پر از لطف و از نشاط فراوان او که به همه کس سرایت میکرد، مسحور میشدند و مهری تازه از او در دلشان پدید میآمد.

درباریان از شادی و بیتکلفی او، از علاقهایش به لباس و عشقش به تشریفات، و از عقیده‌های که درباره مرد کامل عیار داشت تقلید میکردند. الیزابت از صدای خشخشی جامه‌های فاخر لذت میبرد، مردانی که در اطراف او بودند، مانند زنان، از پارچه‌های شرقی و به سبک ایتالیایی لباس میپوشیدند. لذت و تفریح برنامه عادی او بود، ولی اطرافیانش مجبور بودند که برای اقدامات نظامی در ماورای بحار آماده باشند. کسانی که زنان را فریب میدادند مواظب خود بودند، زیرا الیزابت در برابر اولیای ندیمه‌های خود، به خاطر حفظ شرافت آنان، خود را مسئول میدانست و ارل اوپمبروک را به علت آبهستن کردن مری فیتن از دربار راند. طبق معمول سایر دربارها، توطئه و دسیسه نیز در دربار الیزابت رونق داشت؛ زنان بدون توجه به اصول اخلاقی به خاطر مردها، مردها به خاطر زنها، و همگی برای جلب توجه ملکه و عایداتی که از این راه کسب میشد با یکدیگر رقابت میکردند. همان مردان موقری که در شعر از فضایل عشق و اخلاق دم میزدند شیفته مقرری بودند، رشوه میدادند و رشوه میگرفتند، انحصارات را میروند، یا از غنایمی که از دزدی در دریاها به دست میآمد سهم میبردند. ملکه حریص تیز به رشوه‌خواری مستخدمان، که حقوق کافی نداشتند، با نظر اغماض مینگریست. لستر، در نتیجه عطایای ملکه یا بر اثر اغماض او، به صورت متمولترین لرد انگلیسی درآمد. سرفیلیپ سیدنی اراضی وسیعی در آمریکا به دست آورد. رالی چهل هزار ایکر زمین در ایرلند دریافت داشت. دومین ارل او اسکس انحصار وارد کردن شراب شیرین را تحصیل کرد؛ و سر کریستوفر هنن از نوکری ملکه به صدراعظمی رسید. الیزابت، گذشته از ابراز توجه به مردان ساعی، به ساق‌پاهای خوشتراش نیز علاقمند بود، زیرا این ستونهای اجتماع هنوز در شلوار بلند پنهان نشده بودند. وی، علیرغم عیبهایش، قوای عاطل اشخاص لایق را به کار میگرفت؛ آنان را به کارهای دشوار میگماشت، فکرشان را متوجه امور عالی میکرد، رفتارشان را با وقار میساخت، و ذوق آنان را به شعر و درام و هنر بر میانگیخت.

در اطراف آن دربار و آن زن خیر هکننده، تقریباً همه نابغه‌های انگلستان گرد آمدند.

## V- الیزابت و دین

اما در داخل دربار و در میان ملت انگلستان کشمکش سختی در راه اصلاح دینی جریان داشت، و این خود مسئله‌ای بوجود آورده بود که، به عقیده بسیار کسان، و نابودی ملکه شود. الیزابت به آیین پروتستان ایمان داشت؛ دو سوم و شاید سه چهارم مردم کاتولیک بودند. اکثر قضات و همه روحانیان کاتولیک بودند. آیین پروتستان محدود به بنادر جنوبی و شهرهای صنعتی بود؛ پروتستانها در لندن اکثریت داشتند و شماره آنان، در نتیجه ورود فراریانی که از ظلم و ستم دشمنان در کشورهای اروپایی گریخته بودند، افزایش مییافت؛ ولی در نواحی شمالی و باختری که تقریباً کلاً زراعتی بود، عده آنان بسیار کم بود. پروتستانها از کاتولیکها به مراتب پرشورتر بودند. در سال ۱۵۵۹، جان فاکس کتابی منتشر کرد و در آن مصایب پروتستانهای زمان پیش را به طرز مهیج برشمرد؛ این اثر، که به زبان لاتینی بود، در سال ۱۵۶۳ به زبان انگلیسی تحت عنوان سرگذشتها و یادگارها، ترجمه شد. کتاب مذکور، که به کتاب شهدا شهرت یافت، در پروتستانهای انگلستان تا یک قرن تأثیری بر انگیزاننده داشت. آیین پروتستان در قرن شانزدهم از نیروی پرشور نهضت‌های جدید، که به خاطر آینده میجنگند، برخوردار بود؛ در صورتی که آیین کاتولیک متکی بر عقاید و سنت‌هایی بود که عمیقاً از گذشته ریشه میگرفتند.

کشمکش مذهبی در میان اقلیتی که رو به افزایش میرفت تولید شک و تردید کرده بود حتی در بعضی از نقاط کفر و الحاد بوجود آورده بود. اختلاف مذاهب، انتقاد آنها از یکدیگر، عدم تساهل ستیزه‌جویانه آنان،

تضاد میان سلکهای مختلف، و طرز رفتار عیسویان بعضی از افراد واقعین را نسبت به الاهیات به طور کلی بدگمان کرده بود. راجر اسکم در کتاب مدیر آموزشگاه (۱۵۶۳) چنین نوشته است:

آن شخص ایتالیایی که برای نخستین بار ضربالمثلی ایتالیایی علیه انگلیسیهای ایتالیایی مآب به کار برد.

مقصودش نه تنها خودبینی آنان در زندگی، بلکه عقیده بیشمارانه آنها درباره مذهب بود... این قوم به کتاب ((التزام اخلاقی)) اثر سیسرون بیش از رسالات بولس اهمیت میدهد؛ و یک قصه بوکانچو را مهمتر از داستانهای ((کتاب مقدس)) میداند. بعد هم شعایر دین عیسی را افسانه میشمرد. از عیسی و ((انجیل)) فقط برای پیش بردن سیاست خود استفاده میکند و هیچ یک از دو مذهب (پروتستان و کاتولیک) را غلط نمیداند. در جای خود برای پیشرفت هر دو مذهب میکوشد و به موقع خود هر دو را پنهانی مسخره میکند... در هر جا که جرئت کند؛ و در حضور هر کس که باشد، گستاخانه به پروتستانها و طرفداران پاپ میخندد. توجهی ((به کتاب مقدس)) ندارد... پاپ را مسخره میکند و به لوتر ناسزا میگوید... بهشتی که او آرزو میکند فقط لذت شخصی و نفع خصوصی اوست، و علنا میگوید که تابع چه مکتبی است مکتب اپیکور در زندگی و بیدینی در عقیده.

سسلی شکایت میکرد (۱۵۶۹) که ((ملحدان و پیروان اپیکور، یعنی مسخرهکنندگان مذهب، در همه جا یافت میشوند)). جان سترایپ اعلام میداشت (۱۵۷۱) که ((عده زیادی بکلی از حضور در عشای ربانی اجتناب میورزند و دیگر در مراسم مذهبی کلیسا شرکت نمیکنند)). جان لیلی میگفت (۱۵۷۹) که ((حتی میان کافران نظیر این فرقهها وجود ندارد... و چنین بیاعتقادی که در میان دانشمندان رایج است، در میان کفار دیده نمیشود)). دانشمندان علومالاهی و دیگران کتابهای علیه ((الحاد)) نوشتند که مدلول آنها اعتقاد به خدا ولی تکذیب الوهیت عیسی بود. در سالهای ۱۵۷۹، ۱۵۸۳ و ۱۵۸۹ عدهای به جرم انکار الوهیت عیسی سوزانده شدند. چند تن از درامنویسان گرین، کید و مارلو از ملحدان معروف به شمار میرفتند. درام، که در ادوار دیگر تجسمی از زندگی بود، در عهد الیزابت، آشکارا چیزی در باره کشمکش مذاهب ندارد، بلکه افسانههای باستانی روم و یونان را به رخ مردم میکشد. در کتاب شکسپیر موسوم به رنج بیهوده عشق (پرده چهارم، صحنه سوم، سطر ۲۵۰) دو مصراع مبهم وجود دارد.

تناقص را ببینید! رنگ سیاه علامت جهنم رنگ سیاهچالها و مکتب شب است

عده زیادی آخرین عبارات فوق را مربوط به جلسات شبانه والتر رالی، تامس هریت، لارنس کایمیس، شاید مارلو و چپمن شاعر، و بعضی دیگر میدانند که در خانه بیلاقی رالی در شهر شربورن برای بحث درباره نجوم، جغرافیا، شیمی، فلسفه و الهیات گرد میآمدند. هریت، که ظاهراً رهبر فرهنگی این گروه بود، طبق گزارشی که آنتونی اوود عتیقهفروش داده است، ((عقاید عجیبی درباره کتب مقدس داشت و همیشه قصه کهن مربوط به آفرینش عالم را رد میکرد. این شخص کتابی موسوم به الهیات فلسفی نوشته که در آن عهد قدیم را مردود دانسته است)). وی به خدا ایمان داشت، ولی الهام و الوهیت عیسی را رد میکرد. رابرت پارسنز یسوعی در ۱۵۹۲ مطالبی درباره ((مکتب الحاد سروالتر رالی)) نوشته و متذکر شده که ((در این مکتب هم موسی و هم منجی ما، هم عهد قدیم و هم عهد جدید مورد استهزا قرار گرفتهاند، و دانشمندان چنین تعلیم میدادند که خدا باید برعکس نوشته شود)). رالی متهم شده بود که به خواندن مقالهای توسط مارلو درباره الحاد گوش داده است. در مارس ۱۵۹۴، هیئتی دولتی در دوردست تشکیل جلسه داد تا درباره شایعات مربوط به وجود جمعی مراکز ملحدین در آن حدود، که شامل منزل رالی نیز بود، تحقیق کند. تحقیقات این هیئت ظاهراً به اقدامی منجر نشد، ولی ضمن محاکمه رالی، او را به الحاد نیز متهم کردند (۱۶۰۳) وی در مقدمه کتاب خود موسوم به تاریخ جهان کوشیده است که عقیده خود را درباره وجود خدا نشان دهد.

تا اندازههای میتوان الیزابت را نیز وارسته از قیود مذهبی دانست. جان ریچارد گرین نوشته است: ((هیچ زنی دیده نشده است که مثل او تا این اندازه فاقد احساسات مذهبی باشد)). به عقیده فرود، ((الیزابت هیچ

گونه ایمان مشخصی نداشت ... الیزابت، که آیین پروتستان را مثل آیین کاتولیک بیارزش میدانست، تعصبات مذهبی را با وارستگی تمام استهزا میکرد).

وی با سوگندهای وحشتناوری که باعث ارباب وزیرانش میشد خدا را به شهادت میطلبید که با آلانسون ازدواج خواهد کرد، در صورتی که در خلوت ادعاهای او را در مورد خواستگاری خود مسخره میکرد.

الیزابت روزی به سفیر اسپانیا گفت که اختلاف میان فرقه‌های متخاصم عیسوی ((مطلب بیارزشی بیش نیست)) سفیر هم بیدرنگ نتیجه گرفت که ملکه ملحد است.

با وجود این، الیزابت، تقریباً مانند همه دولتهای قبل از انقلاب کبیر فرانسه، (۱۷۸۹)، معتقد بود به اینکه نوعی مذهب، نوعی منبع فوق طبیعی و مبنای اخلاقی برای نظم اجتماعی و ثبات کشور لازم است. الیزابت تا آن هنگام که موقعیت خود را مستحکم نکرده بود، به نظر میرسید که در انتخاب یکی از مذاهب تردید دارد، و اعیان کاتولیک را به این خیال انداخت که ممکن است به آیین آنان بگردد. وی تشریفات آیین کاتولیک و اعراض کشیشان از ازدواج و مراسم قداس را دوست داشت؛ و اگر آشتی با کلیسا مستلزم اطاعت او از پاپ نبود، شاید به این کار میپرداخت. الیزابت آیین کاتولیک را به مثابه دولتی خارجی میدانست که ممکن بود ملت انگلستان را وادارد که اطاعت از پاپ را بر وفاداری به ملکه ترجیح دهد. وی به آیین پروتستان مخصوص پدرش، که عبارت از آیین کاتولیک منهای اطاعت از پاپ بود، پرورش یافته بود و اصولاً تصمیم داشت همین مسلک را نیز در انگلستان برقرار کند. به علاوه وی امیدوار بود که آداب نماز کلیسای انگلیکان، که نیمه کاتولیک بود، باعث تسکین کاتولیکهای حومه شهرها بشود و نافرمانی از پاپ پروتستانهای مقیم شهرها را راضی کند. وی ضمناً امیدوار بود که با اداره امور تربیتی توسط دولت بتواند نسل جدید را با این وضع بزرگ کند و کشمکش مذهبی، که باعث کسختگی امور میشد، بدین وسیله از بین برود. الیزابت همان شک و تردیدی را که از خود در مورد ازدواج نشان داد، در مورد مذهب نیز به منصفه ظهور رساند و آن را صرف مقاصد سیاسی خود کرد. وی دشمنان احتمالی خود را سرگرم میکرد و آنان را از یکدیگر جدا نگاه میداشت تا در برابر عمل انجام شدهای قرار گیرند.

عوامل بسیاری وجود داشتند که او را به تکمیل اصلاح دینی بر میانگیختند. مصلحان مذهبی در اروپا در نامه‌های خود به خاطر برقراری مجدد آیین پروتستان از وی سپاسگزاری میکردند، و نامه‌های آنها در روحیه او اثر میگذاشت. کسانی که اموال کلیسای سابق را در تصرف داشتند دعا میکردند که آیین پروتستان پایدار بماند.

سسیل به الیزابت توصیه میکرد که خود را رهبر اروپای پروتستان کند. پروتستانهای لندی احساسات خود را با شکستن گردن مجسمه قدیس توماس آکویناس و انداختن آن در میان خیابان نشان میدادند. اعضای نخستین پارلمانت زمان الیزابت (از ۲۳ ژانویه تا ۸ مه ۱۵۵۹) اکثر پروتستان بودند و جوهی را که وی مطالبه میکرد، بدون قید و شرط یا تاخیر، تصویب میکردند. برای این منظور مالیاتی بر تمام اشخاص، خواه کلیسایی و خواه غیر مذهبی، بسته شد. بنا بر یک قانون وحدت جدید (۲۸ ژانویه ۱۵۵۹)، کتاب دعای عمومی اثر کرنمر مورد تجدیدنظر قرار گرفت، به صورت قانون نیایش جمعی انگلستان در آمد، و هر گونه شعایر دیگر مذهبی ممنوع شد. تشریفات قداس ملغا شد. به همه انگلیسیها دستور داده شد که روزهای یکشنبه در کلیسای انگلیکان حضور یابند یا یک شلینگ برای کمک به فقرا بپردازند. بر طبق قانون تفوق، که مجدداً تصویب شد، (۲۹ آوریل) الیزابت به عنوان فرمانروای مطلق در همه امور مذهبی و غیر مذهبی معرفی شد. همه روحانیان، وکلای دادگستری، معلمان، فارغالتحصیلان دانشگاه، قضات، و همه مستخدمان کلیسا و درباریان مجبور بودند که سوگند بخورند و مرجعیت مذهبی الیزابت را تصدیق کنند. همه انتصابات و تصمیمات عمده کلیسا میبایستی به وسیله ((دادگاه هیئت عالی))، که اعضای آن به توسط دولت انتخاب میشدند، انجام گیرد. هر گونه دفاع از تسلط پاپ بر انگلستان در مرحله اول مستوجب زندان دایم و در مرحله دوم اعدام شناخته شد (۱۵۶۳). تا (۱۵۹۰)، همه کلیساهای انگلستان آیین پروتستان را پذیرفتند.

الیزابت تظاهر میکرد که مخالفان را تعقیب نمیکند. به عقیده او، هر کس میتواند طبق دلخواه خود هر مذهبی را که مایل است داشته باشد. مشروط به آنکه از قانون اطاعت کند. تنها چیزی که او میخواست پیرویی ظاهری مردم از آیین انگلیکان به خاطر وحدت ملی بود. سسیل به او اطمینان میداد که در کشوری که دو مذهب وجود داشته باشد هرگز امنیت برقرار نخواهد شد. این موضوع مانع از آن نبود که الیزابت از آزادی پروتستانیهای فرانسه در کشور کاتولیکی فرانسه دفاع نکند. وی اعتراضی به ریاکاری مسالمتآمیز نداشت، ولی به نظر او آزادی عقیده به مفهوم آزادی نطق و بیان نبود و اعطانی که با او در مسائل مهم اختلاف پیدا میکردند مجبور به سکوت بودند یا از کار برکنار میشدند. در این دوره قوانین ضد بدعت را دوباره تعریف کردند و به مورد اجرا گذاشتند: موحدان و مخالفان عسل تعمید را فرقه‌های غیرقانونی اعلام کردند؛ پنج تن از بدعتگزاران را در زمان سلطنت او سوزاندند و این رقم در آن عهد زیاد نبود.

در سال ۱۵۶۳ مجمعی از عالمان الاهی اعتقاد نامه جدید را تعریف کردند. همه آنان با تقدیر موافق بودند و اعلام داشتند که خداوند، به اراده خود، قبل از آفرینش عالم، و بدون توجه به شایستگی یا ناشایستگی افراد، بعضی را برگزید و رستگار کرد و بقیه را مردود و ملعون دانست. متخصصان مذکور عقیده لوتر را، که میگفت هرکس بر اثر اخلاص و ایمان ممکن است رستگار شود، قبول کردند یعنی برگزیدگان در نتیجه اعمال حسنه خود رستگار نشده‌اند، بلکه با ایمان به عنایت پروردگار و خون رستگاری بخش مسیح به این منزلت رسیدند. اما آنان آیین قربانی مقدس را طبق نظریه کالون به عنوان وحدت روحی (نه جسمانی) با مسیح اعلام کردند. طبق قانونی که در ۱۵۶۶ از پارلمنت گذشت، ((سی و نه ماده)) شامل الهیات جدید میبایستی مورد موافقت کلیه روحانیان انگلستان قرار گیرد. هنوز هم این مواد مبین اعتقادنامه رسمی انگلیکان است.

شعائر مذهبی جدید نیز نوعی سازگاری و مصالحه بود. آیین قداس ملغا شد، ولی پیرایشگران در نهایت وحشت مشاهده کردند که به کشیشها دستور داده شد تا در موقع دعا خواندن در کلیسا جبه کتانی سفید در بر کنند، و به هنگام اجرای آیین قربانی مقدس ردا بپوشند. مراسم تناول عشای ربانی میبایستی به دو صورت دریافت نان و شراب و در حال زانو زدن انجام گیرد. یادآوری سالانه از قهرمانان پروتستان، به جای استمداد از قدیسان، مرسوم شد.

تشریفات تابید و ارتسام را به عنوان شعائر مقدس نگاه داشتند، ولی آنها را به منزله شعایری تلقی نکردند که به وسیله عیسی مسیح برقرار شده باشد. اعتراف نزد کشیش فقط هنگام انتظار مرگ معمول شد. بسیاری از دعاها شکل کاتولیکی خود را حفظ کردند، ولی به اصطلاح لباس انگلیسی پوشیدند و به صورت جزئی ارزنده و سازنده ادبیات آن ملت درآمدند. مدت چهارصد سال است که آن دعاها و سرودهای مذهبی که به وسیله مردم و کشیشها در کلیساهای وسیع و با عظمت خوانده میشوند به خانواده‌های انگلستان الهام، تسلی، انضباط اخلاقی، و آرامش فکری ارزانی داشته‌اند.

## VI - الیزابت و کاتولیکها

اکنون نوبت کاتولیکها بود که مورد زجر و تعقیب قرار گیرند. این عده اگر چه هنوز در اکثریت بودند، اجازه نداشتند که مراسم مخصوص به خود را برپا دارند یا کتب کاتولیکی بخوانند. به دستور دولت، تصویرهای مذهبی را در کلیساها از بین بردند و محرابها را خراب کردند. شش دانشجوی دانشگاه آکسفرد، به سبب آن که مانع برداشتن صلیب از کلیساهای کالج خود شده بودند، در برج لندن محبوس شدند. بسیاری از کاتولیکها با تأثر خاطر به قوانین جدید تن در دادند، ولی عده زیادی از آنان قبول کردند که به جای حضور نفاق در کلیسای انگلیکان، جریمه بپردازند. شورای سلطنتی تخمین میزد که در حدود پنجاه هزار تن از این قبیل متمردان در انگلستان وجود دارند (۱۵۸۰). اسقفهای آیین انگلیکان به دولت شکایت میکردند که کاتولیکها مراسم مذهبی خود را در منازل خصوصی برپا میدارند و مردم بتدریج از آداب کاتولیکها پیروی میکنند و در بعضی از نقاط، که حمیت کاتولیکی شدید است، تابعیت از آیین

پروتستان خطرهایی در بر دارد. الیزابت، اسقف اعظم، پارکر، را به سبب عدم سختگیری در امور مذهبی ملامت کرد (۱۵۶۵)، و از آن به بعد قوانین با شدت بیشتری به مورد اجرا گذاشته شدند.

کاتولیکهایی که در مراسم قداس نمازخانه سفیر اسپانیا شرکت کرده بودند به زندان افکنده شدند؛ خانه‌ها مورد تفتیش قرار گرفت؛ بیگانگانی که در آنجا یافت شدند مجبور گشتند که معتقدات مذهبی خود را توضیح دهند؛ به فضات دستور داده شد که دارندگان کتابهای کاتولیک را مجازات کنند (۱۵۶۷).

درباره این گونه قوانین نباید از دیدگاه اغماض و تساهل نسبی در امور مذهبی، که به وسیله فیلسوفان و در نتیجه انقلابات قرون هفدهم و هجدهم معمول شد، داوری کرد. فرقه‌های مذهبی در آن عصر مشغول مبارزه با یکدیگر بودند و این موضوع با سیاست، یعنی رشته‌ای که در آن اغماض همیشه محدود بوده است، پیوستگی داشت. همه احزاب و دولتها، در قرن شانزدهم، در این نکته موافق بودند که داشتن عقاید مذهبی مخالف نوعی عصیان سیاسی به شمار می‌آید. کشمکش مذهبی هنگامی صریحا جنبه سیاسی به خود گرفت که پاپ پیوس پنجم، ظاهرا پس از مدتها صبر و تحمل، به صدور توقیعی مبادرت جست (۱۵۷۰) که بدان وسیله نه تنها الیزابت را تکفیر کرد، بلکه همه اتباع او را از اطاعت وی معاف ساخت و به آنان امر داد که اخطارها و دستورهای و قوانین ملکه را نپذیرند. این توقیع در فرانسه و اسپانیا، که در آن وقت خواستار دوستی با انگلستان بودند، به مرحله اجرا درنیامد، ولی نسخهای از آن پنهانی به در خانه اسقف لندن آویخته شد. مجرم را پیدا و اعدام کردند.

وزیران ملکه، که با این اعلان جنگ مواجه شده بودند، از پارلمنت تقاضا کردند تا قوانین ضدکاتولیکی شدیدی وضع کند. در نتیجه، قوانینی تصویب شد که به موجب آنها نسبت دادن بدعت، شقاق، غصب، و ظلم به ملکه، یا آوردن توقیع پاپ به انگلستان، یا کاتولیک کردن پروتستانها جنابیتی عظیم به شمار می‌آمد. ((دادگاه هیئت عالی)) ماموریت یافت که درباره عقاید هر شخص مظنونی تحقیق کند و اشخاص را به سبب جرمها و قانونشکنیها، و از جمله فسق و فجور و زناکاریشان، که در گذشته بیکفر مانده بود، به مجازات برساند.

پادشاهان کاتولیک اروپا زیاد جرئت نداشتند که علیه این اقدامات ستمکارانه، که شبیه به اعمال خودشان بود، اعتراض کنند. بسیاری از کاتولیکهای انگلستان بآرامی به وضع جدید تن در دادند، و دولت امیدوار بود که این عادت به ایجاد قبول و رضا انجامد و به موقع خود موجب ایمان بشود. به منظور جلوگیری از این وضع بود که ویلیام الین، از مهاجران انگلیسی، مدرسه و کالجی در دونه واقع در متصرفات اسپانیا در هلند، به منظور تعلیم کاتولیکهای انگلستان جهت تبلیغ در این کشور، تاسیس کرد. وی مقصد خود را با شور و حرارت چنین تعریف میکرد:

هدف نخستین و اصلی ما این است که در ذهن کاتولیکها تعصب و خشمی موجه علیه بدعتگزاران برانگیزیم.

این کار را در محل اقامت خود با ارائه عظمت تشریفات کلیسای کاتولیک به دانشجویان انجام میدهم... ضمنا تضاد غمانگیزی را که در انگلستان وجود دارد، یعنی پریشانی همه مقدسات موجود را، به یاد آنها می‌آوریم...

دوستان و خویشان ما، همه عزیزان ما، و هزاران نفر دیگر در شقاق و الحاد از بین می‌روند، زندانها و سیاهچالها، نه از مسیح و در حقیقت از پدران و مادران و خویشان ما پر شده است. بنابر این بهتر است هر مصیبتی را تحمل کنیم و ناظر بدبختیهایی که دامنگیر ملت ما شده است نباشیم.

کالج مذکور در دونه تا سال ۱۵۷۸، یعنی تا سالی که به تصرف پیروان کالون درآمد، انجام وظیفه میکرد؛ سپس در رنس و دوباره در دونه دایر شد (۱۵۹۳). کتاب مقدس دونه، که ترجمهای انگلیسی از وولگات

لاتینی بود، در رنس و دئه تهیه شد (۱۵۸۲۱۶۱۰) و يك سال قبل از متن كتاب مقدس شاه جیمز انتشار یافت. بین سالهای ۱۵۷۴ و ۱۵۸۵ کالج فوق ۲۷۵ نفر از فارغالتحصیلان را وارد مناصب کلیسایی کرد و ۲۶۸ نفر را برای خدمت به انگلستان فرستاد. الن به رم فرا خوانده شد و به مقام کاردینالی ارتقا یافت، ولی این کار ادامه پیدا کرد، تا قبل از مرگ الیزابت در ۱۶۰۳، صد و هفتاد کشیش دیگر به انگلستان فرستاده شدند. از مجموع ۴۳۸ نفر، نود و هشت تن اعدام شدند.

رهبري مبلغان به عهده مردی یسوعی به نام رابرت پارسنز محول شد که شخصی بود دلیر و پرشور، و در مباحثه دینی و نثر انگلیسی استاد به شمار میرفت. وی علناً اظهار میداشت که توطیع پاپ در خصوص خلع الیزابت قتل او را نیز موجه میسازد. بسیاری از کاتولیکهای انگلستان از این موضوع به وحشت افتادند، ولی تولوموگالی، وزیر امور خارجه پاپ گرگوریوس سیزدهم، با این عقیده موافق بود. پارسنز دولتهای کاتولیک را به حمله به انگلستان تشویق کرد؛ سفیر اسپانیا این نقشه را تقبیح کرد و آن را ((عصیانی جنایتکارانه)) خواند، و اورارد مرکوریان، از سران فرقه یسوعی، پارسنز را از مداخله در امور سیاسی برحذر داشت. پارسنز، که ترس و اضطرابی به خود راه نداده بود، تصمیم گرفت شخصا به حمله پردازد. برای این منظور خود را به صورت افسری انگلیسی درآورد و وانمود کرد که از خدمت در هلند بازگشته است. راه رفتن نظامیوار و کت براق طلایی و کلاه پردازش باعث شدند که وی بتواند از مرز بگذرد (۱۵۸۰) و حتی راه را برای یسوعی دیگری موسوم به ادمند کمپین هموار کند. این شخص به صورت تاجری جواهر فروش به دنبال پارسنز حرکت کرد. این دو نفر پنهانی در مرکز لندن اقامت گزیدند.

آنگاه به دیدن کاتولیکهای محبوس رفتند و دریافتند که با آنان بملایمت رفتار میشود، این دو تن، به منظور نگاه داشتن کاتولیکها در آیین خود و منصرف کردن مرتدان اخیر، از اشخاص مذهبی و غیر مذهبی استمداد کردند.

کشیشانی که وابسته به صومعههای نبودند و پنهانی در انگلستان میزیستند از بیپروایی مبلغان به وحشت افتادند و به آنان اخطار کردند که عنقریب گرفتار و توقیف خواهند شد و بازداشت ایشان کار کاتولیکها را دشوارتر خواهد ساخت؛ ناگزیر از آنان خواهش کردند که از انگلستان خارج شوند. ولی پارسنز و کمپین حاضر به این کار نشدند، از شهری به شهری دیگر رفتند، اجتماعات مخفی به وجود آوردند، به اعترافات مردم گوش دادند، مراسم قداس را برپا داشتند، و برای کسانی که آنان را به منزله فرستادگان خداوند میدانستند و زیرلب مطالبی زمزمه میکردند دعای خیر میخواندند. این دو نفر ادعا کردند که ظرف يك سال اقامت خود بیست هزار نفر را به آیین کاتولیک درآورددهاند. سپس چاپخانههای تاسیس کردند و به انتشار اوراق تبلیغاتی پرداختند. در خیابانهای لندن اوراقی به دست آمد که در آنها نوشته شده بود که چون الیزابت تکفیر شده است، بنابر این دیگر ملکه قانونی انگلستان به شمار نمیآید. فرد یسوعی دیگری به ادنبورگ فرستاده شد تا کاتولیکهای اسکاتلندی را از راه شمال تشویق به حمله به انگلستان کند. ارل او و ستمرلند به دعوتی که از طرف واتیکان شده بود پاسخ مثبت داد و برای کمک در حمله به انگلستان از راه هلند، قطعههای شمش طلا با خود آورد؛ در تابستان ۱۵۸۱، بسیاری از کاتولیکها تصور میکردند که ارتش اسپانیایی آلا به انگلستان حمله خواهد کرد.

دولت انگلستان، که بر اثر گزارشهای جاسوسان از این توطئه آگاه شده بود، به مساعی خود جهت دستگیری یسوعیان افزود. پارسنز توانست از دریای مانش عبور کند، ولی کمپین را دستگیر کردند (ژوئیه ۱۵۸۱) و او را از میان روستائیان موافق و اهالی مخالف لندن عبور دادند و در برج این شهر زندانی کردند. الیزابت او را احضار کرد و کوشید که وی را نجات دهد. ملکه نخست از او پرسید که آیا او را به عنوان فرمانروای قانونی قبول دارد یا نه کمپین به این سوال جواب مثبت داد. اما در مورد سوال دوم، که آیا پاپ میتواند قانوناً او را تکفیر کند، وی پاسخ داد که قادر نیست درباره مسئلهای داورى کند که علماً برسر آن با یکدیگر اختلاف دارند. الیزابت او را دوباره به زندان فرستاد و دستور داد که با وی به مهربانی رفتار کنند، ولی سسیل امر کرد که او را شکنجه دهند تا نام همکارانش را افشا کند. کمپین پس از

دو روز عذاب کشیدن سرانجام نام چند نفری را بر زبان آورد، وعده بیشتری دستگیر شدند. اما وی بعد از آنکه جرئت خود را بازیافت، روحانیان پروتستان را به بحثی علنی و عمومی دعوت کرد. با اجازه شورا، مجلس بحثی در نمازخانه زندان برپا شد که در آن عده‌ای از درباریان، زندانیان، و جمعی از مردم حضور یافتند؛ و آن شخص یسوعی در حال ضعف، چندین ساعت، جهت دفاع از اصول آیین کاتولیک برپا ایستاد. هیچ یک از مدافعان موفق به مجاب کردن دیگری نشد، ولی هنگامی که کمپین را به دادگاه آوردند، او را نه به اتهام بدعت‌گذاری بلکه به گناه توطئه‌چینی جهت برانداختن دولت به وسیله حمله از خارج و ایجاد فتنه در داخل مملکت محاکمه کردند. او و چهارده نفر دیگر محکوم، و در اول دسامبر ۱۵۸۱ به دار آویخته شدند.

پیشینی کاتولیک‌هایی که گفته بودند عمل مبلغان یسوعی باعث زجر و تعقیب بیشتری توسط دولت خواهد شد درست درآمد. الیزابت از مردم خواست که میان او و کسانی که علیه تاج و تخت یا جان او توطئه می‌چینند داور می‌کنند. پارلمنت رای داد که پذیرفتن آیین کاتولیک به عنوان خیانت عظیم به ملکه یا دولت تلقی شود، هر کشیشی که مراسم قداس را برپا کند ۲۰۰ مارک جریمه بپردازد و مدت یک سال زندانی شود، و کسانی که از شرکت در مراسم کلیسای انگلیکان اجتناب ورزند ماهانه به پرداخت ۲۰ لیره محکوم شوند. و این خود کافی بود که هر کس جز کاتولیک‌هایی متمول را ورشکست کند. نپرداختن جریمه باعث توقیف شخص و مصادره اموال او میشد. ظرف مدت کوتاهی، زندانها چنان از کاتولیک‌ها پر شدند که دولت مجبور شد از قصرهای قدیمی به عنوان زندان استفاده کند. اختلاف از هر سو بالا گرفت و مدت کوتاهی پس از آن، بر اثر اعدام ماری استوارت و کشمکش با اسپانیا و رم، تشدید شد. در ژوئن ۱۵۸۳ یکی از سفیرای پاپ نقشه مفصلی جهت حمله به انگلستان از طریق ایرلند، فرانسه، و اسپانیا به گرگوریوس سیزدهم تقدیم کرد. پاپ موافقت خود را با این نقشه ابراز داشت و تدارک لازم دیده شد. ولی جاسوسان انگلیسی از آن خبردار شدند، دولت انگلستان به اقدامات متقابل دست زد، و حمله به تعویق افتاد.

پارلمنت با تصویب قوانین سخت دیگری به تلافی پرداخت. قرار شد همه کشیشانی که از ژوئن ۱۵۵۹ به بعد دارای مناصب کلیسایی شده بودند و هنوز از پذیرفتن سوگند تفوق ملکه در امور مذهبی امتناع میکردند، ظرف چهل روز اخراج یا به عنوان توطئه‌گران خائن اعدام شوند؛ و کسانی که آنان را پناه دهند همان سرنوشت را داشته باشند. براساس این قانون و قوانین دیگر، ۱۲۳ کشیش و ۶۰ نفر غیرمذهبی طی سلطنت الیزابت اعدام شدند، و شاید در حدود ۲۰۰ نفر دیگر در زندان مردند. بعضی از پروتستانها علیه این قوانین شدید اعتراض کردند؛ و بعضی دیگر به آیین کاتولیک درآمدند. ویلیام، نوه سسیل، به رم گریخت (۱۵۸۵) و نسبت به پاپ اظهار اطاعت کرد.

بسیاری از کاتولیک‌های انگلستان با هر گونه عمل شدیدی علیه دولت مخالف بودند یکی از آن فرقه‌ها نام‌های التماس‌آمیز به ملکه نوشت (۱۵۸۵)، وفاداری خود را اعلام داشت و تقاضا کرد که ((مصایب آنان مورد توجه مشفقانه قرار گیرد)). اما کار دینال‌الن، که گویی میخواست بگوید که اقدامات انگلستان مستوجب جنگ است، رساله‌ای در تایید حمله قریبالوقوع اسپانیا به انگلستان انتشار داد. وی ملکه را ((حرامزاده‌ای)) دانست که ((از زنی فاحشه و رسوا، که مرتکب زنا با محارم شده، زاده شده است)) و ادعا کرد که الیزابت ((در نتیجه داشتن شهوات ناگفتنی و باور نکردنی، بدن خود را در اختیار لستر و دیگران نهاده است))، او تقاضا کرد که کاتولیک‌های انگلستان علیه این ((بدعتگذار فاسد، ملعون، و تکفیر شده)) قیام کنند، و وعده میداد که اگر کسی در خلع این ((مظهر گناه و پلیدی در این عصر)) اقدام کند، همه گناهانش آمرزیده خواهد شد. کاتولیک‌های انگلستان دعوت او را مانند قیام پروتستانها علیه جهازات شکستناپذیر اسپانیا دلیرانه اجابت کردند.

پس از آن پیروزی، زجر و تعقیب کاتولیک‌ها به صورت ادامه جنگ درآمد. بین سالهای ۱۵۸۸ و ۱۶۰۳، شصت و یک کشیش و چهل و نه غیرمذهبی اعدام شدند؛ طناب دار بسیاری از آنها را برپا کردند، شکم آنان را دریدند، و اندامهایشان را، در حالی که هنوز رمقی در تنشان باقی بود، از تن قطع کردند. سیزده تن از

کشیشان، در نامه‌های خطاب به ملکه، در سال وفات او از وی استعفا کردند که به آنان اجازه دهد در انگلستان باقی بمانند.

این عده هر گونه حمل‌های را علیه حق او به سلطنت رد کردند، و پاپ را قادر به خلع وی از این مقام ندانستند، ولی وجدانا نمیتوانستند هیچ کسی را جز پاپ در راس کلیسا بپذیرند. این نامه فقط چند روزی پیش از وفات ملکه به دستش رسید، و معلوم نیست که نتیجه‌ای از آن حاصل شد یا نه، اما سهوا اصولی را بنیاد نهاد که دو قرن بعد طبق آن مسئله مذهب حل شد. الیزابت با پیروزی در بزرگترین نبرد سلطنتی، که لکهای سیاهتر از همین پیروزی نداشت، چشم از جهان فرو بست.

## VII - الیزابت و پیرایشگران

الیزابت نتوانست علیه دشمنی ظاهراً ضعیفتر، یعنی مثنی پیرایشگر، کاری انجام دهد. این اشخاص کسانی بودند که تحت تأثیر تعلیمات کالون قرار گرفته بودند؛ عده‌ای از آنان به عنوان طرفداران ماری استوارت به ژنو گریخته بودند؛ بسیاری از آنها انجیلی را که به توسط پیروان کالون در ژنو ترجمه و تفسیر شده بود خوانده بودند؛ بعضی از آنان انتقادات شدید جان ناکس را خوانده یا شنیده بودند؛ گروهی نیز شاید تحت تأثیر افکار ((کشیشان فقیر)) یعنی لالردهای پیرو ویکلیف بودند. این عده، که انجیل را راهنمای خطاناپذیر خود میدانستند، میگفتند که در این کتاب مطالبی درباره اختیارات اسقفها و لباسهای کشیشان، که توسط الیزابت از آیین کاتولیک به کلیسای انگلیکان انتقال یافته، وجود ندارد؛ برعکس، مطالبی در آن میدیدند که طبق آن کشیشان نمیبایستی پادشاهی جز مسیح داشته باشند. گذشته از این، الیزابت را فقط از آن لحاظ به عنوان رئیس کلیسای انگلیکان میشناختند که وی مخالف پاپ بود، بلکه در دل خود هر گونه دخالت دولت را در امر مذهب رد میکردند و امیدوار بودند که بتوانند امور دولتی را تحت تسلط مذهب خود درآورند. در اواخر ۱۵۶۴، این عده، از راه طنز، پیرایشگران نامیده شدند. زیرا مایل بودند که آیین پروتستان انگلستان را از هر گونه عبادتی که در انجیل وجود نداشته باشد بپیرایند. گذشته از این، اصول تقدیر، برگزیدگی، و محکومیت ازلی را کاملاً قبول داشتند و احساس میکردند که انسان فقط با تابعیت کامل میتواند از جهنم نجات یابد. آنان ضمن آنکه کتاب مقدس را در روزهای یکشنبه با احترام و علاقه در منزل خود میخواندند، چهره عیسی در برابر زمینه عهد قدیم که در آن وجود یهوه حسود و انتقامگیر احساس میشد تقریباً ناپدید میگشت.

پیرایشگران هنگامی علیه الیزابت دست به حمله زدند (۱۵۶۹) که تامس کارترایت، استاد الهیات در دانشگاه کمبریج، در نطقهای خود به تضاد میان تشکیلات اولیه کلیسا که توسط بزرگان اداره میشد و تشکیلات کلیسای انگلیکان که تحت نظر اسقفها بود، اشاره کرد. بسیاری از اعضای آن دانشگاه عقیده کارترایت را تأیید کردند، ولی جان هویتگیت، رئیس ترینیتی کالج، از او نزد ملکه سعایت کرد و موفق شد که وی را از هیئت معلمان طرد کند (۱۵۷۰). کارترایت به ژنو مهاجرت کرد و در آنجا، تحت نظر تئودور دو بز، به اصول حکومت روحانیان طبق آیین کالون ایمانی راسخ یافت.

پس از بازگشت به انگلستان، به اتفاق والتر تراورس و دیگران، اصول و عقاید پیرایشگران را درباره کلیسا اعلام داشت.

به عقیده آنان، عیسی مقرر کرده بود که بزرگان غیرروحانی که به وسیله بخشها، ایالتها، و دولتها انتخاب میشوند، باید قدرت را در کلیسا به دست گیرند. انجمنهایی که بدین وسیله تشکیل میشوند باید اصول مربوط به ایمان و مراسم و اخلاق را طبق کتاب مقدس تنظیم کنند.

نخستین بخش انگلیسی که بر طبق این اصول اداره شد در سال ۱۵۷۲ در واندزورث بود و در نواحی شرقی و مرکزی نیز ((شورای بزرگان کلیسا)) تشکیل شد. تا این هنگام اکثر پروتستانهای لندن و بیشتر

اعضای مجلس عوام از پیرایشگران بودند. صنعتگران لندن، در نتیجه تلقینات شدید فراریان کالونی از فرانسه و هلند، حملات پیرایشگران را علیه اسقفها و مراسم مذهبی تمجید میکردند. پیشه‌وران لندن آیین پیرایشگری را به منزله سبک مذهب پروتستان علیه مذهب کاتولیک میدانستند، زیرا کاتولیکها از دیرباز نسبت به رباخواری و طبقات متوسط نظر خوشی نداشتند. کالون اگر چه نسبت به آنان قدری سختگیر بود، با رباخواری و کوشش و صرفه‌جویی موافقت داشت. حتی مهربان ملکه در آیین پیرایشگری فوایدی میدیدند؛ سسیل، لستر، والسینگم، و نالیس امیدوار بودند که در صورت جلوس ماری استوارت بر تخت سلطنت انگلستان، لااقل به جای آیین پروتستان از آیین پیرایشگری پیروی کنند.

اما الیزابت احساس میکرد که نهضت پیرایشگری مانع از اقدامی است که وی بدان وسیله در نظر داشت از اختلافات مذهبی بکاهد؛ مرام کالون را به منزله مسلك جان ناکس میدانست، و هرگز او را به سبب طعن‌هاش به سلطنت زنان نبخشیده بود. ملکه همچنین تعصب پیرایشگران را بیش از تعصب کاتولیکها تمسخر میکرد. الیزابت هنوز تا حدی به صلیب و سایر اشکال و علامتهای مذهبی علاقه داشت، و هنگامی که عده‌ای تمثال شکن، بر اثر خشم و غضب، تابلوهای نقاشی و مجسمه‌ها و شیشه‌های رنگی را در ابتدای سلطنت او در هم شکستند، وی به قربانیان این حادثه خسارت پرداخت و تکرار چنان عملی را در آینده منع کرد. الیزابت خود را سختگیر و مشکلیسند نمیدانست، ولی از اینکه بعضی از پیرایشگران کتاب دعای عمومی را منتخبی از آن توده کود پاپ یعنی کتاب قداس، و دادگاه هیئت عالی را ((خندق کوچک متعفن)) مینامیدند، عصبانی بود. وی انتخاب کشیشها را به وسیله شوراها و کلیسا و سینودها، بدون دخالت دولت، نوعی تهدید جمهورخواهانه علیه سلطنت میشمرد. معتقد بود که فقط قدرت سلطنت است که میتواند انگلستان را وادار به پیروی از آیین پروتستان کند و حق رای عمومی مذهب کاتولیک را دوباره برقرار سازد.

الیزابت اسقفها را تشویق میکرد که مفسدان را آزار دهند. پارکر، اسقف اعظم، از انتشارات آنان جلوگیری میکرد، صدایشان را در کلیساها خاموش میساخت، و مانع از انعقاد مجالس آنها میشد. کشیشهای پیرایشگر گروه‌هایی را تشکیل داده بودند که مطالب کتاب مقدس را در حضور مردم مورد بحث قرار دهند. الیزابت پارکر را مامور ساخت که به این ((موعظه‌ها)) خاتمه دهد؛ و او نیز چنین کرد. جانشین او، به نام ادمند گریسندال، کوشید که از پیرایشگران حمایت کند. الیزابت او را از کار برکنار ساخت؛ و هنگامی که آن شخص درگذشت (۱۵۸۳)، ملکه جان هویتگیفت، یعنی کشیش جدید نمازخانه خود، را به سمت اسقف اعظم کنتربری رسانید و او نیز هم خود را وقف خاموش کردن پیرایشگران کرد. وی از همه کشیشان خواست که سی و نه ماده قانون، کتاب دعا و قانون تفوق ملکه را با ادای سوگند بپذیرند. سپس همه مخالفان را به دادگاه هیئت عالی فراخواند و درباره رفتار و عقیده آنها چنان با کنجکاو به تحقیق پرداخت که سسیل روش او را با تفتیش افکار در اسپانیا برابر دانست.

آتش انقلاب پیرایشگران بیشتر بالا گرفت. گروه مصممی از آنان علناً از کلیسای انگلیکان جدا شدند و مجامع مستقلی را تشکیل دادند که کشیشهای خود را راساً انتخاب میکردند و تسلط هیچ اسقفی را قبول نداشتند. رابرت براون، از شاگردان و بعداً از دشمنان کارترایت و سخنگوی عمده این ((استقلالیان))، ((انفصالیون))، یا طرفداران ((نظام آزادی کلیساهای محلی))، در سال ۱۵۸۱ به هلند رفت و در آنجا دو رساله در ایجاب حکومتی دموکراتیک برای عیسویان به رشته تحریر درآورد. وی عقیده داشت که اعضای هر فرقه عیسوی باید حق داشته باشند که به منظور عبادت دور یکدیگر گرد آیند، معتقدات خود را براساس کتاب مقدس تنظیم کنند، رهبران خود را برگزینند، امور مذهبی خود را بدون دخالت خارجی برگزار کنند، هیچ قانونی جز کتاب مقدس و هیچ قدرتی جز مسیح را نپذیرند. دو تن از پیروان براون در انگلستان دستگیر و به اتهام انتقاد از مرجعیت مذهبی ملکه محاکمه و اعدام شدند (۱۵۸۳).

در مبارزات انتخاباتی سال ۱۵۸۶، پیرایشگران با بیان رسای خود به هر داوطلب وکالتی که با آنها نظر خوشی نداشت حمله میکردند. یکی از آنان را ((قمارباز و میگسار)) نامیدند و دیگری را ((طرفدار پیروی از پاپ)) خواندند، و گفتند که این شخص ((بندرت به کلیسا می‌رود و اوقات خود را با زنان روسپی

میگذراند)). آن زمان دوره سخنرانیهای مردانه بود. هنگامی که پارلمنت منعقد شد، جان پیری درخواستی جهت اصلاح کلیسا تقدیم داشت، و اسقفها را مسئول بدرفتاری کشیشها و بیدینی مردم دانست. به دستور هویتگیت وی را دستگیر کردند، ولی پس از مدت کوتاهی آزادی ساختند. انتونی کوپ لایحهای به منظور خاتمه دادن به حکومت اسقفها و اداره عیسویان انگلستان براساس معتقدات فرقه پرسبیتری تقدیم کرد. اما الیزابت به پارلمنت دستور داد که این لایحه مورد شور قرار نگیرد. پیتر ونتورث در مورد دفاع از آزادی پارلمنت به پا خاست و چهار نماینده دیگر از او طرفداری کردند، ولی الیزابت هر پنج نفر را به برج لندن فرستاد.

پیری و سایر پیرایشگران، که از پارلمنت مایوس شده بودند، به مطبوعات توسل جستند، و با وجود سانسور شدید انتشارات به وسیله هویتگیت، جزوههایی را که پنهانی به چاپ رسانده بودند (۱۵۸۸-۱۵۸۹) میان مردم منتشر کردند. در این جزوهها، که به امضای ((آقای مارتین مارپرلایت)) رسیده بود، قدرت و اخلاق اسقفها مورد طنز و استهزا قرار گرفته بود. هویتگیت و ((دادگاه هیئت عالی)) همه دستگاه جاسوسی خود را جهت یافتن نویسندگان و چاپ کنندگان آن جزوهها به کار انداختند. ولی چاپ کنندگان از شهری به شهر دیگر میرفتند، و کسانی که با آنان نظر موافق داشتند تا آوریل ۱۵۸۹ بدیشان کمک کردند. نویسندگان حرفهای مانند جان لیلی و تامس نش به منظور پاسخ دادن به ((مارتین)) استخدام شدند و با او در فحاشی به رقابت پرداختند. سرانجام، پس از آنکه دوره فحش و ناسزاگویی به پایان رسید، مناقشه کمتر شد و افراد اعتدالی از آلوده شدن عیسویت به توهین و ناسزاگویی اظهار تاسف کردند.

الیزابت که از انتشار این جزوهها خشمگین شده بود، به هویتگیت آزادی کامل داد تا جلو پیرایشگران را بگیرد.

چاپ کنندگان آثار مارپرلایت را پیدا کردند، و عده زیادی دستگیر شدند، و گروهی به مجازات رسیدند.

کارترایت محکوم به اعدام شد، ولی ملکه او را بخشید. نوربر براونیستها، به نامهای جان گرینوود و هنری بروو، در ۱۵۹۲ به دار آویخته شدند و پس از او جان پیری به آن سرنوشت گرفتار آمد. پارلمنت در سال ۱۵۹۳ مقرر داشت که اگر کسی مرجعیت ملکه را در امور مذهبی مورد تردید قرار دهد، یا مصرأ از شرکت در مراسم کلیسای انگلیکان احتراز جوید، یا ((به بهانه انجام دادن هر گونه امر مذهبی، در انجمن پنهانی مخالفان آیین انگلیکان یا در مراسم و تظاهراتی شرکت کند))، باید زندانی و از انگلستان اخراج شود و هیچ وقت به انگلستان باز نگردد، وگرنه کشته خواهد شد، مگر اینکه تعهد کند که در آینده پیرو آیین مذکور خواهد شد. در این هنگام، و در اثنای اضطراب و خشم، کشیش فروتنی مناقشه را در قالبی از ترکیب فلسفه و دین ریخت و با نثری شیوا در آن به بحث پرداخت. این شخص، که ریچارد هوکر نام داشت، یکی از دو کشیشی بود که مامور اجرای مراسم مذهبی در برج لندن شده بودند؛ دیگری والتر تراورس، دوست کارترایت بود. هوکر در موعظه بامدادی طرز حکومت کلیسای الیزابت را شرح میداد، تراورس در ساعات بعد از ظهر از آن نوع حکومت انتقاد میکرد. هر يك از آنان موعظه‌های خود را به صورت کتابی درآورد. هوکر از آنجا که هم با ادبیات سر و کار داشت و هم به الهیات راغب بود، از اسقف خود اجازه خواست که به خانه آرامی در یکی از دهکده‌ها برود. این بود که در بوسکومب در ویلشتر توانست چهار کتاب اول اثر بزرگ خود را تحت عنوان در قوانین دولت کلیسایی به رشته تحریر درآورد (۱۵۹۴) و سه سال بعد، در بیشاپسبورن کتاب پنجم خود را به چاپخانه فرستاد و همانجا در سال ۱۶۰۰ در سن چهل و هفت سالگی درگذشت.

قوانین او، که دارای دلایل متقن و تقریباً به سبک لاتینی مطمئن بود، باعث تعجب انگلیسها شد. کاردینال الن آن را بهترین کتابی دانست که تا آن وقت در انگلستان انتشار یافته بود. پاپ کلمنس هشتم علمی بودن و فصاحت آن را تمجید کرد. ملکه الیزابت آن را توجیه عظیمی از حکومت مذهبی خود دانست. پیرایشگران در نتیجه لحن آرام آن تسکین یافتند، و نسل بعد آن را به منزله کوششی عالی جهت هماهنگ کردن مذهب و خرد تلقی کرد. هوکر معاصران خود را با این نکته که حتی پاپ میتواند رستگار شود متعجب کرد، و حتی

متخصصان الهیات را با این حرف به تعجب واداشت که ((اطمینان ما درباره اعتقاد ما به کلمه خداوند مانند آنچه با حس خود درک میکنیم محقق نیست)). قوه استدلال بشر نیز هدیه و الهامی خدایی است. هوکر فرضیه خود را درباره قانون متکی بر همان فلسفهای میدانست که به وسیله قدیس توماس آکویناس اعلام شده بود، و قوانین او بر قرارداد اجتماعی هابز و لاک سبقت جسته بود. وی پس از ارائه منافع نظم اجتماعی و احتیاج به آن، عقیده داشت که شرکت اختیاری در یک جامعه متضمن اطاعت از قوانین آن نیز هست. ولی منبع نهایی قوانین خود جامعه است: پادشاه یا پارلمان فقط به عنوان نماینده اختیار وضع قانون دارند. همچنین میگفت: ((قانون است که پادشاه را به وجود میآورد. اعطای امتیازی از طرف او که مغایر با قانون باشد باطل است. ... برای آنکه هر دو طرف راضی باشند، موافقت کسانی که از دولت اطاعت میکنند لازم است. ... قانونی که در نتیجه موافقت مردم به وجود نیامده باشد، قانون محسوب نمیشود)). هوکر مطلبی ذکر کرده است که چارلز اول نمیتوانست از آن استفاده کند:

پارلمان انگلستان، به انضمام مجمع کلیسای مربوط به آن، دستگاهی است که موجودیت هر حکومتی در این کشور بدان وابسته است؛ حتی به منزله بدن مملکت است، و شامل پادشاه و همه کسانی است که از او اطاعت میکنند. زیرا همه آنان یا شخصا یا از طرف کسانی که بدیشان اختیار دادهاند. در این پارلمان حضور دارند.

به عقیده هوکر، مذهب جز جدا نشدنی کشور است، زیرا نظم اجتماعی مادی مربوط به نظم اخلاقی است، و بدون تلقین و کمک مذهب پایدار نمیمانند. بنابر این، هر دولتی باید زمینه تعلیمات مذهبی را برای مردم فراهم آورد. کلیسای انگلیکان ممکن است ناقص باشد، ولی همه موسساتی که به وسیله بشر تشکیل یافته و منحل شدهاند همین حال را دارند. همچنین نوشته بود: ((کسی که میکوشد مردم را متقاعد کند به اینکه وضع آنان بهتر از آنچه هست باید باشد، هرگز شنوندگان دقیق و موافقی نخواهد یافت، زیرا مردم از نقابص متعددی که در هر نوع حکومت وجود دارد آگاهند، ولی معمولاً نمیتوانند به موانع و مشکلات پنهانی که در امور عمومی بیشمار و اجتنابناپذیر است، پی ببرند)).

منطق هوکر چون مبنی بر دور تسلسل بود، اقناع کننده نبود، فضل استادانه او به درد مسائل آن عصر نمیخورد و عقل وی، به علت علاقه شدید او به نظم، قادر به درک اشتیاق مردم جهت آزادی نبود. پیرایشگران اگر چه فصاحت او را قبول داشتند، به راه خود میرفتند. بسیاری از آنان که مجبور شده بودند از مملکت و مذهب یکی را انتخاب کنند، جلائی وطن کردند و مهاجرت پروتستانهای قاره اروپا به انگلستان معکوس شد. هلند آنان را با آغوش باز پذیرفت و اجتماعات انگلیسی در میدلبورگ، لیدن و آمستردام تشکیل یافت. در این شهرها تبعیدشدگان و اعقابشان زحمت کشیدند، درس دادند، موعظه کردند، کتاب نوشتند و زمینه پیروزی خود را در انگلستان و آمریکا با شوقی آرام فراهم ساختند.

## VIII - الیزابت و ایرلند

حکومت انگلستان ایرلند را بین سالهای ۱۱۶۹ و ۱۱۷۱ به تصرف درآورد، و به بهانه آنکه این سرزمین ممکن است از طرف فرانسه یا اسپانیا به عنوان پایگاهی علیه انگلستان قرار گیرد. آن را تحت تسلط خود نگاه داشت.

در زمان جلوس الیزابت، انگلیسیها فقط بر ساحل شرقی و بر جنوب و اطراف دوبلن فرمانروایی میکردند؛ و بقیه آن جزیره توسط روسای قبایل، که اسما از انگلیسیها اطاعت میکردند، اداره میشد. کشمکش دائمی ایرلندیها با انگلیسیها امور ایرلند را که طبق رسم قبیللهایی که هرج و مرج و آشوب در آن سرزمین برپا کرده و ضمناً شاعران، دانشمندان، و قدیسانی پرورش داده بود اداره میشد، بر هم زد. قسمت بیشتر ایرلند به صورت جنگل و باتلاق درآمده، حمل و نقل و ارتباطات بسیار آشفته و پرخطر بود و هشتصد هزار بومی که از نژاد سلت بودند در فقر و فاقه و بینظمی شبیه به توحش میزیستند. انگلیسیهای مقیم ایرلند

تقریباً مانند خود ایرلندیها فقیر بودند، و کار الیزابت را بر اثر فسق و فجور، اختلاس و جنایت دشوارتر میکردند؛ اینان با همان دقتی که اموال کشاورزان ایرلندی را میربودند، دارایی دولت انگلستان را غارت میکردند. طی سلطنت الیزابت، انگلیسیهای مقیم ایرلند مالکان و مستاجران ایرلندی را از ملك آنها میراندند؛ اینان نیز با جرح و قتل از خود واکنش نشان میدادند، و زندگی برای غالب و مغلوب به صورت زور آزمایی و تنفر درآمده بود. سسیل شخصاً میگفت صورتی که هلندیها در شورش علیه ظلم و ستم اسپانیاییها به همان اندازه محق نیستند).

سیاست الیزابت در مورد ایرلند مبتنی بر این عقیده بود که ایرلند کاتولیک خطری برای انگلستان و پروتستان خواهد بود. به همین مناسبت، فرمان داد که آیین پروتستان در سراسر آن جزیره بزور اشاعه یابد. برپاداشتن مراسم قداس ممنوع، صومعهها بسته، و عبادت در خارج از منطقه انگلیسیها متوقف شد. کشیشها خود را پنهان کردند و در خفا برای عده معدودی مراسم آیینهای مقدس را به جا آوردند. اخلاق، که فاقد مذهب و آرامش شده بود، تقریباً از آن میان رخت بربست، قتل، دزدی، زنا و هتک ناموس شیوع یافت، و مردها بدون بخل یا تردید زنان خود را با یکدیگر معاوضه میکردند. رهبران ایرلندی از پاپها و فیلیپ دوم استمداد جستند. فیلیپ میترسید که به ایرلند حمله کند، زیرا بیم داشت که انگلیسیها به هلند حمله برند و به مردم یاغی آن سرزمین کمک کنند، ولی مراکز و مدارس جهت پناهندگان ایرلندی در اسپانیا تاسیس کرد. پاپ پیوس چهارم يك ایرلندی یسوعی به نام دیوید ولف را در ۱۵۶۰ به ایرلند فرستاد، ولف با شجاعت و اخلاصی که خاص فرقه او بود عدهای را در خفا تربیت کرد، یسوعیهای دیگر را با لباس مبدل به ایرلند فرستاد، و ایمان و امیدواری کاتولیکها را دوباره برقرار ساخت. روسای قبایل دلگرم شدند و یکی پس از دیگری علیه تسلط انگلیسیها سر به شورش برداشتند.

مقتدرترین آنان شین او، نیل، اهل تیرون بود. وی مردی بود که ایرلندیها حاضر بودند به خاطر او بجنگند و نامش را در افسانهها ذکر کنند. شین برای حفظ لقب خود با برادرش، که میخواست خود را به این لقب ملقب کند، دلیرانه جنگید. احکام را نادیده گرفت و کلیسا را تزیین کرد. همه مساعی انگلیسیها را به منظور دستگیری خود عقیم نهاد، جان خود را با مسافرت به لندن و به دست آوردن اتحاد و کمک الیزابت به خطر انداخت، و پیروزمندان بازگشت و در آلستر و تیرون به حکومت پرداخت. شین با قبیله رقیب خود او، دائل بسختی جنگید. سرانجام در ۱۵۶۷ شکست خورد و هنگامی که به مکدانلها، یعنی مهاجران اسکاتلندی که وی سابقاً به محل اقامت آنها در انتریم حمله کرده بود پناه برد، در آنجا به قتل رسید.

تاریخ ایرلند پس از مرگ او عبارت از يك سلسله شورش، قتل، و آمدن نایب السلطنههای انگلیسی بود. سر هنری سیدنی، پدر سرفیلیپ، مدت نه سال در آن کار دشوار انجام وظیفه کرد. وی در شکست اونیل همکاری کرد، و روری اومور را چندان تعقیب کرد تا کشته شد. سرانجام، به سبب مخارج گزاف پیروزیهایش به انگلستان فراخوانده شد. والتر دورو، نخستین ارل آو اسکس، نام خود را با قتل عامی که در جزیره رائلین در نزدیکی ساحل انتریم مرتکب شده مشهور ساخت. مکدانلهای شورشی زنان و کودکان و پیران و بیماران خود را جهت محفوظ ماندن به آنجا فرستاده بودند. اسکس قوایی برای تسخیر آن جزیره اعزام داشت. پادگان آنجا به شرط آنکه به آنان اجازه حرکت به اسکاتلند داده شود حاضر شد، تسلیم شود، با این پیشنهاد موافقت نشد، و آنان نیز بدون قید و شرط تسلیم شدند، سپس متجاوز از ششصد تن از زنان و کودکان و بیماران و پیران آن قبیله از دم شمشیر گذشتند (۱۵۷۵).

بزرگترین شورش در زمان الیزابت به وسیله قبیله جرالدین در مانستر برپا شد. جیمز فیتسموریس فیتزجرالد، پس از بارها اسارت ایتالیاییها، پرتغالیها، هلندیها، و مهاجران انگلستان کاتولیک فراهم آورد، و آنها را در ساحل کری پیاده کرد (۱۵۷۹)، ولی اتفاقاً در جنگی با قبیله دیگر به قتل رسید. پسر عم او، جرالد فیتزجرالد، پانزدهمین ارل دزمند، شورش را ادامه داد. ولی باتلر، قبیله مجاور، به رهبری ارل آو اورمند، که پروتستان بود، از انگلستان طرفداری کرد. کاتولیکهای منطقه انگلیسیها در ایرلند سپاهی فراهم آوردند و سپاهیان آرثر، لردگری نایب السلطنه جدید، را شکست دادند (۱۵۸۰). گری پس از دریافت قوای امدادی، نیروی عمده دزمند را از طریق دریا و خشکی در دماغه بزرگی در خلیج سمرویک محاصره کرد.

ششصد تن از بازماندگان شورشیان، که در برابر توپخانه گری کاری نمیتوانستند بکنند، تسلیم شدند، و تقاضای عفو کردند، ولی همه آنان از زن و مرد، به استثنای افسرانی که قول پرداخت فدیة قابل ملاحظه‌ای دادند، به قتل رسیدند. جنگ انگلیسیها علیه ایرلندیها، و مبارزات قبایل ایرلندی علیه یکدیگر، به اندازه‌ای مانستر را ویران کرد که، به قول مورخی ایرلندی، ((صدای ماده گاو، یا کشاورزی در آن سال از دینگل تا صخره کاشل شنیده نشد)). يك انگلیسی چنین نوشت: ((در ظرف شش ماه، علاوه بر کسانی که اعدام یا کشته شدند، سی هزار نفر در مانستر بر اثر قحطی در گذشتند)). زیرا به قول یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ انگلیسی، ((کشتن يك ایرلندی در آن ایالت همچون کشتن سگی دیوانه بود)). مانستر، که تقریباً از ایرلندی خالی شده بود، به صورت کشتزار میان مهاجران انگلیسی تقسیم شد (۱۵۸۶). یکی از آنان ادمند سپنسر بود که کتاب ((ملکه پریان)) را نوشت.

ایرلندیهای از جان گذشته دوباره در ۱۵۹۳ سر به شورش برداشتند. هیو او دائل، لرد آو تیرکانل، با هیو او، نیل دومین ارل آو تیرون، همدست شد. اسپانیا، که در این هنگام با انگلستان علناً در جنگ بود، به آنان قول کمک داد. در فاصله تعویض دو نایب‌السلطنه، او، نیل يك لشکر انگلیسی را در آرما شکست داد و بلکواتر را، که از قلعه‌های مهم انگلستان در شمال بود، گرفت و قوایی برای تجدید شورش در مانستر فرستاد. ساکنان انگلیسی آن رو به گریز نهادند و کشتزارهای خود را ترك کردند. امید و نشاط سراسر ایرلند را فرا گرفت، و حتی انگلیسیها انتظار داشتند که دوبلن سقوط کند.

در این بحران بود که الیزابت جوان سادهاهی به نام رابرت دورو، دومین ارل اسکس، را به عنوان نماینده خود به ایرلند فرستاد (۱۵۹۹). ملکه هفده هزار و پانصد سرباز در اختیار او قرار داد، و این بزرگترین لشکری بود که انگلستان تا آن وقت به ایرلند فرستاده بود. الیزابت به وی دستور داد که به او، نیل در تیرون حمله کند و بدون اطلاع و موافقت او عهدنامه‌های نبندد، و بیاجازه او باز نگردد. دورو پس از ورود به دوبلن، ظرف فصل بهار تعلل کرد و با دشمن فقط دو سه بار به زد و خورد پرداخت. لشکریانش گرفتار انواع بیماری شدند و بسیاری از آنان مردند. وی بیاجازه ملکه با او، نیل عهدنامه متارکه بست، و در سپتامبر ۱۵۹۹ برای بیان علت شکست خود به انگلستان بازگشت. چارلز بلنت، ملقب به لرد ماونتجوی، با شجاعت و کاردانی خود جلو او، نیل حیل‌پاز و او، دائل بیباک را گرفت، و ناوگانی را که با قوا و اسلحه اسپانیا در کینسبل لنگر انداخته بود شکست داد. پاپ کلمنس هشتم نیز به همه کسانی که حاضر به دفاع از ایرلند و مذهب کاتولیک شده بودند قول داده بود که گناهانشان آمرزیده خواهد شد. توضیح آنکه ماونتجوی برای مقابله با اسپانیاییها که او، نیل تسلیم شد، طغیان فرو نشست، و صلح ناپایداری در نتیجه عفو عمومی برقرار گشت (۱۶۰۳) ضمن این جریانات، الیزابت در گذشته بود.

اقدامات الیزابت در ایرلند از عظمت او کاسته است. وی در تخمین دشواری غلبه بر مردمی که عشق به میهن و مذهب تنها عامل پیوند دهنده آنان به زندگی و شایستگی بود دچار اشتباه شد. الیزابت نمایندگان خود را به علت توفیق نیافتن آنان ملامت کرد، و حال آنکه این امر تا حدی مربوط به خست و امساک خود او بود، این اشخاص قادر به پرداخت مواجب سربازان نبودند و غارت کردن اموال ایرلندیها را بر مبارزه با آنان ترجیح میدادند. وی در انتخاب متارکه جنگ یا ایجاد وحشت مردد بود، و هرگز یکی از آن دو سیاست را به طور صریح در پیش نگرفت. این ملکه اگر چه تربیتی کالج و دانشگاه دوبلن را تاسیس کرد (۱۵۹۱)، مردم ایرلند را مانند سابق در حال بیسوادی باقی گذاشت. پس از صرف ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ لیره و انعقاد عهدنامه صلح، نیمی از آن جزیره زیبا به صورت ویرانه درآمده بود و بالاتر از همه، حس تنفیری ناگفتنی برجای ماند که در روزگار بعد منجر به قتل و غارت شد.

## IX- الیزابت و اسپانیا

مهمترین اقدام الیزابت رفتار او با اسپانیا بود. وی فیلیپ را امیدوار کرد که یا با او یا با فرزندش ازدواج خواهد کرد؛ فیلیپ، به امید غالب آمدن بر انگلستان با يك حلقه انگشتی، تا آن پایه صبر کرد که دوستانش

از او بیگانه شدند و الیزابت قوت گرفت. اگر چه پاپ و امپراتور آلمان و ملکه تیرهبخت اسکاتلند مایل بودند که وی به انگلستان حمله کند، اما چون فیلیپ به فرانسه اطمینان نداشت، و در هلند گرفتار اشکالاتی بود، نمیخواست که به چنان قمار سیاسی بیحسابی دست زند، زیرا میترسید، در صورت حمله به انگلستان، فرانسه بیدرنگ به متصرفات اسپانیا در هلند بتازد. فیلیپ از ایجاد شورش و آشوب در هر نقطه جهان تنفر داشت و، در نتیجه عادت شدید به مسامحه و تعلل، امیدوار بود که روزی الیزابت یکی از راههای خروجی را که طبیعت بازیگر در اختیار ما نهاده است انتخاب کند، و در تقدیم تاج و تخت انگلستان به دخترکی اسکاتلندی، که عاشق فرانسه بود، عجله‌ای نداشت. وی همچنین سالها پاپ را از تکفیر کردن الیزابت بازداشت. فیلیپ در مورد رفتار این ملکه با کاتولیکهای انگلستان خاموشی گزید، و در جواب اعتراضات الیزابت به بدرقاری با پروتستانهای انگلیسی در اسپانیا چیزی نگفت. وی ضمن آنکه کشتیهای مسلح انگلیسی به مستعمرات و تجارت اسپانیاییها می‌تاختند، قریب سی سال با انگلستان در حال صلح باقی ماند.

طبیعت افراد در اداره حکومتها ظاهر میشود، زیرا حکومتها به طور کلی نظیر خود ما هستند، و رفتار آنها بیشتر مانند اعمال افراد بشر است بشری که هنوز زور و مذهب در اخلاق و قوانین او تاثیر نکرده باشد. وجدان از ندارند. در روی دریاها از ده فرمان خبری نبود، و تجار فقط با اجازه دزدان دریایی به کار خود ادامه میدادند.

کشتیهای کوچک دزدان دریایی خلیجهای کوچک سواحل بریتانیا را مامن خود قرار میدادند و از آنجا برای تصرف آنچه مقورشان بود بیرون میآمدند؛ اگر قربانیان آنان اسپانیایی بودند، انگلیسیها از اینکه پیروان پاپ دستخوش غارت میشدند نوعی شوق و وجد مذهبی در خود مییافتند. مردان بیباکی مانند جان هاکینز و فرانسیس در یک کشتیهای خصوصی مسلح را به کار میبردند و اقیانوسها را عرصه تاخت و تاز خود قرار میدادند. الیزابت، اگر چه با اقدامات آنان موافق نبود، مزاحمشان نمیشد، زیرا در کشتیهای مسلح خصوصی نطفه نیروی دریایی انگلستان، و در دریاستیزان دریاسالارهای آینده خود را میدید. بندر لاروشل، که در دست پروتستانهای فرانسوی بود، به صورت وعده گاه کشتیهای انگلیسی، هلندی، و هونوها درآمد که ((به شکار کشتیهای تجارتي کاتولیک، تحت هر پرچمی که حرکت میکردند، میپرداختند))، و در حقیقت کشتیهای پروتستان را نیز مورد حمله قرار میدادند.

دزدان دریایی از این کار به تجارت پر منفعت برده، که یک قرن پیش از آن به وسیله پرتغالیها مرسوم شده بود، پرداختند. بومیهای مستعمرات امریکایی اسپانیا از کارهایی که نسبت به آب و هوا و مزاجشان توان فرسا بود تلف میشدند، و بنابر این، احتیاج به کارگرانی از نژاد پرتغالتتر افزایش یافت. خود لاس کاساس، که مدافع بومیان بود، به شارل اول پادشاه اسپانیا پیشنهاد کرد که سیاهان آفریقایی، که قویتر از سرخپوستان حوضه کارائیب بودند، برای انجام دادن کارهای دشوار اسپانیاییها به آنجا انتقال یابند. شارل با این پیشنهاد موافقت کرد، ولی فیلیپ دوم تجارت برده را تقبیح نمود و به حکام اسپانیایی در امریکا دستور داد که جز با کسب پروانه از دولت اسپانیا هیچ برده سیاهپوستی (که صدور آن بندرت صورت می‌گرفت و مستلزم خرج زیاد بود) به امریکا برده نشود. هاکینز، که میدانست بعضی از حکام از اطاعت این دستور شانه خالی میکنند، سه کشتی به آفریقا برد (۱۵۶۲) و سیصد سیاهپوست اسیر کرد و آنان را به هند غربی برد و در برابر شکر، ادویه، و دارو، به مهاجران اسپانیایی، فروخت. پس از بازگشت به انگلستان، لرد پمبروک و دیگران را تشویق کرد که برای مسافرت پرخطر دیگری سرمایه‌گذاری کنند، و الیزابت را بر آن داشت که یکی از بهترین کشتیهای خود را در اختیار او بگذارد و در سال ۱۵۶۴ با چهار کشتی عازم جنوب شد و چهارصد سیاهپوست آفریقایی را اسیر کرد، به سوی هند غربی رفت، با تهدید و ارباب، اسپانیاییها را مجبور به خرید آنها کرد، و به انگلستان بازگشت و غنایم خود را میان ملکه و طرفداران خود تقسیم کرد و به عنوان قهرمان شناخته شد.

ملکه از شصت درصد سرمایه‌هایی که به کار انداخته بود سود برد. در ۱۵۶۷ الیزابت کشتی خود موسوم به ((عیسی)) را به وی کرایه داد؛ هاکینز با آن و چهار کشتی دیگر به آفریقا رفت و تا آنجا که توانست از سیاهان به اسارت گرفت، و آنها را در امریکا از قرار نفري ۱۶۰ لیبره به اسپانیاییها فروخت، اما هنگامی

که با غنایم خود، که به ۱۰۰،۰۰۰ لیبره تخمین زده میشد، به انگلستان باز می‌گشت، در نزدیکی سواحل مکزیک در سانخوان د اولوا مورد حمله یک ناوگان اسپانیایی قرار گرفت، و همه کشتیهایی او، به استثنای دو کشتی کوچک مخصوص خواربار، از بین رفت. هاکینز بعد از مقابله با هزار گونه خطر، عاقبت با این دو کشتی کوچک دست خالی به انگلستان رسید (۱۵۶۹).

در میان بازماندگان آن سفر یکی از اقوام هاکینز، که جوانی موسوم به فرانسیس دریگ بود، دیده میشد. دریگ، که به خرج هاکینز تحصیل کرده بود، به اصطلاح بومی دریا شد و در بیست و دو سالگی فرماندهی یک کشتی را در مسافرت بی‌حاصل هاکینز به عهده گرفت. در بیست و سه سالگی، به استثنای شهرت، همه چیز خود را بر سر دلاوریهایش از دست داد، پس با خود عهد کرد که از اسپانیا انتقام بگیرد. در بیست و پنج سالگی از طرف الیزابت مامور شد که فرماندهی یک کشتی مسلح خصوصی را به عهده بگیرد. در ۱۵۷۳، در بیست و هشت سالگی، کشتیهایی محافظ کشتی دیگری را، که حامل شمش نقره بود، در ساحل پاناما به تصرف درآورد و در حالی که انتقام خود را گرفته و غنیمتی به دست آورده بود به انگلستان بازگشت. ضمن آنکه اسپانیا خواستار اعدام وی بود، مشاوران الیزابت مدت سه سال او را در خفا نگاه داشتند. سپس لستر، والسینگم، و هتن چهار کشتی کوچک، که ظرفیت آنها به ۳۷۵ تن میرسید، در اختیار او قرار دادند. وی با این کشتیها در ۱۵ نوامبر ۱۵۷۷ از پلیموت به مسافرتی پرداخت که به صورت دومین سفر به دور دنیا درآمد. هنگامی که کشتیهایی او از تنگه ماژلان بیرون آمدند، طوفان سهمگینی برخاست و کشتیها پراکنده شدند و دیگر به هم نپیوستند: دریگ تنها با کشتی موسوم به پلیکان از طریق ساحل باختری امریکای جنوبی و شمالی خود را به سانفرانسیسکو رسانید و ضمن حرکت کشتیهایی اسپانیایی را غارت کرد. سپس گستاخانه به سوی غرب و به طرف فیلیپین عازم شد، از طریق جزایر ملوک به جاوه، و از اقیانوس هند به آفریقا رفت؛ از دماغه امید نیک گذشت، اقیانوس اطلس را پیمود، و در ۲۶ سپتامبر ۱۵۸۰، یعنی سی و چهار ماه بعد از حرکت از پلیموت، به این بندر بازگشت. وی غنایمی به ارزش ۶۰۰،۰۰۰ لیبره با خود آورد که ۲۷۵،۰۰۰ لیبره از آن را به ملکه داد. مردم انگلستان او را بزرگترین دریانورد و دریا زن عصر نام نهادند. الیزابت در کشتی او شام خورد و او را به لقب ((شهبان)) مفتخر ساخت.

در طی این مدت، انگلستان لفظاً با اسپانیا در حال صلح بود. فیلیپ مکرر به ملکه شکایت میکرد؛ ملکه از او معذرت میخواست. غنایم را در کیسه میریخت، و تذکر میداد که فیلیپ نیز ((قوانین)) بینالمللی را با ارسال کمک به شورشیان ایرلندی نقص کرده است. هنگامی که سفیر اسپانیا او را به جنگ تهدید کرد، الیزابت وی را با نقشه خود در مورد ازدواج با آلانسون و اتحاد با فرانسه ترساند. فیلیپ، که سرگرم تسخیر پرتغال بود، به سفیر خود دستور داد که صلح را به هم نزنند. طبق معمول، بخت و اقبال با سیاست تردید و دو دلی الیزابت موافق بود. اگر فرانسه کاتولیک گرفتار جنگ داخلی نبود و اتریش کاتولیک و امپراتور آلمان سرگرم مبارزه با ترکان عثمانی نبودند، و اگر روابط اسپانیا با پرتغال و فرانسه و پاپ و اتباع آن در هلند به هم نخورده بود، کسی نمیداد که بر سر الیزابت چه میآید.

سالها بود که الیزابت در مورد هلند سیاست غیرصریحی در پیش گرفته، و رفتار خود را با اوضاع متغیر روز متناسب ساخته بود، و هیچ تهمت بی‌تصمیمی و خیانت قادر نبود که او را کورکورانه به سویی سوق دهد. وی همان طور که به پیرایشگران انگلستان نظر خوبی نداشت، از پیروان کالون در هلند نیز بدش میآمد، و نیز مانند فیلیپ به ایجاد شورش و آشوب رغبتی نداشت. الیزابت از منافع تجارت بی‌وقفه با هلند جهت اقتصاد انگلستان آگاهی داشت، و در صدد بود که به شورشیان هلندی کمک کند تا مقهور اسپانیا نشوند و خود را به دست فرانسویان نسپارند. زیرا تا منتی که شورش هلندیها ادامه داشت، اسپانیا قادر به دخالت در امور انگلستان نبود.

سعادت غیر مترقبهای باعث شد که الیزابت به شورشیان کمک کند و ضمناً به موجودی خزانه خود بیفزاید. در دسامبر ۱۵۶۸، چند کشتی اسپانیایی، که حامل ۱۵۰،۰۰۰ لیبره جهت مواجب سربازان آلا در هلند بودند، به وسیله کشتیهایی مسلح و خصوصی انگلیسی به بنادر دریای مانش رانده شدند. الیزابت، که به

تازگی از مصیبت وارده به هاکینز در سان خوان د والوا آگاه شده بود، فرصت مناسبی یافت که به جبران آنچه انگلستان از دست داده بود بپردازد. بنابر این، از اسقف جیوئل پرسید که آیا حق دارد گنجینه‌های اسپانیا را تصرف کند یا خیر اسقف مذکور پاسخ داد که به عقیده او چون خداوند محققا پروتستان است، از مشاهده غارت پیروان پاپ خشنود خواهد شد. گذشته از این، الیزابت خبر یافته بود که فیلیپ آن مبلغ را از بانکداران شهر جنووا در ایتالیا قرض کرده، و گفته است که وقتی آن پول به سلامت به بندر آنورس برسد، دستور تحویل گرفتن آن را صادر خواهد کرد.

الیزابت آن مبلغ را به خزانه خود فرستاد. فیلیپ شکایت کرد: آلا به توقیف همه اتباع و اموال انگلیسی در هلند پرداخت؛ الیزابت همه اسپانیایی‌های مقیم انگلستان را دستگیر کرد. ولی احتیاج آنان به تجارت با یکدیگر بتدریج مناسبات عادی را از نو برقرار ساخت. آلا حاضر نشد که الیزابت را به همکاری با شورشیان وادار کند. فیلیپ خونسردی خود، و الیزابت پولها را حفظ کرد.

این صلح بی‌آرام مدتی ادامه داشت. تا آنکه حملات مکرر انگلیسی‌ها به کشتی‌های اسپانیایی‌ها و استمداد دوستان ماری استوارت محبوس، فیلیپ را مجبور به شرکت در توطئه‌ای علیه جان الیزابت کرد. ملکه، که از قصد او اطلاع یافته بود، سفیر اسپانیا را اخراج (۱۵۸۴) و علنا از هلندی‌ها طرفداری کرد. سربازان انگلیسی وارد فلاشینگ، بریل، اوستاند، و سلویس شدند؛ لستر به فرماندهی آنها منصوب شد. ولی در زوتفن از اسپانیا شکست خورد (۱۵۸۶). در این هنگام جنگ قطعی شد. هم فیلیپ و هم الیزابت با تمام قوا برای نبردی آماده شدند که مذهب انگلستان، تسلط بر دریاها، و شاید سرنوشت اروپا و احتمالا امریکا مربوط به آن بود.

ثروت اسپانیا مدیون کریستوف کلمب و پاپ آلکساندر ششم بود. بر طبق حکمیت پاپ در سال ۱۴۹۳، تقریبا سراسر امریکای جنوبی و شمالی به اسپانیا تعلق گرفت. با آن توفیعات پاپ و مسافرت‌های دریایی، مدیترانه دیگر مرکز تمدن و قدرت نژاد سفید نبود، بلکه در این زمان عصر اقیانوس اطلس آغاز شد. از سه ملت بزرگ اروپایی مجاور اقیانوس اطلس، فرانسه در نتیجه جنگ داخلی از مبارزه به منظور تسلط بر اقیانوس محروم ماند. دو کشور دیگر، یعنی انگلستان و اسپانیا مانند دو سنگپوز بزرگ به سوی سرزمین موعود دست دراز کرده بودند. به نظر میرسید که متزلزل کردن تفوق اسپانیا در امریکا کاری محال است. در سال ۱۵۸۰، این کشور در آن قسمت صدها مستعمره داشت، در صورتی که انگلستان دارای یک مستعمره هم نبود؛ و هر سال مقادیر زیادی طلا و نقره از معادن مکزیک و پرو به سوی اسپانیا سرازیر میشد. چنین به نظر میرسید که مقدر شده است که اسپانیا بر نیمکره غربی مسلط شود، و امریکای شمالی و جنوبی را از لحاظ سیاسی و مذهبی تابع خود کند.

در یک دورنمای این وضع خشنود نبود تا مدتی جنگ بر سر دنیا میان خود او و اسپانیا جریان داشت. در سال ۱۵۸۵، بر اثر مساعدت دوستان و ملکه، وی توانست سی کشتی مجهز کند و به جنگ با امپراطوری اسپانیا بشتابد. در یک نخست وارد کشندان ویگو در شمال باختری اسپانیا شد. بندر ویگو را غارت کرد، لباس یک مجسمه حضرت مریم را درآورد، و فلزات و لباسهای گرانبهای کلیساها را با خود برد. سپس به سوی جزایر کاناری و جزایر کیپ ورد عازم شد، و بزرگترین آنها را تاراج کرد. از اقیانوس اطلس گذشت، به سانتو دومینگو حمله برد، و مبلغ ۳۰،۰۰۰ لیره به عنوان رشوه گرفت تا شهر کارتاخنا متعلق به کولومبیا را خراب نکند، شهر سنت اوگوستین را در فلوریدا سوزاند و به باد غارت داد، و چون یک سوم کارکنان کشتی‌های او در نتیجه تب زرد تلف شده بودند، مجبور شد که به انگلستان باز گردد. (۱۵۸۶) این خود جنگی اعلان نشده بود. در ۸ فوریه ۱۵۸۷، دولت انگلستان ملکه اسکاتلند را اعدام کرد. فیلیپ به پاپ سیکستوس پنجم خبر داد که تصمیم گرفته است به انگلستان حمله برد و الیزابت را از سلطنت معزول کند.

بنابر این، تقاضای دریافت ۲،۰۰۰،۰۰۰ سکه طلا کرد؛ سیکستوس حاضر شد ۶۰۰،۰۰۰ سکه بپردازد، و آن هم پس از آنکه حمله واقعا صورت گیرد. فیلیپ به مارکی سانتاکروز، بهترین دریاسالار خود، دستور

داد که بزرگترین ناوگان تاریخ را فراهم آورد. این بود که شروع به ساختن کشتی در لیسبون، و گردآوری ذخایر در کادیث کردند.

در یک از الیزابت خواش کرد که کشتیهایی در اختیار او بگذارد تا با آنها سفاین اسپانیا را، قبل از آنکه نیرومند شوند، از بین ببرد. ملکه پذیرفت، و او در ۲ آوریل ۱۵۸۷، پیش از آنکه الیزابت تغییر عقیده دهد، از پلیموت بیرون رفت. در ۶ آوریل وارد بندر کادیث شد، و کشتیها را طوری به حرکت درآورد که در معرض توپهای ساحلی قرار نگیرند؛ یک کشتی جنگی دشمن را غرق کرد و به کشتیهایی حمل و نقل و کشتیهایی حامل ذخیره حمله برد و کالاهای آنها را به تصرف درآورد؛ همه کشتیهایی دشمن را آتش زد، و بیآنکه آسیبی ببیند مراجعت کرد. آنگاه در آبهای لیسبون لنگر انداخت و سانتاکروز را به مبارزه دعوت کرد. مارکی نپذیرفت، زیرا کشتیهایش هنوز مسلح نشده بودند. در یک به طرف شمال، به سوی لاکورونیا، حرکت کرد و ذخایر بزرگی را که در آنجا انباشته شده بود به تصرف درآورد؛ سپس به آسور رفت و یک کشتی اسپانیایی را متصرف شد؛ در حالی که آن را به دنبال کشتی خود بسته بود، به انگلستان بازگشت. حتی اسپانیاییها از جسارت و مهارت او در دریانوردی به شگفت افتادند و گفتند که ((اگر وی پیرو لوتر نبود، مردی مثل او در دنیا پیدا نمیشد)).

فیلیپ صبورانه ناوگان دیگری فراهم آورد. مارکی سانتاکروز در ژانویه ۱۵۸۸ در گذشت؛ فیلیپ دوک مدنیایدونیا را، که شجره نسبش مهمتر از لیاقت و کفایتش بود، جانشین او ساخت. هنگامی که جهازات شکستناپذیر تکمیل شد، شماره کشتیهایی آن به ۱۳۰ فروند، هر یک با ظرفیت متوسط ۴۴۵ تن، رسید؛ نیمی از آنها کشتیهایی حامل کالا، و نیم دیگر کشتیهایی جنگی بودند. در این کشتیها ۸۰۵۰ ملوان و ۱۹۰۰۰ سرباز جا گرفته بودند. فیلیپ و دریاسالارانش جنگ دریایی را مثل جنگهای دریایی روم میدانستند، یعنی تصور میکردند که باید کشتیهایی دشمن را با چنگک به جلو کشند و با سربازان دشمن دست به گریبان شوند. اما نقشه انگلیسیها این بود که کشتیهایی اسپانیایی را که پر از ملاح بود با شلیک توپ غرق کنند. سپس فیلیپ به ناوگان خود دستور داد که به جستجوی سفاین انگلیسی نپردازند، بلکه یکی از سواحل شنزار انگلستان را تصرف کنند و بعد به فلاندر بروند و ۳۰،۰۰۰ سربازی را که دوک پارما در آنجا آماده کرده بود سوار کنند و به این ترتیب اسپانیاییها به سوی لندن عازم شوند. در این ضمن، در نهان نامههایی را به انگلستان رساندند که توسط کاردینال الن نوشته شده بود (آوریل ۱۵۸۸). کاردینال در این نامه به کاتولیکهای انگلستان دستور داده بود که در خلع آن ملکه ((غاصب، بدعتگذار، و روسپی)) با اسپانیاییها همکاری کنند. صدها راهب تحت فرمان قایم مقام رئیس دستگاه تفتیش افکار برای برقراری مجدد آیین کاتولیک در انگلستان همراه جهازات شکستناپذیر حرکت کردند. شوق و ذوق مذهبی صادقانهایی ملوانان اسپانیایی و فرماندهانشان را به هیجان آورده بود؛ باین عده از صمیم قلب معتقد بودند به اینکه ماموریت مقدسی را انجام میدهند؛ از این رو، زنان روسپی را از خود راندند. بیحرمتی به مقدسات را ممنوع ساختند، و از قماربازی دست کشیدند. در صبح ۲۹ مه ۱۵۸۸، هنگامی که کشتیها از لیسبون حرکت



ملکه الیزابت. گالری ملی تصاویر، میکردند، همه افراد در مراسم آیین قربانی مقدس شرکت جستند و مردم سراسر اسپانیا برای موفقیت آنان دست به دعا برداشتند.

باد با الیزابت موافق بود؛ آرمادا گرفتار طوفانی سهمگین شد، و ناچار به بندر لاکورونیا پناه برد تا زخمهای خود را التیام بخشد، و دوباره در ۱۲ ژوئیه به حرکت درآمد. مردم انگلستان با عقاید مختلف تدارکات عجولانه و تصمیم مایوسانه انتظار ناوگان اسپانیا را میکشیدند. در این هنگام، وقت آن فرا رسید که الیزابت مبالغی را که طی سی سال امساک و شیطنت گردآوری کرده بود خرج کند. رعایای او، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، مردانه به پاریس شتافتند؛ جنگجویان غیرنظامی داوطلبانه در شهرها تعلیمات نظامی فرا گرفتند؛ بازرگانان لندن مخارج هنگها را پرداختند و خواهش کردند که به آنان اجازه تهیه پانزده کشتی داده شود، ولی عملاً سی کشتی فراهم کردند. مدت ده سال بود که هاکنیز برای نیروی دریایی ملکه کشتی جنگی ساخته بود؛ در یک در این وقت در یابان بود. صاحبان سفاین مسلح کشتیهای خود را به وعدهگاه پربلا آوردند در آغاز ژوئیه ۱۵۸۸ هشتاد و دو کشتی به فرماندهی چارلز، لرد هاوارد آو افینگم با عنوان دریاسالار بزرگ انگلستان در پلیموت برای مقابله با دشمنی که پیش میآمد لنگر انداختند.

در ۱۹ ژوئیه، طلایه آرمادا در دهانه تنگه مانش ظاهر شد. ناوگان مدافع از پلیموت بیرون آمد، و در ۲۱ ژوئیه عملیات جنگی آغاز گشت. اسپانیاییها منتظر بودند، که پس از نزدیک شدن کشتیهای انگلیسی، آنها را با چنگک به جلو بکشند. ولی کشتیهای انگلیسی دارای پهلوهای کوتاه و عرضی باریک بودند، در اطراف کشتیهای سهمگین اسپانیایی بسرعت حرکت میکردند، و آنها را به توپ میبستند. عرشه کشتیهای اسپانیایی بسیار مرتفع بود و بنابر این توپهای آنها بالایی سر کشتیهای دشمن شلیک میکرد و فقط خسارات مختصری وارد میآورد.

قایق‌های انگلیسی زیر آتش دشمن حرکت میکردند، و قابلیت حرکت و سرعت آنها اسپانیایی‌ها را بیچاره و مبهوت می‌ساخت. شب هنگام کشتی‌های اسپانیایی رو به گریز نهادند، یکی از آنها عقب ماند و به دست دریگ افتاد. کشتی دیگر ظاهراً توسط یک توپچی آلمانی، که سر به شورش برداشته بود، منفجر شد و انگلیسی‌ها قسمتی از آن را بازیافتند. خوشبختانه در هر دو کشتی مقداری مهمات پیدا شد که مورد استفاده کشتی‌های ملکه قرار گرفت. در روز بیست و چهارم، مهمات بیشتری وارد شد. با وجود این، انگلیسی‌ها فقط برای یک روز جنگ مهمات داشتند. در روز بیست و پنجم هوارد در نزدیکی جزیره وایت به حمله پرداخت؛ کشتی پرچمدار او تا قلب آرمادا پیش رفت و به هر کشتی اسپانیایی که برخورد شلیک کرد. تیراندازی دقیق انگلیسی‌ها باعث خرابی روحیه اسپانیایی‌ها شد. شب آن روز، دوک مدیناسیدونیا به دوک پارما چنین نوشت: ((دشمن به تعقیب من می‌پردازد و از صبح تا شب به من تیراندازی میکند، ولی حاضر نیست با من دست به گریبان شود. هیچ چاره‌ای هم نمی‌بینم، زیرا آنها تند حرکت میکنند و ما آهسته کشتی می‌رانیم)). وی از پارما تقاضا کرد که مهمات و قوای امدادی به کمک او بفرستد، ولی کشتی‌های هلندی بنادر پارما را مسدود کرده بودند.

در روز بیست و هفتم، آرمادا در کاله‌لنگر انداخت. روز بعد، دریگ هشت کشتی کوچک و غیرضروری را آتش زد، آنها را در مسیر باد قرار داد، و به میان کشتی‌های اسپانیایی فرستاد. دوک مدینا سیدونیا، که از آنها وحشت داشت، به کشتی‌های خود دستور داد که به حرکت درآیند. در روز بیست و نهم، دریگ به آنها در سواحل فرانسه در گراولین حمله کرد. اسپانیایی‌ها دلیرانه جنگیدند، ولی دریانوردی و توپاندازی آنان خوب نبود. ظهر آن روز کشتی‌های هوارد فرا رسیدند و همه کشتی‌های انگلیسی چنان آتشی بر سر کشتی‌های دشمن ریختند که بسیاری از آنها خراب و بعضی دیگر غرق شدند. بدنه چوبی آنها، اگر چه سه پا ضخامت داشت، بر اثر گلوله‌های انگلیسی شکافته می‌شدند. هزاران اسپانیایی به قتل رسیدند و جوی خون از عرشه‌ها به دریا جاری گشت. در پایان آن روز، آرمادا چهار هزار تن از افراد خود را از دست داده بود، چهار هزار نفر دیگر زخمی شده بودند و کشتی‌های باقیمانده با زحمت خود را روی آب نگاه میداشتند. مدینا سیدونیا پس از آنکه دید کارکنان کشتی دیگر طاقت جنگیدن ندارند، به آنان فرمان عقب‌نشینی داد.

در روز سیام، باد، آن ناوگان شکسته را به دریای شمال برد. انگلیسی‌ها آن را تا خلیج کوچک فوٹ تعقیب کردند، و سپس به علت نداشتن غذا و مهمات به بندر بازگشتند. آنان در این واقعه فقط شصت نفر از دست داده بودند و حتی یک کشتی آنها غرق نشده بود.

برای بقیه آرمادا لنگرگاهی نزدیکتر از خود اسپانیا وجود نداشت. اسکاتلند با اسپانیا دشمن بود، و بنادر ایرلند را انگلیسی‌ها در دست داشتند، کشتی‌های صدمه دیده و افراد گرسنه نومیدانه کوشیدند که جزایر بریتانیا را دور بزنند. دریا متلاطم بود و باد تنیدی میوزید؛ دکل‌ها خرد و بادبان‌ها پاره میشد، هر روز چند کشتی غرق شده، یا رها میشد، مردگان به دریا انداخته می‌شدند. در سواحل ناهموار ایرلند هفده کشتی صدمه دید. تنها در سلايگو امواج دریا هزار اسپانیایی مغروق را به ساحل افکند. بعضی از جاشویان در ایرلند پیاده شدند و جهت خوراک و آشامیدنی به گدایی پرداختند؛ ایرلندی‌ها آنان را نپذیرفتند، و صدها تن از آنان که در خود قدرت جنگیدن نمیدیدند، به دست ساکنان نیمه وحشی سواحل به قتل رسیدند. از صد و سی کشتی، که از اسپانیا حرکت کرده بود، تنها پنجاه و چهار کشتی، و از بیست و هفت هزار نفر، ده هزار نفر، آن هم مجروح و بیمار بازگشتند. فیلیپ، که روز به روز از این شکست طولانی خبر یافته بود، درون حجره‌های در کاخ اسکوریال، در را بر خود بست، و کسی جرئت نمیکرد که با او حرف بزند. پاپ سیکستوس پنجم، به بهانه اینکه حملاتی به انگلستان صورت نگرفته است، حتی پشیزی به اسپانیایی ورشکسته کمک نکرد.

الیزابت نیز مانند پاپ ممسک بود، و چون از سرمایه‌گذاری در نیروی دریایی خسته شده بود، حساب هر شلینگی را که قبل و بعد از جنگ و ضمن آن خرج شده بود، از نیروی دریایی و ارتش خود مطالبه کرد. هوارد و هاکنیز بابت هر کسری که دلیل آن را نمیدانستند، از جیب خود پرداختند. الیزابت، که منتظر جنگی طولانی بود، مواجب و خواربار سربازان را به حداقل تعیین کرده بود. در این هنگام بیماری

هولناکی شبیه به تیفوس در میان سربازان بازگشته شیوع یافت، و در بعضی از کشتیها نیمی از جاشویان یا مردند، یا از کار افتادند؛ هاکینز متحیر بود که اگر این بیماری واگیردار قبل از حمله دشمن شیوع یافته بود، سرنوشت انگلستان چه میشد.

جنگ دریایی تا هنگام وفات فیلیپ (۱۵۹۸) ادامه داشت. در سال ۱۵۸۹ دریك با چندین کشتی و پانزده هزار سرباز برای کمک به پرتغالیهایی که علیه اسپانیا شورش کرده بودند، به راه افتاد. ولی پرتغالیها از پروتستانها بیش از اسپانیاییها تنفر داشتند، انگلیسیها با شرابهایی که به دست آورده بودند به میگساری پرداختند، و لشگرکشی منجر به شکست و بدنامی شد. لرد تامس هاوارد با چند کشتی، جهت تصرف يك کشتی اسپانیایی که حامل طلا و نقره به مقصد اسپانیا بود، به سوی آسور حرکت کرد؛ ولی آرمادای جدید فیلیپ کشتیهای او را به هزیمت واداشت تنها يك کشتی انگلیسی، به نام انتقام عقب ماند، و تا وقتی که مغلوب شد، قهرمانانه با پانزده کشتی دشمن جنگید (۱۵۹۱) هاکینز و دریك بار دیگر به هند غربی حمله بردند (۱۵۹۵)، ولی با هم اختلاف پیدا کردند و ضمن راه درگشتند. در سال ۱۵۹۶، الیزابت ناوگان دیگری جهت تخریب کشتیهای موجود در بنادر اسپانیایی فرستاد؛ ناوگان انگلیسی در کادیث با نوزده ناو و سی و شش کشتی تجاری مواجه شد؛ ولی ضمن آنکه اسکس مشغول غارت شهر بود، آنها از طریق دریا گریختند. این لشکرکشی نیز اگر چه با عدم موفقیت رو به رو شد، دوباره تسلط انگلیسیها را بر اقیانوس اطلس به ثبوت رساند.

شکست آرمادا تقریباً در همه مظاهر تمدن جدید اروپا تاثیر کرد. در فن نبرد دریایی تغییر قاطعی پدید آمد؛ جنگ انداختن و وارد کشتی دشمن شدن جای خود را به توپاندازی از پهلو و عرشه کشتی داد. تضعیف اسپانیا باعث شد که هلندیها استقلال خود را باز یابند، هانری چهارم بر تخت سلطنت فرانسه بنشیند، و امریکای شمالی به صورت مستعمره انگلستان درآید. مذهب پروتستان محفوظ ماند و تقویت شد، مذهب کاتولیک در انگلستان رو به ضعف نهاد و جیمز ششم پادشاه اسکاتلند، از طرفداری پاپ دست برداشت. اگر آرمادا بهتر ساخته و رهبری شده بود، شاید مذهب کاتولیک دوباره در انگلستان شیوع مییافت، خانواده گیز در فرانسه روی کار میآمد، و هلند تسلیم میشد؛ موج غرور و نیرویی که انگلستان را فراگرفت و باعث معرفي شکسپیر و بیکن به عنوان نماینده و ثمر انگلستان پیروزمند شد، شاید به وجود نمیآمد؛ و انگلیسیهای سرمست و شادکام با دستگاه تفتیش افکار اسپانیا مواجه میشدند. بدین

ترتیب، جنگ مسیرالهیات و فلسفه را تعیین میکند، و توانایی در قتل و تخریب لازمه کسب مجوز برای زیستن و ساختن است.

## X-رالی و اسکس: ۱۵۸۸-۱۶۰۱

اگر چه سسیل و والسنگم، دریك و هاکینز از عوامل مستقیم عظمت و پیروزی الیزابت بودند، این ملکه بود که مظهر انگلستان پیروزمند به شمار میرفت، و در سن شصت سالگی در اوج شهرت و عظمت قرار داشت. چهره او در این سن اندکی چروکدار بود، مویش به دشواری منظم میشد بعضی از دندانهایش ریخته و چند دندان دیگرش سیاه شده بود، ولی الیزابت با روسری مشبك و پر زرق و برق، یقه چیندار بال مانند، آستینهای لاییدار، و دامن گرد و گشاد فنردار خود، که همگی مرصع بودند، مانند ملکهایی واقعی مغرور و سینه فراخ بود.

پارلمنت از رفتار شاهانه او شکایت داشت، ولی از او اطاعت میکرد. مشاوران سالخورده با کمرویی خاص خواستگاران جوان توصیههایی به او میکردند، و خواستگاران جوان با تمجید و تحسین تخت او را در میان میگرفتند. لستر و والسینگم به مرگ طبیعی درگشتند، و دریك و هاکینز، پس از مدت کوتاهی، طعمه دریایی شدند که قصد تسخیر آن را داشتند. در این هنگام، سسیل و به قول بیکن ((اطلس این کشورهاي مشترکالمنافع)) سالخورده بود. و از تفرس رنج میبرد؛ ملکه در آخرین بیماری سسیل از او

پرستاري کرد و با دست خود آخرين غذا را در دهان او گذاشت. اليزابت از اينکه بتدريج تنها ميماند رنج ميبرد، ولي نگذاشت که اين جريانات از عظمت گردشهاي او در ميان مردم يا از سر زندگي دربارش بکاھد.

پيرامون او چهره هاي تازه اي ميرخشيدند، و به او تا حدي نشاط جواني ميخشيدند. كريستوفر هتن چنان زيبا بود که ملکه او را صدراعظم خود کرد (۱۵۸۷)، اليزابت پيش از آنکه توصيه برلي را در مورد انتصاب رابرت سسيل، فرزند زيرك و گوژپشت او، به وزارت امور خارجه بپذيرد، نه سال صبر کرد. ولي او سيماي ظريف و شمشير تلقلق كننده والتر رالي را بيشتر ميپسنديد، و توجهي به شك و ترديد او در امور مذهبي نداشت؛ زيرا خود او نيز تا اندازهاي داراي همان نظر بود.

رالي تقريبا مرد کامل عيار عهد اليزابت به شمار ميرفت؛ اصيل، سرباز، دريانورد، ماجراجو، شاعر، فيلسوف، سخنور، مورخ، و فداكار بود. وي مرد کامل دوره رنسانس محسوب ميشد، و براي هر کاري صاحب نبوغ بود، ولي هيچ صفت او بر ساير صفاتش برتري نداشت.



سر والتر رالي. منتسب به تسوکارو. گالري ملي تصاوير، لندن



رابرت دورو، دومین ارل آو اسکس رالی در سال ۱۵۵۲ در دو نشر به دنیا آمد، و در ۱۵۶۸ وارد آکسفرد شد، ولی او از مدرسه به اجتماع گریخت، و به گروهی از اشراف داوطلب پیوست و با آنان، به منظور طرفداری از پروتستانهای فرانسه، به این کشور شتافت.

شش سال شرکت در این جنگها ممکن است در بیروایی او، که سرنوشتش را تعیین کرد، بیتاثیر نبوده باشد.

رالی، پس از مراجعت به انگلستان (۱۵۷۵)، خود را مجبور به خواندن حقوق کرد. ولی در سال ۱۵۷۸ دوباره به عنوان داوطلب برای مبارزه با اسپانیاییها به کمک هلندیها شتافت. دو سال بعد با درجه سروانی در لشکری که شورش دزمنند را در ایرلند فرو نشانده، شرکت جست، و در کشتار سمرویک تردیدی به خود راه نداد. الیزابت به عنوان پاداش دوازده هزار ایکر زمین در ایرلند به او داد و منصبی درباری بدو بخشید. و چون از قیافه، خوش خدمتی، و بذلگویی او خوشش میآمد، به پیشنهادهای وی در مورد ایجاد مستعمره در امریکا، نه با بدبینی و شکاکیت معمولی خود، گوش فرا داد و امتیازی بدو بخشید. رالی در سال ۱۵۸۴ برای نخستین بار کشتیهای به منظور ایجاد مستعمره به ویرجینیا فرستاد؛ اگر چه این عمل و اقدامات بعدی او نتیجهای نبخشید، فقط نام ویرجینیا به عنوان یادبود جاویدانی از باکره بودن ملکه باقی ماند. دسترسی به الیزابت ثراکمارتن، که از ندیمههای ملکه بود، آسانتر بود. وی به عشق رالی روی خوش نشان داد، و پنهانی با وی ازدواج کرد (۱۵۹۳). از آنجا که هیچ عضو درباری حق نداشت بدون اجازه ملکه ازدواج کند، آن زوج پرحرارت، به طرزی غیرقابل انتظار، ماه عسل خود را در برج لندن گذراندند. رالی نامهائی به برلی نوشت، و در آن ملکه را به عنوان معجونی از همه کمالات بشری در تاریخ وصف کرد، و بدین وسیله از زندان رهایی یافت، ولی از دربار تبعید شد.

رالي سپس به ملك خود در شربورن رفت و گوشه انزوا اختيار كرد، به طرح نقشه جهت مسافرت به درياها و كشف سرزمينهاي جديد پرداخت، راه الحاد در پيش گرفت، و اشعاري ساخت كه هر بيت آن طنز و طعنههاي مخصوص خود او بود. ولي دو سال آرامش كاسه صبرش را لبريز ساخت. سرانجام، با كمك درياسالار هاوارد و رابرت سسيل پنج كشتي تهيه كرد، و به سوي امريكاي جنوبي شتافت، به جستجوي الدورادو پرداخت كه سرزميني افسانهاي و داراي قصرهاي زرین، رودخانه‌هايي از طلاي جاري، و زناني جنگجو با زيباييهاي فناناپذير بود. رالي صد و شصت كيلومتر از رودخانه اورينگو را پيمود، ولي از طلا و زنان جنگجو اثري نديد. از آنجا كه در برابر رودخانه‌هاي پر نشيب و آبشارها كاري از وي ساخته نبود، ناچار دست خالي به انگلستان بازگشت، و به مردم گفت كه چون تصوير ملكه را به بوميان امريكايي نشان داد همگي از زيبايي او در شگفت شدند؛ و بزودي مجدداً به دربار راه يافت. شرح بليغي كه وي تحت عنوان اكتشاف امپراطوري وسيع، ثروتمند، و زيبايي گويان نگاشته است، عقیده او را در اين مورد نشان مي‌داد كه در هيچ جاي جهان به اندازه اورينگو ثروت وجود ندارد. رالي با حرارتي خستگيناپذير به لزوم بيرون آوردن ثروت امريكا از چنگ اسپانياييها اشاره، و اصل تسلط بر تسلط بر درياها را چنين استادانه توصيف ميكرد: ((هر كه بر دريا تسلط داشته باشد، بر تجارت نيز مسلط است، و هر كه بر تجارت جهان مسلط باشد، ثروت جهان، و سرانجام خود جهان را به دست خواهد آورد)).

در سال ۱۵۹۶، رالي در لشكركشي عليه كاديث شركت كرد، و همان گونه كه بشدت مي‌جنگيد، شرح وقايع را مينوشت. وي در اين جنگ از ناحيه پا زخمي شد. ملكه در اين هنگام با وي به لطف و مهرباني رفتار كرد و او را با عنوان سرواني جزو محافظان خود در آورد. در ۱۵۹۷ رالي به فرماندهي قسمتي از ناوگاني كه اسكس به سوي اسور رهبري ميكرد، منصوب شد. كشتيهاي تحت فرمان رالي، كه بر اثر طوفان از بقيه ناوگان جدا مانده بودند، با دشمن رو به رو شدند و او را شكست دادند و اسكس، به سبب آنكه رالي پيروزي را از چنگش درآورده بود، هرگز وي را نبخشيد.

رابرت دورو، دومين ارل آو اسكس، حتي در فربينديگي از رالي برتر بود. وي جاهطلبي و ذوق و غرور والتر را داشت، از حيث اخلاق از او تندتر، از لحاظ شوخ طبعي از او كمتر، و در جوانمردي بر وي برتري داشت. و معتقد بود كه شخص اصيل بايد بر طبق موازين نجابت زندگي كند. اسكس مردی فعال و دوستدار مردم با هوش بود، و اگر چه در نيزه بازي سواره و مسابقات ورزشي پيروز بيرون مي‌آمد، و در جنگ از خود شجاعت و بيباكي بسيار نشان مي‌داد، دوستدار شعر و فلسفه بود و شاعران و فيلسوفان را مينواخت. هنگامي كه مادرش زن دوم لستر شد، لستر او را در دربار پيش برد تا جلو تاثير فربينديگي رالي را، كه باعث محبوبيت او ميشد، بگيرد.

ملكه، كه در اين هنگام پنجاه و سه ساله بود، نسبت به آن جوان عصباني و زيبايي بيست ساله عشقي مادرانه نشان داد، و در واقع او به منزله پسري بود كه احساس بيفرزندي ملكه را اقناع ميكرد. اين دو با هم سخن مي‌گفتند، با هم اسبسواري ميكردند، با هم به موسيقي گوش ميدادند، با هم ورقبازي ميكردند. شايع بود كه اليزابت گفته است: ((جناب ايشان تا صبحدم، كه مرغان به نغمه‌سرايي ميپردازند، به خانه خود باز نميگرده)). هنگامي كه اسكس با بيوه فيليب سيدني در نهاني ازدواج كرد، ملكه مسن ناراحت شد، ولي بزودي او را بخشيد و تا سال ۱۵۹۳ در عضويت شوراي سلطنتي نگاهش داشت. با وجود اين، اسكس براي زندگي درباري يا سياستمداري آفريده نشده بود، مستخدم او، كه كاف نام داشت، مي‌گفت: ((عشق و تنفر هميشه از چهرهاش پيدااست، و او نميداند كه احساسات خود را چگونه پنهان كند)). وي رالي، ويليام سسيل، رابرت سسيل، و سرانجام بيكن حقشناس و ملكه رامنشدي را دشمن خود كرد.

فرانسيس بيكن، كه مقدر بود بر سير فكري اروپا پيش از هر مردی در دوره اليزابت اثر بگذارد، در ۱۵۶۱ و در ميان هاله دربار، در يورك هاوس، كه مقر رسمي مهردار سلطنتي بود، دیده به جهان گشود. پدرش كه داراي اين مقام بود، سرنيكولس نام داشت؛ اليزابت فرزند جوان او را ((آقاي مهردار جوان)) ناميد. خود او در نتيجه ضعف مزاج از ورزش به تحصيل پرداخت؛ با هوش و فراستي كه داشت مشتاقانه به كسب دانش پرداخت؛ و بزودي وسعت معلومات او از جمله عجايب آن ((دوره بزرگ)) شد. پس از سه

سال تحصیل در کمبریج، او را همراه سفیر کبیر انگلستان به فرانسه فرستادند، تا فنون سیاست را بیاموزد. هنگامی که در این کشور به سر میبرد، پدرش، پیش از آنکه بتواند ملکی برای فرانسیس که جوانترین فرزندش بود، بخرد، ناگهان درگذشت (۱۵۷۹)، و فرانسیس که تهدیدست مانده بود به لندن بازگشت تا در گریز این به تحصیل حقوق بپردازد. چون برادرزاده ویلیام سسیل بود، از او تقاضای مقام و عنوان سیاسی کرد؛ پس از چهار سال انتظار، یادداشت غربی برای عم خود به این مضمون فرستاد که ((ایراد به کم سالی من در برابر طول جامه‌ام اثر خود را از دست میدهد)). در همان سال، یعنی در ۱۵۸۴، اگر چه فرانسیس بیکن بیست و سه سال بیش نداشت، به طریقی موفق شد به نمایندگی پارلمنت انتخاب شود، و با اغماض بیشتری نسبت به پیرایشگران، نام خود را بلندآوازه ساخت (مادرش از پیرایشگران بود). ملکه به دلایل او اعتنایی نکرد، ولی او آنها را دوباره در رسالهای پنهانی تحت عنوان آگهی درباره مباحثات کلیسای انگلستان دلیرانه اظهار داشت (۱۵۸۹).

وی پیشنهاد میکرد که هر کس قول دهد، تا در مقابل هر قدرت خارجی مخالف استقلال و آزادی انگلستان و از جمله در مقابل دستگاه پاپ، از میهن خود دفاع کند، به سبب عقیده مذهبی خود مورد تعقیب قرار نگیرد. الیزابت و سسیل معتقد بودند که این جوان فیلسوف اندکی گستاخ است؛ و در واقع او از عصر خود جلوتر بود.

اسکس ذکاوت بیکن را دوست میداشت و نصایح او را میپذیرفت. دانشمند جوان به نجیبزاده جوان پند میداد که فروتن باشد و، اگر نمیتواند فروتنی در پیش گیرد، مخارج خود را تعدیل کند؛ به جای مناصب نظامی، مقامات اجتماعی به دست آرد. زیرا شکستهای سیاسی را آسانتر از شکستهای نظامی میتوان جبران کرد؛ همچنین به وی میگفت که باید محبوبیت خود را نزد عوام به عنوان خطری از جانب ملکه تلقی کند.

بیکن امیدوار بود که اسکس به صورت سیاستمداری درآید و به نصیحتگویی خود فرصت ارتقا بدهد. در سال ۱۵۹۲ وی دوباره با این جمله‌های مشهور به سسیل متوسل شد:

اکنون دیگر اندکی پیر میشوم. سی و یک سال عمر، مقدار زیادی شن در ساعت شنی است. ... پستی وضع من اندکی مرا به هیجان میآورد. ... اعتراف میکنم که به همان نسبت که مقاصد اجتماعی متوسطی دارم، مقاصد را تماماً قلمرو خود میدانم. ... و این خواه از کنجکاو باشد، خواه از گزافگویی، یا از طبیعت من... چنان در سرم جای گرفته است که آن را نمیتوان خارج کرد.

هنگامی که اسکس از سسیل و الیزابت به اصرار تقاضا کرد که منصب خالی دادستانی را به بیکن تفویض کنند، تقاضای او مورد قبول واقع نشد، به جای بیکن، ادوارد کوک، که از او مستتر و از لحاظ فنی شایسته‌تر بود، انتخاب شد، اسکس به طرزی که در خور بود خود را مقصر دانست، و ملکی در توینکم با ۱۸۰۰ لیره به بیکن عطا کرد. بیکن، قبل از استفاده از این موهبت، مدت کوتاهی را به سبب بدهکاری در زندان گذراند.

در سال ۱۵۹۷ به عضویت ((شورای دانایان)) وابسته به وکلای دادگستری، که مشاور شورای سلطنتی بود، انتخاب شد.

اسکس علیرغم توصیه بیکن، وارد نظام شد، و در صدد برآمد که فرماندهی ارتش را به عهده گیرد. دلیری بیباکانه او در کادیث باعث محبوبیت وی و در نتیجه موجب وحشت شورا؛ و شکست او در آسور، غرور، اسراف بیاندازه، و زبان درازش باعث رنجش درباریان و خشم ملکه شد. هنگامی که الیزابت توصیه او را در مورد انتصاب سرچورجکرو به فرمانداری ایرلند نپذیرفت، اسکس از راه استهزا پشت به ملکه کرد. الیزابت در خشم شد و سیلی به بناگوش او نواخت و فریاد زد: ((برو گم شو))! اسکس شمشیر خود را محکم چسبید، و با صدای بلند به او گفت: ((این اهانتی است که آن را تحمل نخواهم کرد. من از پدر شما هم آن را تحمل نمی‌کردم)). پس از آن، غضب آلوده از حضور او بیرون رفت، و همه درباریان انتظار

داشتند که ملکه او را در برج لندن زندانی کند (۱۵۹۸). ولی الیزابت عکسالعملی نشان نداد، و برعکس، چند ماه بعد او را به عنوان نایب‌السلطنه خود به ایرلند فرستاد. شاید هم برای راحت شدن از دست او چنین کرد.

بیکن به او تذکر داده بود که کار بیارزش استفاده از زور و فشار را برای مبارزه با مذهب نپذیرد؛ ولی اسکس مایل بود فرمانده لشکر باشد. وی در ۲۷ مارس ۱۵۹۹، در میان هلهله عوام و نگرانی دوستان و خرسندی دشمنان عازم دوبلین شد، اما شش ماه بعد، پس از ناکامی در این مأموریت، بدون اجازه ملکه به انگلستان بازگشت، بیخبر یک راست به اطاق آرایش او رفت، و کوشید که اقدامات خود را توجیه کند. الیزابت در حالیکه دندان روی جگر گذاشته بود، به حرفهای او گوش داد، و او را تحت نظر لرد مهرداد سلطنتی در یورکهاوس گذاشت تا به اتهاماتش رسیدگی شود.

مردم لندن که از شکست او آگاه نبودند و پیروزیهای او را به خاطر داشتند، از این قضیه ناراضی شدند. شورای سلطنتی دستور داد که دادگاهی نیمه علنی تشکیل شود. و بیکن را به عنوان عضو شورای دانایان و وکیل ملکه مأمور کرد که ادعاهای تنظیم کند. بیکن تقاضا کرد که او را معاف دارند؛ ولی چون آنان اصرار ورزیدند، ناچار پذیرفت. ادعاهای که تنظیم کرد ملایم بود؛ اسکس درستی آن را تصدیق کرد و حاضر به اطاعت از قانون شد. سپس او را از مقاماتش عزل کردند و به وی دستور دادند که تا زمانی که ملکه به آزادی او رضا دهد در منزل خود بماند (۵ ژوئن ۱۶۰۰).

بیکن از او دفاع و حمایت کرد، و در ۲۶ اوت اسکس آزادی خود را بازیافت.

اسکس در خانه شخصی خود همچنان در صدد کسب قدرت بود. یکی از دوستانش به نام هنری را تسلی ملقب به ارل آو ساوتمتن مشوق و حامی شکسپیر بود. اسکس او را به ایرلند فرستاد تا به ماونتجوی، نایب‌السلطنه آنجا، توصیه کند، که با لشکر خود به انگلستان باز گردد، و به اسکس اجازه دهد تا زمام حکومت را به دست بگیرد. ولی ماونتجوی نپذیرفت. اسکس در اوایل ۱۶۰۱ به جیمز ششم نامه‌ای نوشت، و از او استمداد کرد، و به وی قول داد که از او به عنوان جانشین الیزابت دفاع کند؛ جیمز پاسخی تشویق‌آمیز بدو نوشت. در لندن هیجان شدیدی برپا گشت؛ شایع شد، که رابرت سسیل قصد دارد دختر پادشاه اسپانیا را بر تخت سلطنت انگلستان بنشاند؛ و قرار است که اسکس در برج لندن زندانی شود؛ و رالی سوگند خورده است که او را بکشد.

سسیل جوان ملکه را بر آن داشت، که پیغامی برای اسکس بفرستد، و او را به شرکت در شورای سلطنتی دعوت کند. شاید منظور او از این عمل آن بود که اسکس مطالبی در باره رفتار خود بگوید. دوستانش بدو تذکر دادند، که شاید توطئهای جهت دستگیریش چیده شده باشد. یکی از دوستان او، به نام سرگیلی مریک، به کمپانی چیمبرلین پولی داد که شب آن روز در ساووارک نمایشنامه ریچارد دوم، اثر شکسپیر، را به روی صحنه بیاورد. این نمایشنامه در باره پادشاهی است که به حق از سلطنت خلع شده است.

روز بعد (۷ فوریه ۱۶۰۱) در حدود سیصد تن از طرفداران اسکس، سلاح در دست و با شور و هیجان بسیار، در حیاط منزل او گرد آمدند. هنگامی که لرد مهرداد سلطنتی و سه تن دیگر از اشراف برای تحقیق به این اجتماع غیرقانونی وارد شدند، طرفداران اسکس، آنان را زندانی کردند و با خود اسکس، که مردد مانده بود، به لندن رفتند و شورش‌ی برپا ساختند. وی انتظار داشت که مردم به حمایتش قیام کنند، ولی واعظان به آنان توصیه کردند که در داخل منازل خود بمانند، و آنان نیز پذیرفتند. قوای دولتی مراقب بود و شورشیان را مجبور به فرار کرد. اسکس دستگیر و در برج لندن زندانی شد.

سپس او را به اتهام خیانت بسرعت محاکمه کردند. شورای سلطنتی به بیکن دستور داد که در تنظیم ادعاینامه با کوک همکاری کند. امتناع او از این امر آینده خدمات سیاسیش را تباہ می‌کرد، ولی موافقتش شهرت او را پس از مرگ بر باد داد. هنگامی که کوک در قرائت ادعاینامه لکنت پیدا کرد، بیکن از جا

برخاست و با صراحت متقاعد کننده و محکومکننده‌های موضوع را مطرح ساخت. اسکس به گناه خود اعتراف و نام همکارانش را افشا کرد. پنج تن از آنان دستگیر و اعدام شدند. ارل آو ساوتمتن به حبس ابد محکوم گشت؛ جیمز اول بعداً او را آزاد کرد. میگویند ملکه روزی يك حلقه انگشتری به ارل آو اسکس داد و به او گفته بود که اگر در اوقات گرفتاری و نیازمندی آن را به وی باز گرداند، بدو کمک خواهد کرد. ولی اگر این انگشتری بدین منظور برای ملکه فرستاده شده باشد، به دست وی نرسیده است. در ۲۵ فوریه ۱۶۰۱، ارل آو اسکس در سن سی و پنج سالگی به سرنواشتی که ناشی از طبیعتش بود دچار شد و دلیرانه به استقبال مرگ رفت. رالی، که دشمن او بود، هنگام فرود آمدن تبر بر گردن اسکس، گریه کرد. تا يك سال سر بریده و پوسیده او از برج لندن آویخته بود.

## XI - سالهای آخر الیزابت: ۱۶۰۱-۱۶۰۳

سالهای آخر عمر الیزابت بسیار غمانگیز بود. شاید منظره سر بریده اسکس یا فکر اینکه آن سر شب و روز به او خیره نگاه میکند، در اندوهناکی سالهای آخر عمر الیزابت بیتأثیر نبوده باشد. وی ساعتها متفکر و مغموم میشست، و اگر چه تفریحات دربار را همچنان ادامه میداد و گاهگاه دلیرانه تظاهر به خوشحالی میکرد، در واقع دلمرده، و بنیان سلامتیش متزلزل شده بود. مردم انگلستان دیگر او را دوست نمیداشتند؛ احساس میکردند که وی بیش از اندازه زیسته است و باید جای خود را به شاهزاده جوانتری بدهد. آخرین پارلمنت زمان الیزابت بیش از سایر پارلمنتها علیه تجاوز او به آزادی پارلمانی، تعقیب پیرایشگران، تقاضای پول روزافزون و اعطای انحصارات تجاری به اشخاص مورد نظر، اعتراض میکرد. برخلاف تصور همگان، ملکه در این مورد اخیر با نظر پارلمنت موافقت کرد، و قول داد که آن نقیصه را مرتفع کند. همه اعضای پارلمنت جهت اظهار تشکر به حضور ملکه رفتند، و ضمن آنکه ملکه ظاهراً آخرین نطق خود، به نام ((نطق طلایی)) را، که حاکی از آرزوهایش بود، ایراد میکرد در برابر او زانو زدند (۲۰ نوامبر ۱۶۰۱)، ملکه به آنان چنین گفت:

هیچ جواهر گرانبهایی وجود ندارد که من آن را بر عشق شما ترجیح بدهم، زیرا من این عشق را گرانبهاتر از هر گنجینهایی میدانم. ... و اگر چه این منصب عالی از طرف خداوند به من تفویض شده است. من این را افتخار تاج و تخت خود میشمرم که با عشق شما سلطنت کرده‌ام.

سپس به آنان فرمود که برخیزند و بعد گفت:

پادشاه بودن و تاج بر سر داشتن در نظر کسانی که آن را میبینند، با شکوهتر میآید تا در نظر کسانی که آن را بر سر میگذارند. ... من به نوبه خود، اگر به خاطر وجدانم نبود تا وظیفهای را که خداوند به من سپرده است انجام دهم، در برابر او سر تعظیم فرود آورم، و امنیت شما را حفظ کنم، به میل خود حاضر بودم که این مقام را به دیگری واگذارم، و از دست شکوهی که پر از دردمن برای سعادت شما نباشد، مایل نیستم که دیگر زندگی و سلطنت کنم. و اگر چه فرمانروایان قویتر و عاقلتری داشتهاید، هرگز فرمانروایی نداشتهاید و نخواهید داشت، که بیش از من شما را دوست داشته باشد.

الیزابت تا آنجا که توانسته بود، مسئله تعیین جانشین خود را به تعویق انداخته بود و، تا زمانی که ماری استوارت (ملکه اسکاتلند) به عنوان وارث حقیقی تخت و تاج انگلستان حیات داشت، الیزابت نمیتوانست اجازه دهد که وی استقرار مذهب پروتستان را به خطر بیندازد. پس از اعدام ماری استوارت، فرزندش جیمز ششم پادشاه اسکاتلند ظاهراً وارث الیزابت میشد؛ اگر چه وی مردی بیاراده و منحرف بود، پیروی او از مذهب پروتستان باعث تسلاهی ملکه بود. الیزابت میدانست که رابرت سسیل و سایر اعضای دربار، به انتظار مرگ ملکه، نهانی با جیمز مشغول مکاتبهاند تا جلوس او را بر تخت سلطنت انگلستان تسهیل و آینده خود را تضمین کنند.

در سرتاسر اروپا شایع شده بود که الیزابت در نتیجه ابتلا به سرطان خواهد مرد. ولی او از زیاد زیستن به حال مرگ افتاده بود، و وجودش دیگر نمیتوانست غم و شادی و سنگینی لطمه گذشت روزگار بیرحم را تحمل کند.

هنگامی که سر جان هرینگتن، پسر تعمیدی ملکه، در صدد برآمد که او را با اشعار فکاهی بر سر حال بیاورد، وی مانع از این کار شد و به او گفت: ((وقتی که احساس کنی آفتاب عمرت بر لب بام است، از این مزخرفات کمتر لذت میبری)). در مارس ۱۶۰۳، پس از آنکه الیزابت خود را جسورانه در معرض باد زمستانی قرار داد، سرما خورد و تب کرد و سه هفته در آتش تب سوخت. وی بیشتر اوقات بیماری را روی صندلی گذرانید، یا به پشتی تکیه کرد. پزشکی نخواست، بلکه دستور داد رامشگران حضور یابند و آهنگهایی بنوازند. سرانجام درباریان او را متقاعد کردند، که در بستر استراحت کند. هویتگیت، اسقف اعظم، که برای طول عمر ملکه دعا کرده بود، مورد ملامتش قرار گرفت. وی در کنار بستر ملکه زانو زد و به دعا خواندن پرداخت؛ و هنگامی که آن را به پایان رسانید و برخاست تا برود، الیزابت به او دستور داد که ادامه دهد؛ و دوباره وقتی که ((زانوان پیرمرد خسته شده بود))، به او اشاره کرد که بیشتر دعا بخواند. پیرمرد فقط وقتی آسوده شد که ملکه در اواخر شب به خواب رفت. خوابی که دیگر از آن بیدار نشد. روز بعد (۲۴ مارس)، جان مینگم در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشت: ((امروز صبح، در حدود ساعت سه، علیاحضرت، آرام مثل بره‌ای یا مثل سیب رسیده‌ای که از درخت بیفتد، جهان را ترک گفت)). ظاهراً هم چنین بود.

مردم انگلستان که مدتها منتظر فرارسیدن مرگ او بودند، باز متأثر شدند. بسیاری از آنان احساس میکردند، که عصر درخشانی به پایان رسیده، دست نیرومندی از سکان افتاده است، و بعضی دیگر مثل شکسپیر میترسیدند که فترت پر هرج و مرجی آغاز شود. بیکن او ملکه بزرگی میدانست و میگفت:

اگر پلوتارک زنده بود و میخواست شرح زندگی بزرگان را با هم مقایسه کند، در این امر سرگردان میماند، زیرا در میان زنان کسی را نظیر او نمییافت. این بانو چنان معلوماتی داشت که در جنس او غریب بود و حتی در میان شاهزادگان بندرت دیده میشد. ... اما در مورد سلطنت او... این قسمت از جزیره هرگز دورهای بهتر از این چهل و پنج سال به خود ندیده است، البته نه از لحاظ آرامش فصلها، بلکه از لحاظ حکومت عاقلانه او، زیرا اگر، از یک طرف، به استقرار مذهب حقیقی، صلح و امنیت داریم، برقراری عدل و داد، و رفتار ملایم با اشراف بنگریم، و از طرف دیگر، اختلافات مذهبی، گرفتاریهای ممالک همجوار، جاهطلبی اسپانیا، و مخالفت رم را در نظر آوریم؛ و بعد هم به تنها بودن او توجه کنیم، آن وقت با ملاحظه این نکات، چون نمیتوانستیم مثال دیگری بیاوریم که تا این پایه بدیع و تا این حد شایسته باشد. تصور میکنم نمیتوانستیم مثال عالیتور و قابل توجهتری در مورد تقارن علم در فرمانده کشوری با خوشبختی ملتی پیدا کنیم.

اگر از لحاظ تاریخی به پشت سر بنگریم، باید تصور الیزابت را قدری سایه بزنیم و عیوب این ملکه بینظیر را مورد بررسی قرار دهیم و از آنها چشمپوشی کنیم. الیزابت زنی مقدس یا دانشمند نبود، بلکه زنی با حرارت و پرشور و شیفته و عاشق زندگی بود. در زمان وی ((حقیقت مذهب)) کاملاً برقرار نشد و همه اتباع او، همچنانکه شکسپیر گفته است، نمیتوانستند ((در زیر تاکهای خود هرچه میکاشتند در کمال ایمنی بخورند و آهنگهای شورانگیز صلح بخوانند)). فرمانروایی عاقلانه او تا اندازه‌ای مرهون همکارانش بود. تردید و دودلی الیزابت غالباً و شاید بر اثر تغییر روزگار، نتایج خوب به بار میآورد؛ و گاهی هم موجب چنان وضعی در سیاست میشد که فقط آشفتگی وضع داخلی دشمنانش باعث نجات او میگشت. اما وی نه تنها از دشواریها نجات مییافت، بلکه به وسایل خوب یا بد پیشرفت هم میکرد. الیزابت اسکاتلند را از زیر تسلط فرانسه بیرون آورد و به انگلستان نزدیک ساخت؛ به هانری دو ناوار امکان داد که در برابر مراسم قداس در پاریس، فرمان نانت را صادر کند. در عصر الیزابت، علم و ادبیات بر اثر ثروتمند شدن مردم رونق یافت. این ملکه اگر چه استبداد پدر را ادامه داد، در عوض با انسانیت و لطف خود آن را تعدیل کرد

و، چون شوهر و فرزندی نداشت، انگلستان را کودک خود می‌دانست، صادقانه دوستش می‌داشت، و عمر خود را صرف خدمت آن می‌کرد. الیزابت بزرگترین فرمانروای انگلستان به شمار می‌رود.

## فصل دوم

# انگلستان شادکام

۱۶۲۵-۱۵۵۸

## I- کار

انگلستان چه نوع کشوری بود که باعث قدرت و پیروزی الیزابت شد، و به شکسپیر زبان و الهام داد مردان عصر الیزابت چه نوع مردمی بودند، که تا آن اندازه بیباکانه پرخاشگر و صریح‌اللهجه و پرنشاط بودند چگونه میزیستند و کار می‌کردند، لباس میپوشیدند، و می‌اندیشیدند، عشق میورزیدند و خانه میساختند و آواز میخواندند در ۱۵۸۱، انگلستان در حدود پنج میلیون نفر جمعیت داشت، بیشتر آنها به کشاورزی اشتغال داشتند. اکثر این عده زمین را شخم می‌زدند و تخم می‌کاشتند و فقط در محصول شریک بودند. بعضی دیگر به صورت مستاجر، مال‌الاجاره معینی می‌پرداختند؛ عده‌ای دیگر، که شماره آنها هر سال افزایش می‌یافت، کشاورزانی بودند که مالک مطلق زمین خود بودند. چینه‌کشی به دور اراضی عمومی همچنان ادامه داشت، زیرا گله‌داری از کشاورزی پرسودتر بود. سرفداری تقریباً منسوخ شده بود، ولی اخراج مستاجران، در نتیجه چینه‌کشی به دور اراضی و دست‌پن‌دی، طبقه‌های کارگر و بدبخت به وجود آورده بود که نیروی خود را به طور مخاطره‌آمیزی به صاحبان مزارع می‌فروخت، یا در دکانهای شهرهای در حال توسعه به کار می‌برد.

اما، به استثنای پایتخت، شهرها هنوز کوچک بودند، تاریج و بریستول، که بعد از لندن بزرگترین شهرهای انگلستان به شمار می‌رفتند، هر یک بیش از بیست هزار نفر جمعیت نداشتند، ولی قضیه دارای جنبه مثبتی نیز بود: مردم شهرها با یکدیگر روابط دوستانه داشتند و حتی در لندن بیشتر خانه‌ها دارای باغ بود، یا در مجاورت دشتهای باز قرار داشت؛ و ساکنان آنها می‌توانستند گلهای مختلفی را، که شکسپیر از آنها در اشعار خود نام برده است، بچینند.

خانه‌ها را با سوزاندن هیزم گرم می‌کردند، در صنایع، جهت سوخت، ذغال به کار می‌بردند؛ ولی قیمت هیزم در قرن شانزدهم بسیار ترقی کرد، و تقاضای روزافزون شهرها برای دریافت ذغال، مالکان اراضی را بر آن داشت که به جستجوی ذخایر زیرزمینی بپردازند. بنابراین، کارگران آلمانی را برای پیشرفت استخراج معادن و فلزکاری استخدام کردند. الیزابت استعمال ذغال را در لندن قدغن کرد، ولی نیازمندیهای اقتصادی دستور او را باطل ساخت. به همان نسبت که بافندگان و قصاران، در نتیجه ظلم و ستم آلو، از هلند به انگلستان می‌گریختند، دکانهای پارچه‌فروشی افزایش می‌یافت. جماعت هوگنو، با مهاجرت خود به انگلستان مهارت خویش را در صنعت و تجارت به آن کشور انتقال دادند. کشیشی انگلیسی، به نام ویلیام لی در سال ۱۵۸۹ دستگاه نیمه خودکاری جهت کشافی اختراع کرد. ماهیگیری مهمترین صنعت به شمار می‌رفت، زیرا دولت از آن حمایت می‌کرد تا مردان را به دریانوردی عادت دهد و برای نیروی دریایی ذخیره‌های تهیه کند؛ از این رو الیزابت، بر طبق یکی از عادات کلیسای کاتولیک، به اتباع خود دستور داد، که در دو روز در هفته و همچنین ایام روزه بزرگ، از خوردن گوشت پرهیز کنند.

اصناف، که در نتیجه مقررات مربوط به قرون وسطی فلج شده بودند، در این عصر، که استقلال فرد و ابداع دو شاخص عمده آن بود، همچنان بازارهای خود را از دست میدادند. گردانندگان امور بازرگانی، که مردمی زیرک بودند، سرمایه گرد میآوردند، مواد خام میخریدند، آنها را میان دکانها و خانوادهها تقسیم میکردند، محصول را میخریدند، و تا آنجا که وسیله حمل و نقل و امکان داد و ستد وجود داشت، آن را میفروختند. سرمایه‌داری در انگلستان در خانه آغاز شد و پدر، مادر، دختر و پسر جهت مقاطعهکاران شروع به کار کردند و از این به بعد ((نظام خانگی)) به وجود آمد که تا اواخر قرن هیجدهم ادامه یافت. تقریباً هر خانه به صورت کارخانه کوچکی درآمد، که در آن زنان، به بافتن و ریستن کتان و پشم، دوختن، و گلدوزی اشتغال داشتند، از گیاهان دارو میساختند. شراب میانداختند، و تقریباً موفق میشدند که نوعی هنر طبخی در انگلستان به وجود آورند.

دولت الیزابت با همان تعصبی که برای مذهب قانون وضع میکرد، امور اقتصادی را نیز زیر نظر میگرفت، و چون سختگیریهای شهرداری را در امر کارخانه و داد و ستد مانع از پیشرفت تجارت و صنعت میدانست، مقررات ملی را، به جای مقررات ناحیه‌ای، معمول کرد. بر طبق ((قانون شاگردی)) (۱۵۶۳) مجموعه قوانین پیچیده‌ای جهت نظارت دولت تدوین شد که تا ۱۸۱۵ در انگلستان برقرار بود. این قوانین، که به منظور جلوگیری از تنبلی و بیکاری بود، تصریح میکرد که هر جوان قوینبیهای باید مدت هفت سال شاگردی کند، زیرا ((تا انسان به بیست و سه سالگی نرسیده باشد، غالباً، و نه همیشه، وحشی است و نیروی داور ندارد و دارای تجربه کافی جهت اداره خود نیست)). هر جوانی که به سی سال نرسیده بود و به میل خود بیکار میماند و سالانه ۴۰ شیلینگ عایدی نداشت. طبق دستور اولیای امور، مجبور بود به کاری بپردازد، در دهکده‌ها همه افراد سالم، که نشان کمتر از شصت بود، میبایستی در برداشت محصول شرکت کنند. همه کارگران میبایستی قرار دادهای یکساله ببندند و مزدی که تضمین شده باشد دریافت دارند. به امنای صلح اختیار داده شده که اقل و اکثر مزد هر کاری را در ناحیه خود تعیین کنند؛ مزد کارگران لندن از قرار ۹ پنس در روز تعیین شد. کارفرمایانی که بدون دلیل کارگران را جواب میکردند، ۴۰ شیلینگ جریمه میشدند؛ کارگرانی که بیجهت کار خود را ترک میگفتند، به زندان میافتادند.

هیچ کارگری حق نداشت بدون اجازه کارفرما و قاضی محل از کار خود دست بکشد؛ همچنین مقرر شد که کارگران باید دوازده ساعت در تابستان کار کنند و در روزهای زمستان تا وقتی که هوا تاریک نشده است، به کار ادامه دهند. هرگونه اعتصابی ممنوع بود، و اعتصابکنندگان زندانی یا جریمه میشدند.

به طور کلی، قانون فوق جهت حفظ کارفرما، علیه کارگر، پیشرفت کشاورزی به ضرر صنعت، و برای حفاظت دولت علیه انقلاب اجتماعی بود. صنف بنایان، در حال در مقدمه مقررات خود این جمله تسلیبخش را نوشته بود: ((افراد بشر از لحاظ طبیعی مساویند و همه توسط یک کارگر از یک گل ساخته شده‌اند)). ولی هیچکس بیشتر از همه سسیل و الیزابت آنرا باور نمیکرد؛ و شاید هم سسیل بود که دستور تدوین قانون اقتصادی را در ۱۵۶۳ صادر کرد.

نتیجه قانون مزبور این بود که فقر و فاقه برای طبقه کارگر اجباری شد! این قانون به منظور ایجاد هماهنگی بین دستمزدها و قیمت غذاهای ضروری مردم تهیه شد، ولی قضاتی که مامور این کار شده بودند، همگی از طبقه کارفرما بودند. دستمزدها بالا رفت، اما بسیار کندتر از قیمت‌ها. بین سالهای ۱۵۸۰ و ۱۶۴۰ قیمت مایحتاج زندگی صد در صد، و دستمزد بیست درصد افزایش یافت. از سال ۱۵۵۰ تا ۱۶۵۰ وضع صنعتگران و کارگران روز به روز بدتر شد.

حومه لندن ((مملو از طبقه‌های نسبتاً فقیر و غالباً تبهکار شده بود، که در خانه‌های اجاری کثیف میزیستند)) و در بعضی از قسمتها، عمر را به گدایی و دزدی میگذراندند. در مراسم تشییع جنازه ارل او شروزبری (۱۵۹۱)، در حدود بیست هزار گدا تقاضای غذا کردند.

دولت برای رفع این معایب قوانین سختی علیه گدایی گذراند، و یک سلسله قوانین نسبتاً بشر دوستانه نیز موسوم به قانون گدایان تصویب کرد (۱۵۶۳۱۶۰۱) که در آن مسئولیت دولت در حفظ مردم از گرسنگی تصریح شده بود. در هر ناحیه مالیاتی به منظور کمک به نیازمندان بیکار و به کار گماشتن افراد قابل استخدام در کارگاه‌های دولتی وضع شد.

افزایش قیمت‌ها به همان نسبت که باعث تشویق صنعت و تجارت گشت، به ضرر مستمندان تمام شد. علل مهم آن عبارت بود از استخراج نقره در اروپا، ورود فلزات گرانبها از آمریکا، و بیارزش کردن پول به وسیله دولتها. از ۱۵۰۱ تا ۱۵۴۴ مقدار نقره‌ای که در اروپا استخراج، یا از آمریکا وارد شد، طبق نرخ ارز در ۱۹۵۷ به ۱۵۰,۰۰۰ دلار میرسید و از ۱۵۴۵ تا ۱۶۰۰ به ۹۰۰,۰۰۰ دلار بالغ میشد. الیزابت شرافتمندانه علیه بیارزش شدن پول انگلستان کوشش کرد. وی نظریه سر تامس گرشم مشاور زیرک خود را که در ۱۵۶۰ اخطار کرد که پول بد باعث خارج شدن پول خوب از جریان میشود پذیرفت؛ بدان معنی که مردم مسکوکاتی را که از فلزات واقعا گرانبها ساخته شده است، یا پنهان میکنند، یا به خارج میفرستند، در صورتی که مسکوکات بدون فلز گرانبها را برای مقاصد دیگر و مخصوصاً پرداخت مالیات به کار میبرند و در واقع میگویند: ((جنس بد لایق ریش صاحبش!)) این نظریه به قانون گرشم معروف شده است. الیزابت با کمک سسیل مسکوکاتی را که در زمان پدر و برادرش از ارزش افتاده بود، اصلاح کرد و محتوای نقره و طلای سکه‌های انگلستان را به قرار اول بازگردانید. با وجود این، قیمت‌ها همچنان افزایش یافت، زیرا ورود یا استخراج طلا و نقره و رواج مسکوک از تولید کالا سریعتر انجام میگرفت.

انحصارات نیز در بالا رفتن قیمت‌ها موثر بودند، الیزابت به منظور تولید یا فروش کالاهایی چون آهن، روغن، سرکه، ذغالسنگ، سرب، شوره، نشاسته، نخ تابیده، پوست، چرم و شیشه به اشخاص امتیاز یا انحصار میداد. وی این امتیازات را جهت تشویق سرمایه‌داران به وارد کردن کالا و تأسیس صنایع جدید، و گاهی به عنوان پاداش جهت مناصب خدماتی که حقوق کافی به آنها تعلق نمیگرفت، اعطا میکرد. هنگامی که اعتراض علیه این انحصارات به صورت شورشی در پارلمان درآمد، الیزابت حاضر شد، آنها را تا زمانی که در اقدامات صاحبان انحصار تحقیق نشده است، ملغا کند (۱۶۰۱). بعضی از آنها همچنان به قوت خود باقی میماند.

تجارت داخلی، که بدین ترتیب گرفتار اشکالاتی شده بود، کندتر از تجارت خارجی پیشرفت کرد. هیچکس حق نداشت در شهری که مقیم آنجا نبود، کالایی را به فروش برساند، مگر در نمایشگاه فراورده‌های صنعتی آن شهر.

چنین نمایشگاه‌هایی در بسیاری از شهرها به تناوب تشکیل میشد، و شماره آنها در سال از پانصد یا ششصد نمایشگاه افزونتر بود؛ مشهورترین آنها نمایشگاه بارثالومئو بود، که در ماه اوت هر سال نزدیک لندن تشکیل میشد و برای جلب توجه مردم به کالاها، سیرکی نیز برپا میکرد. کالاها را بیشتر از راه‌های آبی حمل میکردند؛ رودخانه‌ها پر از کشتی بود. جاده‌ها خراب بود ولی رو به اصلاح میرفت و مسافران میتوانستند روزانه صد و شصت کیلومتر راه طی کنند؛ قاصدی که خبر مرگ الیزابت را به ادنبوگ آورد، در روز اول حرکت ۲۶۰ کیلومتر راه پیمود. دستگاه پست، که در ۱۵۱۷ تأسیس شده بود، فقط در خدمت دولت بود؛ نامه‌های خصوصی توسط اشخاص، پیکها، سفیران یا مسافران دیگر فرستاده میشد. مسافرت بیشتر با اسب صورت میگرفت. کالسکه در حدود ۱۵۶۴ مرسوم شد؛ و تا سال ۱۶۰۰ وسیله‌ای تجملی برای عده‌ای محدود بود. ولی تا ۱۶۳۴ شماره آنان به اندازهای افزایش یافت، که دولت مجبور شد به علت تراکم راه‌ها مانع از کالسکه‌رانی توسط اشخاص عادی شود. در راه‌ها مهمانخانه‌های خوبی وجود داشت، و زنان خوبی هم در آنها کار میکردند به استثنای مواقعی که مسافران نمیخواستند که آن‌ها خوب باشند اما مسافران مجبور بودند که از جیب خود مواظبت کنند و مقصد خود را پنهان دارند. در این زمان مردم ناگزیر بودند که هشیار و گوش به زنگ باشند.

با تکامل صنعت، تجارت خارجی نیز رونق یافت. صدور کالاهای ساخته شده راه خوبی جهت پرداخت بهای اشیای تجملی شرق و مواد خام به شمار میآمد. بازار از وضع محلی و به صورت ملی و سپس اروپایی درآمد، و حتی دامنه آن به آسیا و آمریکا کشیده شد و قدرت و فعالیت دولتها با توسعه تجارت و مسائل ناشی از آن افزایش یافت. انگلستان، مانند فرانسه و اسپانیا، مایل بود کالا صادر و طلا وارد کند، زیرا طبق نظریه مرکانتیلیسم، که در آن عهد رواج داشت، ثروت يك ملت برحسب فلزات گرانبهائی که در اختیار داشت، تخمین زده میشد. ظاهراً فرانسویس بیکن نخستین کسی بود که درباره ((تعادل تجاری)) مساعد سخن گفت و مقصود او فزونی صادرات بر واردات و در نتیجه دریافت طلا و نقره بود. سسیل اظهار میداشت که هدف او ((در همه سیاستها این است که از استفاده کالاهای غیر لازم اجتناب شود. وی میدانست که طلا و نقره را نمیشود خورد و پوشید، ولی آنها را پولی بینالمللی میدانست، که در صورت ضرورت با آنها میشد، همه چیز، حتی اتحاد دشمنان را خرید. صنایع ملی را در زمان صلح حمایت میکردند، تا مبادا ملت در زمان جنگ به محصولات خارجی نیازمند شود. از اینجا بود که دولتها با برقراری حقوق گمرکی جلو واردات را میگرفتند، و صادرات را با اعطای کمک تشویق میکردند. ((شرکتهای تجاری)) جهت فروش کالاهای انگلیسی در خارج تاسیس شد؛ ((بازرگانان ماجراجو)) بازاری برای صدور کالاهای خود در هامبورگ ایجاد کردند، آنتونی جنکینسن رهبری هیئتهای تجاری را برای معامله با روسیه (۱۵۵۷) و ایران (۱۵۶۲) به عهده گرفت، هیئت دیگری به هندوستان رفت (۱۵۸۳-۱۵۹۱)، و کمپانی انگلیسی ترکیه در ۱۵۸۱، و کمپانی مسکویی در ۱۵۹۵، و کمپانی تاریخی هند شرقی در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ تاسیس شد. زمینه برای اقدامات هیستینگر و کلایو آماده گشت.

کسانی که عاشق دریا یا پول بودند، جهت یافتن راههای تجاری تازه در اقیانوسها به مسافرت پرداختند؛ در واقع علم جغرافیا تا اندازههای محصول فرعی شوق و ذوق آنان بود. به سبب علاقه به یافتن بازار و تاسیس مستعمره، علاقه به کشتیسازی نیز به وجود آمد؛ جنگلهای انگلستان به صورت دگل و بدنه کشتی درآمد، بریتانیا شروع به تسلط بر دریاها کرد، و اسما و عملاً امپراطوری بریتانیا تشکیل شد.

به همان نسبت که تجارت توسعه یافت، موسسات مالی برای تسریع آن به وجود آمد. شماره بانکها فزونی گرفت. در سال ۱۵۵۳ ((بازرگانان ماجراجو)) يك شرکت سهامی برای تجارت با روسیه تشکیل دادند؛ ۲۴۰ سهم از قرار سهمی ۲۵ لیره انتشار یافت؛ پس از اعزام هر هیئت، منافع را تقسیم میکردند و سرمایههای که به کار انداخته بودند، دوباره به دست میآمد. کمپانی هند شرقی نیز به مسافرتها که ترتیب میداد، کمکهای مالی میکرد و ۵،۸۷ درصد منفعتی که در نخستین سفر خود به دست آورد، باعث هجوم درباریان، قضات، روحانیان، شهبازان، بیوه زنان، دختران خانه مانده و بازرگانان جهت شرکت در مسافرت بعدی شد. زن و مرد پول را به همان شدت امروز دوست میداشتند. از سال ۱۵۵۲ دولت، تنزیل پول را به عنوان ((گناه بسیار منفوری)) اعلام کرد؛ ولی رشد متوالی کار و پیشه باعث شد که دولت در سال ۱۵۷۱ قانونی موسوم به ((لایحه رباخواری تصویب کرد و در آن بین بهره و رباخواری فرق گذشت و ده درصد منفعت را قانونی دانست. با افزایش معاملات سهام، بورسهای جهت مبادله مالکیت سهام یا کالاها تشکیل یافت، و پول بیشتری برای تسهیل خرید و فروش کالا به جریان گذاشته شد. در سال ۱۵۶۶، گرشم بورس شاهی را به منظور عملیات بازرگانی و مالی از این نوع بوجود آورد. در سال ۱۵۷۳، این موسسه برای نخستین بار سیاست مربوط به بیمه عمر را اعلام داشت.

به همان سرعت که لندن به صورت یکی از بازارها و مراکز جهان درآمد، فعالیت تجاری رونق گرفت. کوچههای تاریک با کالاهای جلوههای پیدا کرد. مسافری که به بسیاری از کشورها سفر کرده بود دکانهای زرگران لندن را با شکوهترین زرگریها خواند. اغلب بازرگانان جای کافی نداشتند، و بعضی از آنان از صحن کلیسای جامع سنت پول به عنوان اداره موقتی استفاده میکردند و مطمئن بودند که عیسی پس از کالون عقیده خود را تغییر داده است؛ وکلای دادگستری با موکلان خود در آنجا گفتگو میکردند، بعضی دیگر پول خود را روی سنگ قبرها میشمردند، و دور همگردان نان و گوشت، ماهی و میوه، آبجو انگلیسی و آبجو معمولی میفروختند. پیادهها، دستفروشها، کالسکهها و گاریها در کوچههای تنگ و پرگل و لای میلولیدند. رودخانه تمز به عنوان شاهراه عمده محسوب میشد و کرجیها و قایقها و کشتیهای تفریحی از

روي آن ميگذشتند. تقريباً در هر نقطه‌اي قايق‌راني براي حمل مسافر يا کالا به پايين يا بالاي رودخانه ديده ميشد؛ كه به صداي بلند فرياد ميزد، ((آهاي به طرف شرق)) يا ((آهاي به طرف غرب)). اين تكيه كلامها بعداً عنوان نمايشنامه‌هاي دوره سلطنت جيمز اول (۱۶۰۳-۱۶۲۵) شد. هنگامي كه بوهاي گوناگون رودخانه كاهش يافت، اين راه آبي بصورت محلي براي تجارت، تفريح و عشق‌بازي درآمد، در اطراف آن نمايشهاي عالي برپا ميشد، متمولان در آن حدود مقيم ميشدند. پل لندن، كه در سال ۱۲۹۹ ساخته شد، باعث افتخار شهر بود، و تنها راه ميان محله‌هاي شمالي و جنوبي آن به شمار ميرفت. در جنوب شهر ميخانه‌ها، تماشاخانه‌ها، روسپيخانه‌ها، و زندانهاي در اينجا تاجر همه كاره بود، و خاوندهاي لقبدار به آساني نميتوانستند به آنجا رفت و آمد كنند. خانواده سلطنتي و اعيان در قصرهاي خارج از لندن ميزيستند. و ستمينستر، كه پارلمان در آنجا تشكيل جلسه ميداد، شهري جداگانه بود. در آنجا نيز بازرگانان عقايد خود را تحميل ميكردند؛ همين مكان در حدود سال ۱۶۰۰ باعث وحشت ملكه شد، و نيم قرن بعد پادشاه وقت انگلستان را در همانجا گردن زدند.

## II- مدارس

در دوره شكسپير مردم به تعليم و تربيت عادت نداشتند. مقدار كمی لاتيني و از آن كمتر يوناني، كمی بيشتر ايتاليائي و فرانسوي ميدانستند؛ با حرص و ولع اما شتابان كتاب ميخواندند و بيدرنگ مطالب خوانده شده را آزمون ميكردند. تا پايان عمر به مدرسه ميرفتند و با آموزگاران خود با گستاخي بيسابقهاي سخن ميگفتند.

زباني كه مردم به كار ميردند زبان مدرسه‌اي نبود، بلكه ميراث سلتي، رومي، ساكسوني، و انگليسي دوره نورمانها بود، كه در آن كلمات فرانسوي و ايتاليائي فراوان يافت ميشد. همچنين اصطلاحات و كلمات عاميانه و لهجه‌هاي ايلاتي در آن شنيده ميشد، و حتي از هر كلمه كلمات تازه‌اي ميساختند و قوه تخيل نيرومند خود را در ايجاد سخنان مبتكرانه به كار ميردند. هرگز زباني چنان سرزنده، نيرومند، انعطاف‌پذير، و غني وجود نداشته است.

املاي كلمات ثابت نبود، و قبل از ۱۵۷۰ هيچ كتاب لغتي جهت يافتن املاي درست تاليف نشده بود، و شكسپير هرگز اسم خود را يك جور نمينوشت. تندنويسي معمول بود، ولي از ناشكيبايي بازرگانان پرحرارت نميكاست و باعث ايجاد شعر نميشد.

تعليم و تربيت منظم دختران، در نتيجه انحلال صومعه‌هاي زنان تارك دنيا به وسيله هنري هشتم، به كلي دچار اختلال شده بود، ولي همه کودکان حتي آنان كه در حومه شهرها ميزيستند، از تعليمات ابتدائي را يگان بهر همندي ميشدند. اليزابت صد مدرسه ابتدائي مجاني تاسيس كرد؛ جيمز اول و چارلز اول ۲۸۸ مدرسه ديگر افتتاح كردند. براي فرزندان اشراف، آموزشگاه‌هاي ملي در وينچستر، ايتن، سنتپول، و شروزبري تاسيس شده بود؛ سپس راگبي (۱۵۶۷)، هرو (۱۵۷۱) و مدرسه مرچنت تيلرز (۱۵۶۱) افتتاح شد. ريچارد مالكاستر به آموزشگاه اخير از لحاظ فن تعليم شهرت عظيمي بخشيده است. مطالعه آثار كلاسيك به اضافه شلاق خوردن برنامه درسي را تشكيل ميداد، و پذيرفتن مذهب انگليكان در مدارس اجباري بود. در مدارس و ستمينستر كلاسه‌ها در ساعت هفت آغاز ميشد و در ساعت شش به پايان ميرسيد. در ساعت هشت صبح صبحانه داده ميشد، و بعد از ظهرها دانش‌آموزان اجازه داشتند، مختصري استراحت كنند و چرتي بزنند. پدر و مادرها معتقد بودند، مدرسه بايد يكي از وظيفات خود را به حد اكمال به انجام برساند يعني آنها را از دست كودكانشان خلاص كند.

آكسفرد و كيمبريج هنوز انحصار تعليمات دانشگاهي را در اختيار داشتند و اگر چه در ضمن آشوب اصلاح ديني مانند قرون وسطي داراي قدرت را بتدريج باز مييافتند، و در سال ۱۵۸۶ هر يك از آنها در حدود ۱۵۰۰ دانشجو داشت. در كيمبريج، سر والتر مايلدمي كالج امانوئل را وقف كرد (۱۵۸۴) و

فرانسسز، کنتس ساسکس و عمه فیلیپ سیدنی، کالج سیدنی ساسکس را تأسیس کردند (۱۵۸۸). در آکسفورد، کالج مسیح با سرمایه دولت و دیگران تأسیس گشت (۱۵۷۱) و وادم (۱۶۱۰) و پمبروک (۱۶۲۴) در زمان جیمز اول به آن اضافه شدند. در سال ۱۵۶۴، در کیمبریج، به سبب ورود ملکه، هیجان غریبی برپا شد. وی به نطقی لاتینی، که در مدح و تمجید او بود، گوش داد. در ترینیتی کالج به زبان یونانی به نطقی که به این زبان ایراد شده بود، پاسخ داد، در کوچه‌ها با دانشجویان سخنانی چند به زبان لاتینی رد و بدل کرد، و سرانجام خود او نطقی به زبان لاتینی ایراد کرد، و در آن اشتیاق خود را به خدمت علم ابراز داشت. دو سال بعد وی به آکسفورد رفت، و در تالارها و دشتهای زیبای آن شادیها کرد، و هنگام عزیمت با شوق و ذوق فریاد زد، ((رعایای خوب من! خداحافظ، دانشمندان عزیزم! خداحافظ، خداوند به تحصیلات شما کمک کند!)) الیزابت میدانست که چگونه باید ملکه خوبی بود.

عدهای از زنان انگلیسی نیز با او در تبحر و دانشمندی رقابت میکردند. دختران سر آنتونیکوک به دانشمندی مشهور بودند، و ماری سیدنی، کنتس پمبروک، قصر خود را در ویلتن میعادگاه شاعران، و سیاستمداران و هنرمندان ساخت و کفایت آن را داشت که بهترین استعدادهای آنان را ارزیابی کند. زنانی نظیر او معلومات خود را از آموزگاران سرخانه قرا میگرفتند. درهای مدارس ابتدایی به روی دختر و پسر باز بود، ولی آموزشگاه‌های ملی و دانشگاه‌ها فقط برای پسران و مردان بود.

از کارهای بزرگ آن عصر این بود که یکی از کارآمدترین متخصصان مالی دوره الیزابت، کالج گرشم را در لندن برای تحصیل حقوق، طب، هندسه، علم بلاغت، و سایر علوم که برای بازرگانان مفید بود، تأسیس کرد. وی دستور داد که درسها هم به انگلیسی و هم به لاتینی باشد، زیرا ((بازرگانان و سایر اتباع انگلستان)) در کلاسها حاضر میشدند. طبقات اعیان و متمکن تحصیلات خود را با مسافرت تکمیل میکردند. دانشجویان جهت تکمیل اطلاعات طبی و جنسی خود، یا برای آشنایی با هنر ادبیات ایتالیایی به ایتالیا میرفتند؛ و بسیاری از آنها ضمن راه اروپای از دیدن فرانسه لذت میبردند. در آن عهد، زبان اشکالی نداشت، زیرا هر تحصیلکردهای غربی و مرکزی زبان لاتینی را میفهمید. با وجود این، مسافران پس از مراجعت به خانه، مختصری ایتالیایی و فرانسوی میدانستند، و علاقه مخصوصی به سهلانگاری ایتالیاییها در امور اخلاقی پیدا میکردند.

### III- تقوا و فساد

((هر كودك دبستاني)) بدگویی راجر اسکم را در باره انگلیسیهای ((ایتالیایی مآب)) میدانند ((۱۵۶۳)) وی میگوید:

به عقیده من، رفتن به آنجا [ایتالیا] بسیار خطرناک است. ... روزگاری و عفت آن کشور را به صورت بانوی جهان درآورده بود. اکنون فساد آن سرزمین را به صورت بردهای جهت کسانی درآورده است که سابقاً از خدمت کردن به آن خشنود بودند. ... عده زیادی را میشناسم، که معصوم و دانشمند بودند، و از انگلستان به ایتالیا رفتند، ولی در بازگشت هیچ کدام حاضر نشدند که مثل دوره قبل از مسافرت منظم زندگی کنند یا سخنان عالمانهای بگویند. ... اگر تصور میکنید که ما اشتباه میکنیم. ... این ضربالمثل ایتالیایی را بشنوید که میگوید: ((انگلیسی ایتالیایی مآب، شیطان مجسمی است. ...)) خود من چندی در ایتالیا گذراندم، ولی خدا را شکر که مدت اقامتم در آنجا نه روز بیشتر طول نکشید. با وجود این در آن مدت کوتاه، در يك شهر، آنقدر در باره ارتکاب گناهان مطلب شنیدم که در شهر نجیب خودمان لندن در ظرف نه سال نشنیده بودم.

معلم سرخانه الیزابت تنها کسی نبود که این آهنگ را ساز کرد. سیتون گوسن در کتاب مدرسه بدی مینویسد (۱۵۷۹): ((هرزگی را از ایتالیا دزدیدهایم، اگر لندن را با رم و انگلستان را با ایتالیا مقایسه کنید، خواهید دید که تناثرهای رم و عیوب ایتالیا در میان ما به حد وفور یافت میشود)). سسیل به پسرش رابرت

پند میداد که هرگز به فرزندش اجازه ندهد که از آلب عبور کند، ((زیرا در آنجا جز غرور، کفر، و الحاد نخواهند آموخت)). فیلیپ ستابز، که مردی پیرایشگر بود، در کتاب تشریح عیوب مینویسد (۱۵۸۳) که مردان انگلیسی شیرین و خوشگذران، و به گناهان خود مغرورند. اسقف جیوئل، در موعظهای که در حضور ملکه ایراد کرد، با اظهار تاسف گفت که مردم لندن با اخلاق خود ((انجیل مقدس خداوند را مسخره میکنند، و بیش از پیش فاجر و شهوانی و هرزه میشوند. ... اگر زندگی ما گواهی از مذهب ما باشد، فریاد خواهد زد: خدایی وجود ندارد)). بسیاری از این نوحه‌گرها ناشی از اغراق‌گوییهای آموزگاران اخلاق بود، که از رفتار زنان و مردانی که دیگر از جهنم بیم نداشتند، انتقاد میکردند. شاید اکثر مردم از سابق بدتر یا خوبتر نبودند. ولی به همان نسبت که اقلیت پیرایشگر در امور اخلاقی، خرج کردن، و حرف زدن به سختگیری میپرداخت، اقلیت بیدینی هم با بسیاری از ایتالیاییها در این باره همداستان بود، که بهتر است از زندگانی لذت ببریم تا اینکه در باره بیندازیم. شاید هم شرابهایی ایتالیایی، که در انگلستان مورد توجه مردم بود، در سست کردن ارکان اخلاقی و شرابین بدن، آن هم به طور ثابتتر بیتاثیر نبود. ایتالیا، فرانسه، و ادبیات کلاسیک نیز ممکن است باعث شده باشند، که مردم با آزادی بیشتری از زیبایی بهره برند، ولو آنکه بیش از پیش از ناپایداری آن متاسف بوده باشند.

حتی زیبایی مردان جوان هم در آن عهد باعث تحریک روح و قلم میشد؛ مارلو، مفیستوفلس را بر آن میداشت که فلوست را زیباتر از آسمانها بداند، و شکسپیر در غزلیات خود گاهی از عشق به مردان و گاهی به زنان سخن به میان آورده است. عشق به زنان خاص شاعران نبود، بلکه نوعی مستی بود که در خون، ادبیات، و دربار ریشه دوانیده و دزدان دریایی را به صورت غزلسرایان درآورده بود. زیرا زنان در دربار، علاوه بر بذله‌گویی، آرایش هم میکردند و نه تنها عقل مردان، بلکه دلهایشان را نیز میربودند. حجب و حیا خود نوعی رمز دلبری و دعوت مردان به سوی خود بود، و قدرت زیبایی را دوچندان میکرد. دعاهایی که مردم سابقا در تمجید از مریم باکره (مادر مسیح) میخواندند، بر اثر بدگویی در باب باکره بودن منسوخ شد. عاشقان خیالپرست با هیجانی ناشی از محرومیت شروع به غزلسرایی کردند. زنها از دیدن مبارزه مردها به خاطر خود خوشحال بودند، و حاضر میشدند که با فاتح از دواج کنند، یا خود را در اختیار او بگذارند. از علایم انحطاط قدرت مذهبی این بود که هیچ گونه تشریفات کلیسایی یا موافقت آن جهت اعتبار از دواج لازم نبود، و حال آنکه تصدیق این موضوع، قطع نظر از جنبه قضایی آن، به عنوان صدمه‌ای به اخلاق عمومی محسوب میشد. بیشتر ازدواجها توسط والدین و بعد از بررسی متقابل دارایی خانواده عروس و داماد انجام میشد؛ و سپس عروس گنج به صورت کدبانویی درمیآمد که تازه از خواب غفلت بیدار شده باشد، و عمر خود را وقف کودکان و کارهای جاری میکرد، و نسل ادامه مییافت.

در امور ملی بود که انحطاط اخلاقی بیشتر به چشم میخورد. تحصیل پول از راه نادرست، خواه به مقدار زیاد خواه کم، در ادارات دولتی معمول بود. الیزابت با چشم اغماض به این کار مینگریست، زیرا آن عمل وی را از بالا بردن حقوق کارمندان معاف میکرد. ((خزانهدار جنگ))، گذشته از حقوق خود، سالی ۱۶۰۰۰ لیبره مداخل داشت. در نتیجه نوعی کلاهبرداری، که با گذشت زمان قبح آن از میان رفته بود، ناخداها نام سربازان مرده را در فهرست حقوق میآوردند، و مقرری آنها را به جیب میریختند، و لباسهایی را که جهت آنان اختصاص داده شده بود، میفروختند. سرباز مرده بیش از سرباز زنده ارزش داشت. مردان عالی مقام مبالغه‌گزارانی از فیلیپ دوم میگرفتند تا امور سیاسی انگلستان را طبق مقاصد او اداره کنند. دریاسالارها در دریا به دریا زنی و تجارت برده میپرداختند. روحانیان و کشیشان مناصب را میفروختند. دارو فروشان ترغیب میشدند که سم بسازند و بعضی بینالمللی میشد؛ در سال ۱۵۸۵ ((در انگلستان بیش از همه کشورهای اروپایی پارچه نخی و پشمی تقلبی میساختند)). اخلاق در ارتش به صورت بدوی بود؛ تسلیم بدون قید و شرط در بسیاری از موارد منجر به قبل عام سربازان و غیرنظامیان میشد. جادوگران را میسوزاندند، یسوعیان را از دار پایین میکشیدند و آنان را که هنوز رمقی در تن داشتند قطعه قطعه میکردند. در عهد ملکه الیزابت بوی انسانیت کمتر به مشام میرسید.

#### IV- عدالت و قانون

طبیعت بشر، علیرغم وجود مذهب و دولت در طی قرن‌ها، هنوز از تمدن تنفر داشت و اعتراض خود را با انجام دادن گناه و جنایت به گوش میرسانید. قوانین و اساطیر و مجازات‌ها بندرت جلو آن را می‌گرفت. در قلب لندن چهار مدرسه حقوق به نام‌های میدل تمپل، اینر تمپل، لینکلنز این، و گریزاین وجود داشت که مجموعاً ((کانون چهار انجمن قانونی)) نامیده می‌شدند. دانشجویان حقوق، نظیر سایر دانشجویان آکسفورد و کیمبریج، در این مدارس سکونت داشتند. تنها ((اشرافزادگان)) حق داشتند به این مدارس وارد شوند؛ همه فارغ‌التحصیلان سوگند یاد می‌کردند که به ملکه خدمت کنند، رهبران آنان و همچنین عده‌ای از آنها که زودتر تحت تأثیر قرار می‌گرفتند در دادگاه‌های ملکه قاضی می‌شدند. قضات و وکلا ضمن کار لباس‌های جالبی می‌پوشیدند؛ نیمی از عظمت قانون مربوط به لباس بود.

دادگاه‌ها به اتفاق آرا فاسد بودند. عضوی از پارلمان یکی از امنای صلح را چنین نامید: ((حیوانی که برای نیم دوجین جوجه از یک دوجین قانونچشم‌می‌پوشد. فرانسویس بیکن انگیزه‌های عالیتري را لازم میدانست.

لیر مغموم شکسپیر می‌گوید: ((گناه را با طلا اندوده کن تا نیزه نیرومند عدالت را بی‌آنکه صدمه‌ای دیده باشد بشکند)). از آنجا که قضات به دلخواه ملکه از کار برکنار می‌شدند، قاضی‌ها نظر ملکه را در رای خود منظور می‌داشتند. اشخاص مورد توجه ملکه رشوه می‌گرفتند تا وی را به دخالت در تصمیمات دادگاه‌ها وادار کنند. محاکمه به وسیله هیئت منصفه، جز در مورد خائنان، ملغا نشد، ولی قضات و سایر ماموران دربار غالباً هیئت منصفه را تهدید می‌کردند. به طور کلی همه اقداماتی که خطری برای جان ملکه یا برای مقام سلطنت در بر داشت خیانت محسوب می‌شد. در چنین مواردی خائن به تالار ستاره، که در واقع همان شورای سلطنتی در جامه قضات بود، آورده می‌شد. در اینجا مدافع را از داشتن دادند، او را سخت استتطاق یا شکنجه می‌کردند، و معمولاً او را به زندان می‌انداختند یا به دست جلاّد می‌سپردند.

قانون جزا بیشتر متکی بر عوامل ترساننده بود تا بر نظارت یا بازرسی. با وجود ضعف قوانین، مجازات‌ها سخت و شدید بودند. در مورد دویست جرم، و از جمله گرفتن باج سیل، قطع نهال، و سرقت بیش از یک شیلینگ، مجازات اعدام برقرار بود؛ و به طور متوسط هر سال هشتصد نفر به جرم جنایت در ((انگلستان شادکام)) اعدام می‌شدند. بزهرکاران را در پیلوری (تخته‌بند) می‌گذاشتند، یا روی چهارپایه می‌نشاندند، و یا به عقب گاری می‌بستند. سوراخ کردن گوش یا زبان با آتش، قطع زبان، یا بریدن یک گوش یا یک دست نیز معمول بود.

هنگامی که جان ستابز، از قضات پیرایشگر، جزوهای نوشت و پیشنهادی را که در مورد ازدواج ملکه با آلانسون شده بود به عنوان تسلیم شدن به مذهب کاتولیک دانست، قاضی دستور داد که مچ دست راست او را قطع کنند. ستابز بازوی خون‌آلود را بالا گرفت و با دست چپ کلاه را از سر خود برداشت و فریاد زد: ((زنده باد ملکه)). هنگامی که فیلیپ سیدنی نام‌های به حضور ملکه فرستاد و به این وحشیگری اعتراض کرد، سسیل خجل شد و یک کار دولتی آسان جهت ستابز معین کرد. شکنجه قانونی نبود، ولی تالار ستاره از آن استفاده می‌کرد. بدین ترتیب می‌بینیم که، علیرغم ادبیات غنی و عمیق آن زمان، سطح تمدن به پایه تمدن ایتالیا در عهد پترارک یا تمدن آوینیون نرسیده و به مراتب از تمدن روم در عصر آوگوستوس پایینتر بود.

## V- خانه

در جامعه انگلستان عده زیادی از اطفال در کودکی می‌مردند. سر تامس براون، که خود پزشک عالی‌قدری بود، شش کودک از ده کودک خود را از دست داد. بعد هم بیماری‌های واگیردار مانند ((بیماری عرفاوری)) سال ۱۵۵۰ و طاعون سال‌های ۱۵۶۳ و ۱۵۹۲ و ۱۵۹۳ و ۱۶۰۳ شیوع یافت. حد متوسط عمر به احتمال قوی خیلی پایین، و طبق حسابی که شده در حدود هشت سال و نیم بود. مردها نسبت به زنان ما زودتر بالغ

و پیر میشدند. کسانی که باقی میماندند قویتر بودند و مبارزه با مرگ آنان را برای نیرنگبازی و غارت آماده میساخت.

وضع بهداشت بهتر میشد. صابون، که چیزی تجملی بود، به صورت ضروری درآمد. در حدود ۱۵۹۶، سر جان هرینگتن مستراحی اختراع کرد که با جریان آب شسته میشد. حمام خصوصی خیلی کم بود؛ بسیاری از خانواده‌ها از طشتی چوبی، که در برابر آن آتش قرار داشت، استفاده میکردند. بیشتر شهرها حمامهای عمومی داشتند، و باث و باکستن دستگاه‌های جدید استحمام در اختیار اشراف میگذاشتند. ((گرخانه‌ها)) حمامهای بخار داشتند، و مردم میتوانستند در آن غذا صرف کنند و قرار ملاقات خود را در آنجا بگذارند. فقط طبقه متمکن بود که مخزن آب داشت. بیشتر خانواده‌ها از مجاری عمومی، که از فواره‌های تزئینی جاری بود، آب برمیداشتند.

خانه‌های قصبه‌ها و دهکده‌ها از گچ و آجر و زیر سقفها از کاهگل بود؛ کلبه ان هثوی در سترتفرد آن ایون نمونه خوبی است که از خانه‌ها باقی مانده است. در شهرها، خانه‌ها معمولاً در کنار یکدیگر واقع بودند و در آنها آجر و سنگ بیشتری به کار میرفت و سقفهای آجری داشتند. پنجره‌های بیرون نشسته جرزدار و طبقات فوقانی پیش آمده، برای کسانی که با آن سبک آشنایی نداشتند، دارای لطف خاصی بود. داخل منازل را با حجارها و ستونهای چهارگوش میآراستند. بخاری دیواری به اطاق عمده یا ((تالار بزرگ)) شکوه و گرمی میبخشید. سقفها را، که از چوب یا گچ بودند، به صورت اشکال متقارن و خیالانگیز در میآوردند. دودی که سابقاً از میان سوراخی در سقف بیرون میرفت، این زمان به وسیله دودکش خارج میشد، و بخاری مکمل اجاق بود.

پنجره‌های شیشهای معمول شده بود، ولی هنوز شبها برای روشنایی از مشعل و شمع استفاده میکردند. کف اطاق را با نی و گیاه میپوشاندند. این پوشش هنگامی که تازه بود، بوی خوش داشت؛ چهل و پنج سال بعد بود که مردم استفاده از فرش و قالی را شروع کردند. روی دیوارها را با پرده‌های دیواری میآراستند و در زمان چارلز اول، به جای آن، از تابلوهای نقاشی استفاده میکردند. اکثر مردم روی نیمکت یا چهارپایه مینشستند. صندلی پشتیبار چیزی تجملی بود که جهت میهمانی عزیز یا آقا یا خانم منزل اختصاص داده میشد؛ واز اینجاست که اصطلاح بر صندلی تکیه زدن (Chair the take To) در زبان انگلیسی به معنی ((عهده‌دار بودن ریاست جلسه)) به کار رفته است. غیر از این، اثاثه منزل محکم و زیبا بود: قفسه‌های ظرف، قفسه‌های معمولی، میزها، صندوقها، و تختخوابهای دیرکدار را از چوب گردو میساختند و قطعات آنها را به هم جفت میکردند، و این اشیاء قرن‌ها دوام داشتند. بعضی از بسترها، با دشکهای آکنده از پر، پوشش قلابدوزی شده، و آسمانه‌های ابریشمین، هزارها لیره میارزیدند و داشتن آنها از افتخارات صاحبخانه بود. در اطراف یا در پشت منزل هر فردی از طبقات مختلف باغچه‌های وجود داشت که در آن درخت، بوته، و همچنین گلهایی دیده میشد که زنان موی و خانه خود را با آن میآراستند، و شکسپیر نیز اشعار خود را با آنها معطر میکرد. این گلها عبارت بودند از: گل پامچال، گل سنبل، گل پیچک، گل میمون، نوعی میخک، گل همیشه‌بهار، گل تاج عروس، گل شودی، گل سوسن بری، گل‌های سرخ (رزهای سفید و سرخ خاندانهای یورک لنکستر). بیکن گفته است: ((خدای متعال در آغاز باغ را آفرید، که بدون آن ساختمانها و قصرها کار دستیهایی ناهنجاری بیش نمیبودند)).

آرایش اشخاص غالباً از تزئین منازل گرانتر تمام میشد. از لحاظ شکوه لباس، هیچ عصری به پای عصر الیزابت نرسیده بود. پولونیوس توصیه کرده است: ((لباست را تا آنجا که جیبت اجازه میدهد، عالی کن)). در طبقه متمکن، همه مدهای فرانسه، ایتالیا، و اسپانیا برای نجات دادن اندام افراد از تپاول روزگار و غذا با یکدیگر میآمیختند. پورشیا فاکنبریج جوان را چنین مسخره میکرد: ((فکر میکنم که لباس چسبانش را در ایتالیا، شلوار مدورش را در فرانسه، کلاه بیلپه‌اش را در آلمان، و رقتارش را در همه جا خریداری کرده است)). الیزابت رسم زر و زیور بستن را شایع ساخت، به طوری که در عهد او به همان سرعتی که مشخصات طبقات اجتماع بر اثر تقلید افراد از یکدیگر تغییر میکرد، مد عوض میشد. یکی از قهرمانان نمایشنامه هیاووی بسیار برای هیچ میگوید: ((مد بیش از بشر لباس کهنه میکند)). با قوانین تحدید

هزینه‌های شخصی سعی کردند که جلو بیماری مدیریت را بگیرند. این بود که در سال ۱۵۷۴ قانونی به منظور جلوگیری از اسراف و تبذیر جوانانی که املاک خود را جهت خرید لباس میفروختند وضع، و در آن تصریح شد که هیچ کس غیر از خانواده سلطنتی، دوکها و زنان آنها، و ارلها نباید پارچه‌های زربفت، ارغوانی، و ابریشمی یا لباسی از خز سمور بپوشد؛ و هیچ کس جز بارونها و بالاتر از آنها نباید خز، لباسهای مخملی به رنگ قرمز سیر و سرخ، یا لباسهایی از پشم خارجی، یا لباسهایی مرصع به طلا و نقره و مروارید برتن کند. طبقه جاهطلب بورژوا از اطاعت این قوانین سرباز زد و آن را نه تنها به حال تجارت مضر شمرد، بلکه مانع آن دانست و در سال ۱۶۰۴ موجبات لغو آنها را فراهم ساخت.

کلاه‌ها به هر رنگ و شکل از مخمل، پشم، ابریشم، یا موی لطیف ساخته میشدند. مردها در خارج از منزل و دربار تقریباً همیشه، و حتی در کلیسا، کلاه بر سر داشتند، و در برخورد با زنی آن را برمیداشتند و دوباره بر سر میگذاشتند. مردها بیش از زنها موی سر میگذاشتند و ریش خود را به وضع غربی میآراستند. زن و مرد یقه‌ای از کتان داشتند که روی قابی از مقوا و سیم سوار شده بود و با ((مابع مخصوصی که آهار نام داشت)) و تازه در انگلستان معمول شده بود، به صورت چینهای نوکدار درمیآمد. کاترین دو مدیسی این کمند را در ۱۵۳۳ به صورت چین کوچکی در فرانسه معمول کرد، ولی مدیریت آن از آن نوعی پیروی ساختند که تا بناگوش میرسید.

زنان با لباس به صورت معمایی، که موقتاً دشوار بود، درمیآمدند، و شاید بتوان گفت نیمی از روز آنها مصروف لباس پوشیدن و لباس درآوردن میشد؛ معروف بود: ((آویختن دگل و بادبان به کشتی زودتر از آرایش زن صورت میگیرد)). حتی گیسوان را میتوانستند از سر بردارند و یا بر سر گذارند، زیرا الیزابت خود کلاهگیس میگذاشت، و آن را طوری رنگ کرده بود که شبیه موهای مجعد و طلایی دوره جوانی او شده بود. موی عاریه هم مرسوم شده بود.

طبق گفته شکسپیر، زنان فقیر زلف خود را با ((ترازو میفروختند)). بسیاری از زنان، به جای کلاه، ترجیح میدادند که کلاهی کوچک یا یک تور نازک داشته باشند، تا زیبایی گیسوانشان پوشیده نماند. همچنین چهره خود را با سرخاب میآراستند و ابروها را مشکی میکردند. گوشها را برای گوشواره یا حلقه سوراخ میکردند؛ در همه جا جواهر میدرخشید. زنها یقه چینچین نیز داشتند، ولی سینه آنها گاهی به حد افراط پیدا بود. الیزابت، که دارای قفسه سینه باریک و شکم دراز بود، قسمتی از لباس خود را که روی سینه‌اش بود به صورت مثلث درمیآورد و راس آن را تا زیر شکم، که روی آن شکمبند بسته بود، ادامه میداد، و بدین ترتیب مد تازهای ایجاد شد. دامن به صورت چتر مدوری درآمد. جامه‌های بلند زنان، که از پارچه‌های لطیف ساخته شده و دارای طرح پیچیده‌ای بودند، ساق پاها را میپوشانیدند. پوشیدن جورابهای ابریشمی به وسیله ملکه مرسوم شد. زنها دامن‌ها را روی زمین میکشیدند، آستین‌ها را برآمده، و دستکشها را گلدوزی و معطر میکردند. در تابستان، بعضی از زنان ضمن صحبت بادیژن مرصع به دست میگرفتند و افکاری ابراز میداشتند که کلمات قادر به ادای آن نبود.

اما زندگی درون خانه، در لباس تمام رسمی نمیکشست. مردم ساعت هفت صبحانه میخوردند، ناهار را در ساعت یازده یا دوازده، شام را در ساعت پنج یا شش صرف میکردند. غذای عمده روز نزدیک ظهر و در کمال وفور بود. یکی از فرانسویان گفته است که ((انگلیسیها کیسه‌های خود را پر میکنند))، در آن زمان به جای چنگال از انگشت استفاده میکردند؛ استفاده از چنگال در زمان جیمز اول مرسوم شد. در خانه‌های اعیان ظروف نقره‌ای به کار میرفت؛ ذخیره کردن نقره در آن زمان نیز جلو تورم پول را میگرفت. خانواده‌های پایین طبقه متوسط ظروف مفرغی داشتند؛ و طبقه فقیر با ظروف چوبی و قاشقهای شاخی سر میکردند. گوشت، ماهی، و نان غذای عمده مردم را تشکیل میداد، و تقریباً همه کسانی که استطاعت تهیه و خوردن آن را داشتند دچار نقرس میشدند.

لبنیات فقط در روستاها عمومیت داشت، زیرا وسایل تبرید هنوز در شهرها کمیاب بود. فقرا سبزی به وفور میخوردند، و در باغچه‌های خود از آن میکاشتند. سبزمینی، که در لشکرکشیهای رالی به امریکا

شناخته شده و مصرف در انگلستان مرسوم شده بود، در باغچه کاشته میشد، و هنوز در مزارع بزرگ آن را نمیکاشتند. بودینگ جزو خوردنیهای اختصاصی انگلیسیها بود و بعد از دسر صرف میشد. شیرینی مثل روزگار ما مورد توجه بود؛ و بدین سبب بود که الیزابت دندانهای سیاه داشت.

این غذاهای فراوان مستلزم مایعاتی مانند آبجو، شربت سیب، و شراب بودند که به یاری آنها پایین بروند. چای و قهوه هنوز انگلیسی نشده بودند. ویسکی در قرون شانزدهم و هفدهم در سرتاسر اروپا مصرف همگانی یافت، آن را در شمال از غله و در جنوب از شراب میساختند. مستی در حکم اعتراضی علیه آب و هوای مرطوب بود؛ عبارت ((مست مثل لرد)) نشان میدهد که این دارو مورد توجه طبقه اعیان هم بوده است. توتون توسط سر جان هاکنز (۱۵۶۵)، دریک، و سر رالف لین به انگلستان آورده شد. سروالتر رالی استعمال آن را در دربار مرسوم کرد و خود، پیش از آنکه به دار آویخته شود، چند پکی به پیپ زد. در دوره الیزابت، توتون به علت گرانی مورد استفاده عموم نبود؛ در میهمانیها پیپ را دست به دست میگرداندند تا حاضران هر یک سهمی داشته باشند. در سال ۱۶۰۴، جیمز اول از استعمال توتون شدیداً انتقاد کرد و از ورود آن به انگلستان اظهار تأسف نمود و اخطار کرد که توتون ((خاصیت زهرآگینی)) دارد. همچنین نوشت که:

آیا این خودپسندی و ناپاکی نیست که در سر میز، یعنی محل ادب و پاکیزگی و حیا، جمعی از گرداندن پیپ میان حضار و پف کردن دود به صورت یکدیگر خجالت نکشند و دود کثیف و متعفن آن را روی ظروف غذا متصاعد کنند و هوا را آلوده سازند ... استفاده مردم از آن در هر مکان و زمانی به اندازه‌های زیاد شده است که عده زیادی مجبور شده‌اند که بدون میل پیپ بکشند، زیرا خجلند که همرنگ جماعت نباشند ... گذشته از این، بیعدالتی بزرگی است که شوهران خجالت نمیکشند از اینکه زنان لطیف و سالم و خوش قیافه خود را مجبور به آن کار کنند. زنها یا باید نفس مطبوع خود را با آن آلوده سازند، و یا همیشه از تعفن در عذاب باشند. این عادت زنده دماغ را ناراحت میکند، مغز را زیان میرساند، و ریه را صدمه میزند. دود سیاه و متعفن آن به دود وحشتانگیز جهنم، که قعر ندارد، شبیهتر است.

با وجود این انتقاد و بستن مالیاتهای سنگین، هفت هزار دکان توتون فروشی در لندن وجود داشت. روشن کردن پیپ و کشیدن آن جای گفتگو و صحبت را نمیگرفت: زن و مرد هر دو از مسائلی که امروزه محدود به اطاق ویژه سیگار کشیدن و گوشه‌های خیابان و معمول میان دانشمندان است، آزادانه سخن میگفتند، و زنها در خوردن سوگندهایی که بیشباهت به کفر نبود با مردها رقابت میکردند. در درامهای عهد الیزابت زنان روسپی با قهرمانان پهلو میزدند. و کلمات دویپلو در تراژدیهای بزرگ به وفور شنیده میشد. آداب، بیش از آنکه ناشی از ادب باشد، تشریفاتی بود؛ و حرف غالباً منجر به ضرب میشد. آداب، مثل اخلاق، از ایتالیا و فرانسه وارد میشد، کتابهای راهنمای آداب وجود داشت که در آنها سعی شده بود اشراف را به صورت مردان مودب و ملکه‌ها را به صورت خانمها درآورند! مردم، در سلام کردن، عباراتی که حاکی از وفور احساسات بود بکار میبردند و غالباً یکدیگر را میبوسیدند. در این عهد، خانه‌ها، در نتیجه نور و نشاط، پرروحتر از دوره پروحشت قرون وسطی و دوره تسلط پیرایشگران بود. غالباً جشن برپا میشد؛ برای حرکت دسته جمعی و رژه رفتن هر نوع بهانه‌های کارگر میافتاد؛ مراسم عروسی، زایمانها، حتی سوگواریها (لااقل به خاطر غذا) موجب جشن و سرور میشد. در خانه و دشت و روی رودخانه تمز همه گونه بازی و تفریح وجود داشت. شکسپیر از بیلارد و فلوریو از کریکت سخن به میان آورده است. مردم قوانین شدید را مسخره میکردند؛ وقتی که ملکه آن طور شادی میکرد، چرا اتباعش از او تقلید نکنند تقریباً همه کس، و به قول برتن، حتی ((پیرمردان و پیرزنانی که به اندازه انگشتان پای خود دندان نداشتند))، میرقصیدند. در سرتاسر انگلستان نیز صدای ساز و آواز به گوش میرسید.

## VI - موسیقی انگلیسی: ۱۵۵۸-۱۶۴۹

کسی که فقط با دوره بعد از تسلط پیرایشگران آشناست نمیتواند به اهمیت نشاطانگیز موسیقی در عهد الیزابت پی ببرد. از خانه‌ها، مدرسه‌ها، کلیساها، کوچه‌ها، تماشاخانه‌ها، و از رودخانه تمز موسیقی مذهبی یا غیر مذهبی از قبیل ماس و موته بلند بود، و غزلیات عاشقانه، ترجیع بندها، و اشعار غنایی کوچک، که در نمایشنامه‌های عهد الیزابت مرسوم بود، شنیده میشد. موسیقی درسی عمده به شمار می‌آمد؛ در مدرسه وستمنستر دو ساعت در هفته موسیقی درس میدادند؛ آکسفرد دارای کرسی موسیقی بود (۱۶۲۷). هر انگلیسی مودب و با تربیتی میبایستی نت بخواند و یک آلت موسیقی بنوازد. در کتاب مورلی تحت عنوان مقدمه ساده و آسانی جهت موسیقی عملی یک انگلیسی تحصیل نکرده، که وجود خارجی ندارد، شرمساری و خجالت خود را چنین شرح داده است: پس از آنکه شام تمام شد، و طبق معمول دفترچه موسیقی را سر میز آوردند. خانم صاحبخانه قسمتی از آن را به من نشان داد، و به اصرار از من خواست که آن را به آواز بخوانم. اما وقتی که بعد از معذرت‌های فراوان بدون تظاهر اعتراف کردم که قادر به آن کار و از هم پرسیدند که چگونه تربیت شده‌ام.

در آرایشگاه‌ها نیز آلات موسیقی گذاشته بودند تا مشتریان، ضمن انتظار کشیدن، خود را با آنها سرگرم کنند.

در عهد الیزابت، موسیقی به طور کلی غیر مذهبی بود. بعضی از مصنفان، مانند تالیس، برد، و بول، علیرغم قوانین، همچنان کاتولیک ماندند و برای مراسم کلیسای کاتولیک آهنگ ساختند؛ ولی این تصنیفات را علناً اجرا نمیکردند. بسیاری از پیرایشگران اعتراض میکردند که موسیقی کلیسایی مانع از تقوا و پرهیزگاری است؛ الیزابت و اسقفها موسیقی کلیسایی را در انگلستان مانند پالسترینا و شورای ترانت در ایتالیا حفظ کردند. ملکه با عزم راسخ خود به اداره‌کنندگان نمازخانه‌های کوچک، که دسته‌های بزرگی از همسران تربیت میکردند و موسیقی رسمی جهت نمازخانه سلطنتی و کلیساهای بزرگ میساختند، کمک میکرد. آهنگسازان انگلیسی از روی کتاب دعای عمومی سرودهای عالی میساختند، و در کلیساهای انگلیکان همه گونه آهنگ پرهیمنه، تقریباً نظیر کلیساهای سایر ممالک اروپایی، تصنیف میشد. حتی پیرایشگران، به تقلید از کالون، خواندن مزامیر را به آواز در کلیسا تصویب میکردند. الیزابت به این ((رقصهای تند ژنوی)) میخندید. ولی این آواها بعداً به صورت آهنگهای باشکوهی درآمدند.

از آنجا که ملکه به طرزی کفرآمیز مادی بود و دوست داشت که نسبت به او عشق بورزند، شایسته بود که افتخار موسیقی زمان او غزل باشد، یعنی آوازی که بدون همراهی ساز خوانده میشد. غزلیات ایتالیایی در ۱۵۵۳ وارد انگلستان شد و در آنجا رواج یافت. مورلی نیز از این سبک تقلید کرد و آن را در شعر زیبایی، که به صورت سوال و جواب ساخته شده است، بیان داشت. غزلی که توسط جان ویلیبی جهت پنج صدا نوشته شده است موضوع این ((آهنگها)) را روشن میکند:

آه، این چه زندگی مصیبت‌بار و چگونه مرگی است که عشق ستمگر بر آن فرمانروایی میکند! روزهای پرشکوفه من در آغاز جوانی به پایان میرسند.

همه آرزوهای پرغرور من از بین میروند، و طومار عمرم در هم پیچیده میشود؛ شادیهای من یکی پس از دیگری بشتاب پرواز میکنند.

و مرا در حال مرگ، برای کسی که به گریهام میخندد، تنها میگذارد.

آه! او از اینجا می‌رود و عشق مرا با خود میبرد، و من بیدل به خاطر او شکوه‌کنان می‌میرم.

ویلیام برد در زمان الیزابت به منزله شکسپیر موسیقی بود، و به سبب ساختن تصنیفات و آهنگهای مخصوص ماس و همچنین تصنیفات مخصوص ساز و آواز شهرت داشت. معاصرانش او را ((مردی فراموش نشدنی)) مینامیدند؛ مورلی میگفت: ((اسم او هیچ وقت بدون احترام در میان موسیقیدانها ذکر

نمیشود)). اورلندو گینز، و جان بول، که ارگنواز نمازخانه کوچک سلطنتی بودند، مانند او به احترام میزیستند و در فنون مختلف دست داشتند. این دو نفر به اتفاق برد موفق شدند که نخستین کتاب مربوط به نواختن آلات موسیقی نظیر پیانو را در انگلستان بنویسند. نام این کتاب چنین بود: پارتنیا، یا نخستین کتاب موسیقی که برای نواختن ویرجینالها نوشته شده است. در این ضمن، انگلیسیها شهرت خود را در تصنیف آهنگهایی که میبایستی توسط يك نفر خوانده شود (تکخوانی)، و عطرهای تازه اطراف شهرهای انگلستان را به خاطر میآورد، حفظ کردند. جان دولند، که در نواختن عود استاد بود، به سبب ساختن چندین آهنگ شهرت یافت. تامس کمپین با او سخت رقابت میکرد.

کیست که آهنگ مشهور او گیللاس رسیده را نداند موسیقیدانها دارای اتحادیه نیرومندی بودند، که در زمان چارلز اول به سبب اختلافات داخلی سست شد.

آلات موسیقی مانند امروزه متنوع بودند: عود، چنگ، ارگ، ویرجینال، کلاویکورد یا هارپسیکورد، فلوت، رکورد یا فلاژوله، سرنا، کورنت، ترومبون، ترومپت، طبل، و اقسام مختلف ویول که ویولن جانشین آن شد. عود برای نمایاندن استادی و همراهی با آواز نواخته میشد؛ ویرجینال، که مادر محقر پیانو به شمار میآید، در میان زنان جوان و دختران (لااقل پیش از ازدواج) معمول بود. آهنگهای سازی بیشتر برای نواختن با ویرجینال، ویول، و عود ساخته میشدند. نوعی موسیقی مجلسی برای مجموعههای از ویول، که به اندازههای مختلف بودند، میساختند. کمپین در نمایشی که برای ملکه آن، همسر جیمز اول، نوشت، از ارکستری شامل فلوت، هارپسیکورد، کورنت و ۹ ویول استفاده کرد. آهنگهای سازی بسیاری توسط برد، مورلی، و دولند ساخته شده و به دست ما رسیدهاند. این آهنگها بیشتر برای رقص نوشته شده، و به شکل آهنگهای ایتالیایی، و زیبایی و دلانگیزی آنها بیش از نیرومندی یا دانگ آنهاست. فوگ و کنترپوان تکامل یافتند، ولی زمینه آنها تغییری نیافت، و در تغییر مایه آنها ابداعی به کار نرفت. همچنین صداهای مختلف با هماهنگیهای کروماتیک در آن شنیده نمیشد. با وجود این، هنگامی که اعصاب ما در نتیجه محرکات خردکننده زندگی جدید خراب میشود، در موسیقی دوره الیزابت عاملی تطهیر کننده و شفا دهنده

نهایی صاعقهآسایی وجود ندارد؛ فقط صدای دختر یا پسری انگلیسی به گوش میخورد که آهنگهای جاویدان عشق ناکام را با شادی یا اندوه میخوانند.

## VII- هنر: ۱۵۵۸-۱۶۴۹

عصر الیزابت از لحاظ هنر تکامل نیافته بود. فلزکاران نقره آلات زیبایی مانند نمکدانهای مستین و طارمیهای مشبك با عظمتی، مانند آنچه در نمازخانه کوچک سنتجورج در وینزر دیده میشود، ساختند. تهیه شیشهآلات، مانند آنچه در ونیز ساخته میشد، در حدود ۱۵۶۰ در انگلستان رواج یافت و بسیاری از مردم اشیایی را که از شیشه ساخته میشد بر اشیای مشابهی که از نقره یا طلا درست میکردند ترجیح میدادند.

مجسمهسازی و کوزهسازی اهمیتی نداشت. نیکولس هیلارد مکتب مینیاتورسازی را بنیان نهاد، و الیزابت انحصار صورتسازی خود را به او تفویض کرد. کسانی که تصویر اشخاص را میکشیدند خارجی بودند؛ از آن جملهاند: فدریگو تسوتکارو از ایتالیا، و مارکوس گررتس و فرزندش به همان نام از هلند. شخص اخیر تصویر جالبی از ویلیام سسیل در لباس گشاد و پرزرق و برقی که مخصوص شهسوار گروه گارتر (زانوبند) بود، کشیده است. غیر از این، تصویرسازی در انگلستان از زمان هانس هولباین کهین تا وندایک رونقی نداشت.

در زمان الیزابت و جیمز، معماری تنها هنر عمده در انگلستان بود و تقریباً همیشه از آن در ساختن عمارات غیر مذهبی استفاده میشد. در عصری که اروپا گرفتار کشمکشهای مذهبی بود، آثار هنری مانند آداب مردم فاقد عامل مذهبی بودند. در قرون وسطی هنگامی که منبع و ریشه شعر و هنر از آسمانها الهام

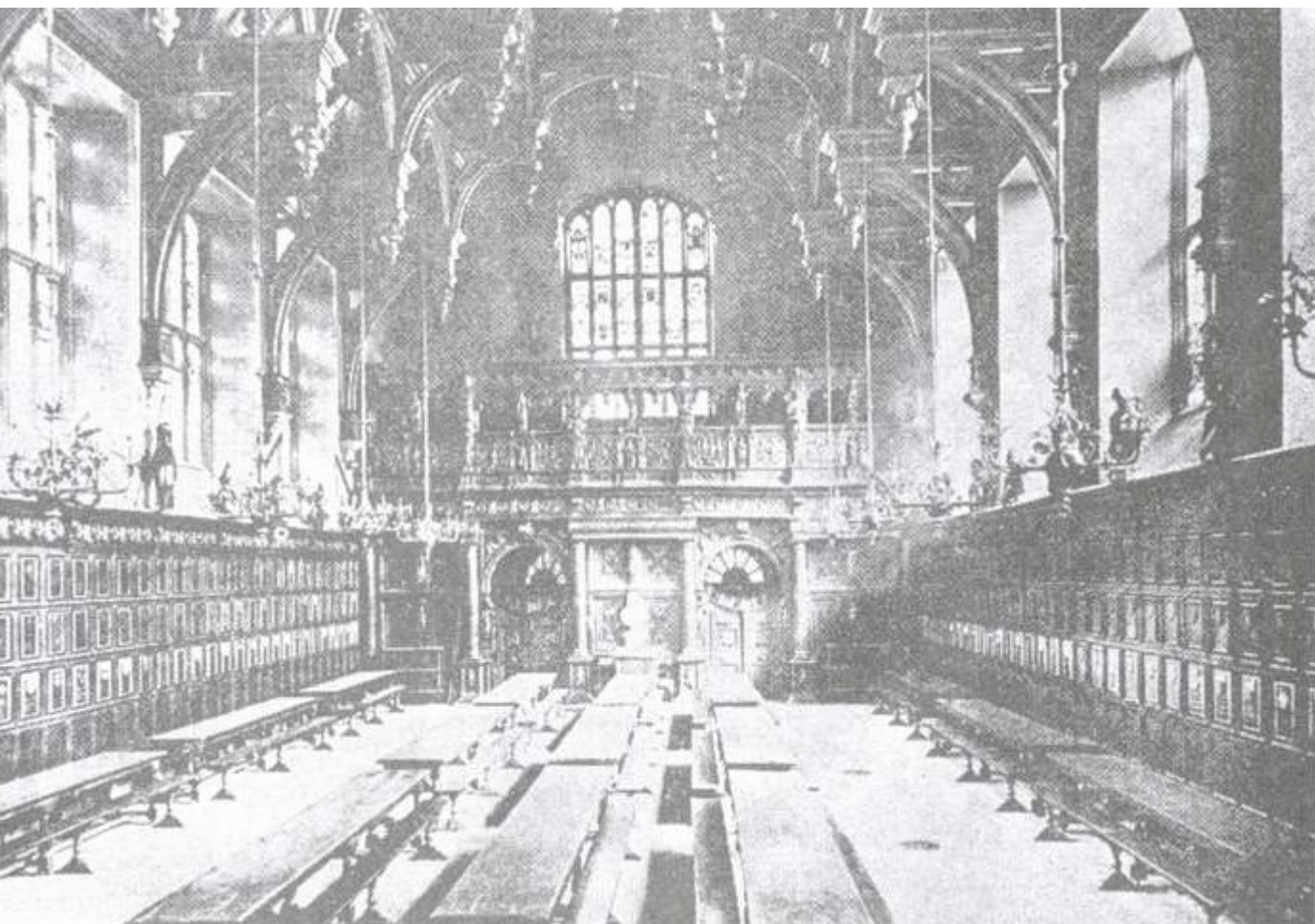
میگرفت، فن معماری مصروف ساختن کلیساها میشد، و خانه‌ها به صورت زندان دایم در می‌آمدند. در عصر سلطنت خانواده تودور، مذهب وارد سیاست شد؛ ثروت به دست افراد غیر مذهبی افتاد و به صورت ساختمانهای عمومی و قصرهای عالی درآمد. در نتیجه، سبک هم تغییر کرد. در سال ۱۵۶۳، جان شوت از ایتالیا و فرانسه، که پر از آثار ویتروویوس و پلادیو و سرلیو بود، به انگلستان بازگشت و کتابی درباره معماری نگاشت و در آن از سبک کلاسیک تعریف کرد. بدین ترتیب، تحقیر ایتالیاییها نسبت به سبک گوتیک به انگلستان نیز سرایت کرد.

در ساختمانهای به سبک رنسانس سطحهای افقی به کار میرفت و سطحهای عمودی مربوط به سبک گوتیک رونق نداشت.

در این عصر چند ساختمان زیبا برپا شد. مانند دروازه کایوس کالج و ساختمانهای چهار طرف کلر کالج در کیمبریج، کتابخانه بودلیان در آکسفرد، بورس شاهی در لندن، و میدل تمپل. از آنجا که از زمان وولزی به بعد قاضیها امور انگلستان را به جای اسقفها به دست گرفته بودند، شایسته بود که تالار بزرگ مدرسه حقوق، که در میدل تمپل در ۱۵۷۲ به پایان رسید، به سبک رنسانس باشد. هیچ یک از آثار صنعت نجاری در انگلستان از دیواری که در انتها الیه داخلی آن تالار از چوب بلوط ساخته شده بود، زیباتر نبود، ولی این مصنوع عالی در جنگ جهانی دوم بر اثر بمباران هوایی ویران شد.



ویلیام سسیل، اولین بارون برلی، گالری ملی تصاویر، لندن



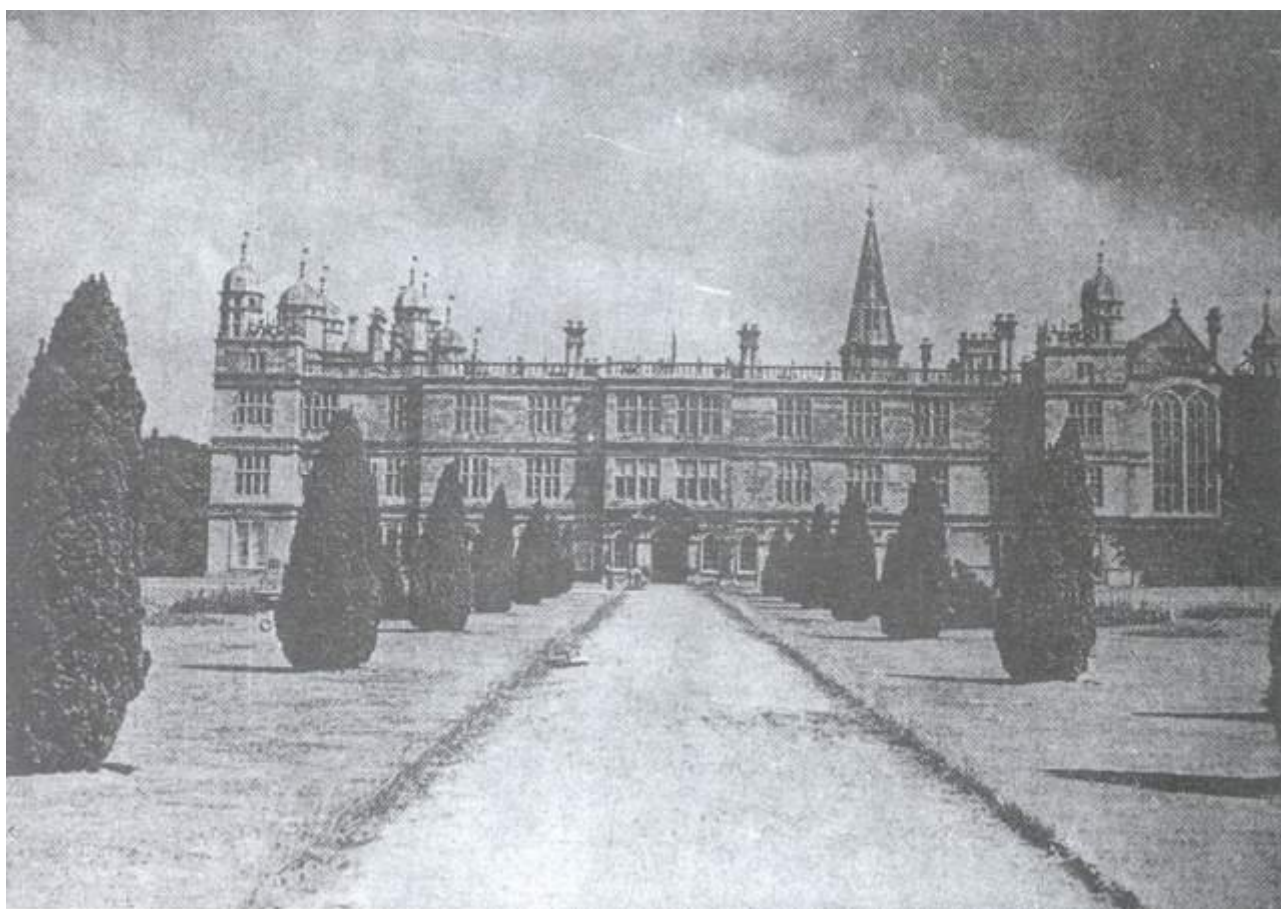
اشراف الیزابتی در صورت امکان قصرهایی میساختند که با قصرهای لوار برابری میکرد. سرجان تین قصری به نام لانگیت هاوس ساخت. الیزابت، کنتس شروزبری، قصری به نام هارویک هال برپا کرد. تامس، ارل آو سافک، آدلی اند را با ۱۹۰,۰۰۰ لیبره ساخت. بیشتر این پول از محل رشوههایی که از اسپانیاییها گرفته بود فراهم آمد. سرادوار فیلیپس، مانتکیوت هاوس را به سبک دلیذر رنسانس برپا کرد، و سر فرانسیس ویلویی والتین هال را بنیان نهاد. ویلیام سسیل قسمتی از بقایای ثروت خود را صرف ساختن قصر عظیمی در ستمفرد کرد، و فرزندش رابرت تقریباً به همان اندازه پول در ساختن هتفیلد خرج کرد. تالارهای بزرگ این قصر یکی از عظیمترین قسمتهای داخلی در سراسر معماری این دوره به شمار میروند. این تالارهای وسیع، که در طبقه فوقانی قرار دارند. در قصرهای دوره الیزابت جای تالار وسیع سابق را که از الوار ساخته میشد میگرفتند. بخاریهای دیواری عالی، اثاثه سنگین از چوب گردو و بلوط، پلههای مجلل، نردههای کندهکاری شده، و سقفهای چوبی به اطاقهای قصرها چنان گرما و عظمتی میبخشیدند که در اطاقهای مجلل قصرهای فرانسوی نظیر آن یافت نمیشد. تا آنجا که میدانیم، طرح کنندگان این قصرها نخستین کسانی بودند که دارای لقب معمار شدند. لقب رابرت سمیتسن، بانی والتن هال، فقط معمار بود، و در این هنگام که سرانجام این حرفه عالی نام جدید خود را یافت.

در این زمان بود که هنر انگلیسی نیز مشخص شد، و مردی اثر شخصیت و اراده خویش را بر کارش باقی گذاشت. این شخص، که اینیگو جونز نام داشت، در سال ۱۵۷۳ در سمیتفیلد به دنیا آمد. وی در جوانی چنان استعدادی در طراحی از خود نشان داد که یکی از اشراف او را به ایتالیا فرستاد (۱۶۰۰) تا فن معماری دوره رنسانس را بیاموزد. جونز پس از بازگشت به انگلستان (۱۶۰۵)، مناظر نمایشهایی را که در آنها نقاب به کار میبردند تهیه کرد، و این در زمان جیمز اول و ملکه دانمارکی او بود. وی دوباره به

ایتالیا رفت (۱۶۱۴ تا ۱۶۱۲) و بعد از مراجعت، طرفدار اصول کلاسیک معماری شد که در ترجمه اثری از ویتروویوس خوانده، و در ساختمانهای پالادیو، پروتتسی، سانمیکلی، و سانسوینو در ونیز و ویچنتسا نمونه‌هایی از آن را دیده بود. جونز سبکی را که مخلوطی غیرطبیعی از اشکال آلمانی، فلاندری، فرانسوی، و ایتالیایی بود و در معماری عصر الیزابت از آن استفاده میشد مردود شمرد و سبکی کاملاً کلاسیک پیشنهاد کرد، که در آن سبکهای دوریک، یونیاپی، و کورنتی میبایستی جدا باشند، یا به ترتیبی متناسب و واحد با هم ترکیب شوند.

در سال ۱۶۱۵ جونز با عنوان ((نقشه‌بردار کل)) متصدی کارهای ساختمانی سلطنتی شد. هنگامی که تالار ضیافت و اینهال بر اثر آتشسوزی از بین رفت، وی مامور شد که تالار جدیدی برای پادشاه بسازد. وی نیز مجموعه عظیمی از ساختمانها طرح کرد رویهم رفته ۳۵۱ متر در ۲۶۶ متر که اگر این ساختمانها به پایان رسیده بود، پادشاه انگلستان میتوانست خانهای وسیعتر از لوور، توپلری، اسکوریال، یا ورسای داشته باشد.

اما جیمز، که میگزاري روزانه را بر ساختن عمارات استوار برای قرن‌ها ترجیح میداد، پولهایش را صرف ایجاد تالار ضیافت تازه کرد، و چون این تالار در موضع اصلی خود نبود. نمای آن مخلوط غیرجالبی از سبکهای کلاسیک و رنسانس شد. هنگامی که لاد، اسقف اعظم کنتربری، از جیمز تقاضا کرد که کلیسای جامع سنت



پول را تعمیر کند. جونز صحن کلیسا را به صورت گوتیک، و نمای کلیسا را به صورت رنسانس درآورد. و بدین ترتیب مرتکب ((جنایتی)) شد. خوشبختانه این ساختمان در آتشسوزی عظیم لندن، در ۱۶۶۶، از

میان رفت. نمایی ساختمانهای جونز، که به سبک پالادیو بود، بتدریج جانشین سبک دوره تودور شد و تا نیمه قرن هجدهم در انگلستان متداول بود.

جونز نه تنها به عنوان مهندس عمده چارلز اول به وی خدمت کرد، بلکه آن پادشاه تیرهخت را چنان دوست میداشت که هنگامی که جنگ داخلی به وقوع پیوست، پسانداز خود را در باتلاقهای لمبث پنهان کرد و به همپشر گریخت (۱۶۴۳). سربازان کرامول او را در این محل اسیر کردند. ولی با دریافت ۱۰۴۵ لیره جان او را بخشیدند.

وی طی غیبت خود از لندن، خانهای بیلاقی برای ارل آو پمبروک در ویلتشر ساخت. نمایی آن به سبک ساده رنسانس بود، ولی داخل آن نمونهایی از عظمت و زیبایی به شمار میرفت. تالار ((مکعب مضاعف)) آن، که به طول متجاوز از ۲۱ و به عرض متجاوز از ۹ و ارتفاع بیش از ۹ متر بود، زیباترین اطاق در سراسر انگلستان محسوب میشد. در زمانی که سپاهیان شاهی ثروت اشراف را خرج میکردند، جونز حامیان خود را از دست داد، و بعد گوشه عزلت اختیار کرد و در فقر و فاقه درگذشت. (۱۶۵۱) هنگامی که هنر به خواب رفت، جنگ باعث تغییر حکومت انگلستان شد.

## VIII- مردان دوره الیزابت

چگونه میتوانیم مردان دوره الیزابت را از انگلیسیهای موقر و کم حرف عهد جوانی خود تشخیص دهیم آیا میتوانیم بگوئیم که خصوصیت مالی زاینده مکان و زمان و تغییر است پیرایشگری و متودیسیم بین این دو عصر و این دو نوع برقرار شد. قرنهای مدارس هرو، ایتن، و راگبی محصل تربیت کردند؛ فاتحان بیپروا، هنگامی که بر کارها مسلط شوند، آرام میگیرند.

به طور کلی، مرد انگلیسی دوره الیزابت نوباوه رنسانس است. در آلمان اصلاح دینی رنسانس را مضمحل ساخت، در فرانسه رنسانس مانع از اصلاح دینی شد؛ در انگلستان هر دو نهضت به هم درآمیختند. در عهد الیزابت، اصلاح دینی پیروز شد و در وجود الیزابت رنسانس غالب آمد. اگر چه عدهای پیرایشگر خشک و تأثرناپذیر ولی نه بیزبان در این عصر میزیستند، سرمشقی از خود برجای نگذاشتند. مرد نمونه این زمان به مثابه نیرویی بود که از عقاید و منهیات کهن رها شده، ولی هنوز به اصول جدید پایبند نشده بود. این مرد نمونه، بسیار جاهطلب بود و میخواست قابلیتهای خود را بیرواند؛ طبعی آزاد داشت و خواهان ادبیاتی بود که حاکی از حیات باشد؛ به شدت عمل و تندگویی معتاد بود، ولی در میان گزافگوییها و عیوب و بیرحمیهای خود میکوشید که مودب و موقر باشد. کمال مطلوب او بین ادب محبتآمیز شخصی درباری اثر کاستیلیونه و فساد بیرحمانه شاهزاده اثر ماکیاولی بود؛ سیدنی را تمجید میکرد، ولی مایل بود در یک باشد.

این ضمن، فلسفه از لابلای شکافهای ارکان مذهب که متزلزل شده بود، راه خود را میگشود، و بهترین فکرهای عصر بیش از همه آشفته بودند. در این جریان، که مورد انتقاد کسی قرار نگرفته بود، اشخاصی با عقاید صحیح و درست، همچنین محافظهکاران و مردان جیون و آرام نیز دیده میشدند. افراد خوبی نیز مانند راجر اسکم در آن یافت میشدند که مایوسانه درباره اصول اخلاقی گذشته سخن میگفتند، ولی شاگردان آنها طبعی متهور و بیباک داشتند. در این مورد به سخنان گیلبریل هاروی درباره کیمبرج توجه کنید:

مطالب ((انجیل)) را تعلیم میدهند، ولی کسی آن را نمیآموزد. مسیحیت رونقی ندارد. هیچ چیز را خوب نمیتوان گفت، مگر آنکه به آن نسبت خوبی بدهند. قوانین تشریفاتی معنا منسوخ شدهاند؛ امور قضایی به کلی از بین رفته است؛ اخلاق رخت بر بسته است. ... همگی درباره اخبار، کتابهای تازه، مدهای تازه، قوانین تازه کنجکاو شدهاند. ... بعضی از مردم به دنبال بهشتهای تازه و جهنمهای تازه نیز هستند. ... هر

روز عقایدی جدید به وجود می‌آیند، بدعت در الهیات، در فلسفه، در انسانیت، در آداب... شیطان به اندازه پاپ منفور نیست.

کوپرنیک همگی را آشفته کرده و گفته بود که دنیا در فضا میچرخد. جوردانو برونو در سال ۱۵۸۳ به اکسفرד رفت و درباره نجوم جدی و دنیاهای نامتناهی مطالبی اظهار داشت. وی همچنین گفت که خورشید بر اثر گرمای خود نابود میشود، و سیاره‌ها به صورت ذرات اتم درمی‌آیند. شاعرانی مانند جان دان احساس میکردند که زمین در زیر پایشان می‌لغزد.

در سال ۱۵۹۵، فلوریو شروع به ترجمه آثار مونتینی کرد. پس از آن، هیچ چیز مسلم و قطعی شمرده نمیشد، و در واقع هوایی که مردم استنشاق میکردند آلوده به شك و تردید بود. همچنانکه مارلو مثل ماکیاولی بود، شکسپیر نیز مثل مونتینی مینمود. در حالی که مردان دانا گرفتار شك و تردید بودند، جوانان نقشه میکشیدند. از آنجا که بهشت در لافهای از فلسفه پیچیده شده بود، جوانان تصمیم داشتند که از زندگی بهره ببرند و از حقایق هر اندازه مهلك، از زیبایی هر اندازه ناپایدار، و از قدرت هر اندازه زهرآگین استفاده کنند. مارلو نیز در کتابهایی که در باره فاوست و تیمور لنگ نوشت از همین منابع الهام گرفت.

این تجسس در باره عقاید کهن، و این آزاد ساختن فکر از بند به منظور اظهار مشتاقانه آرزوها و رویاهای جدید بود که عصر الیزابت را به صورت عصری فراموش نشدنی درآورد. اگر ادبیات این عصر، که محدود به اموری زودگذر مانند رقابتهای سیاسی، مباحثات مذهبی، پیروزیهای نظامی، و علاقه به گردآوری طلا بود، حاکی از آرزوها، تردیدها، و تصمیمات مردان متفکر هر عصری نبود، دیگر آن رقابتهای، مباحثات مذهبی، پیروزیها، و طمع ورزیها نظر ما را به خود جلب نمیکردند. همه تاثیرات آن دوره پرهیجان منجر به فعالیت شدید عصر الیزابت شد: سفرهای دریایی به منظور فتح و کشف سرزمینها و بازارها و عقیده‌های جدید؛ ثروت طبقاتی متوسط که دامنه اقدامات بیباکانه و هدفهای آن را توسعه داد؛ درك ادبیات و هنر یونان و روم، نهضت اصلاح دینی؛ طرد نفوذ پاپ از انگلستان؛ مباحثات مذهبی که مردم را ندانسته از اصول دین به عقل و خرد رهنمون شد؛ تعلیم و تربیت و افزایش دوستداران کتاب و نمایشنامه؛ صلح ممتد و مفید و سپس مبارزه تحریک کننده با اسپانیا و غلبه سرمست کننده انگلستان بر آن کشور؛ اعتماد تدریجی عظیم به قدرت و فکر بشر؛ همه اینها انگیزه‌هایی بودند که موجبات عظمت انگلستان را فراهم کردند و شکسپیر را به وجود آوردند. در این هنگام پس از تقریباً دو قرن سکوت از زمان چاسر به بعد، در انگلستان نثر و نظم رونقی بسزا یافت و این کشور توانست دلیرانه با جهانیان سخن بگوید.

## فصل سوم

### در دامنه‌های یارناسوس

۱۶۰۳-۱۵۵۸

### I- کتابها

شماره کتابها پیوسته در تزايد بود. در سال ۱۶۰۰، بارنبي ریچ چنین نوشت: ((یکی از مصایب این عصر، افزایش کتابهایی است که به علت زیاد بودن آنها قادر به هضم مطالب مزخرفی که هر روز سر از تخم

بیرون می‌آوردند و به دنیا می‌آیند نیست)). رابرت برتن نیز در سال ۱۶۲۸ چنین نوشت: ((هم اکنون مقدار زیادی کتابهای مختلف و متنوع داریم. ما از دست آنها به ستوه آمده‌ایم، چشمه‌ایمان از خواندن و انگشتهایمان از ورق زدن درد گرفته است)). شگفت‌آورتر آنکه این دو نفر شاکي خودشان هم کتاب نوشته‌اند.

اشراف، که خواندن و نوشتن آموخته بودند، به نویسندگانی که دل آنان را با تقدیم کتابهای خود نرم می‌ساختند کمک مادی می‌کردند. سسیل، لستر، سیدنی، رالی، اسکس، ساوتمتن، ارلها و کنتسهای پمبروک حامیان ادب بودند، و میان اشراف انگلیسی و نویسندگان رابطهای برقرار کردند که حتی پس از آنکه جانسن چسترفیلد را سرزنش کرد، ادامه داشت. ناشران و نویسندگان برای هر رساله در حدود ۴۰ شیلینگ، و برای هر کتاب در حدود ۵ لیره حق تالیف میدادند. عده معدودی از نویسندگان قادر بودند که با درآمد قلم خود زندگی کنند؛ همیشه مایوس‌کننده ((ادبا)) در این هنگام در انگلستان به وجود آمد. در میان طبقه متمول کتابخانه‌های خصوصی بسیار بود، ولی کتابخانه عمومی بندرت یافت میشد. اسکس، ضمن بازگشت از کادیث به انگلستان، در فارو، در پرتغال توقف کرد، و کتابخانه اسقف ژروم اوسوریوس را ضبط کرد و آن را به سر تامس بادلی داد، و او نیز کتابهای آن را ضمن کتابخانه بودلیان برای دانشگاه آکسفرده به ارث گذاشت. (۱۵۹۸) خود ناشران زندگی ناراحتی داشتند که تابع قانون دولتی و هوس مردم بود. در زمان الیزابت، دویست و پنجاه ناشر در انگلستان بودند، زیرا نشر و فروش کتاب همچنان يك پیشه محسوب میشد. بسیاری از آنها کتابها را خود چاپ می‌کردند. صاحب چاپخانه و ناشر در اواخر این عصر از هم جدا شدند. ناشران و صاحبان چاپخانه‌ها و کتابفروشیها در ۱۵۵۷ شرکتی موسوم به ((شرکت نوشتافزار فروشان)) تشکیل دادند؛ ثبت نشریه‌ها نزد این صنف شامل حق انحصاری طبع نیز بود. ولی نه حق نویسنده، بلکه فقط حق ناشر را تضمین می‌کرد. معمولاً شرکت نامبرده فقط آثاری را ثبت می‌کرد که اجازه قانونی چاپ آنها قبلاً تحصیل شده بود. نوشتن، چاپ کردن، فروختن، یا تملک هرگونه مطلبی که به شهرت ملکه یا دولت لطمه میزد؛ همچنین نشر و وارد کردن کتب بدعتی، یا توقیعات و نامه‌های پاپ، یا در دست داشتن کتابی که در تایید مرجعیت پاپها برای کلیسای انگلیسی بود، جرم محسوب میشد. به سبب نقض این دستورها بود که عده‌ای اعدام شدند. ((شرکت نوشتافزار فروشان)) قانوناً حق داشت که همه چاپخانه‌ها را بازرسی کند، انتشارات بیم‌جوز را بسوزاند و ناشران آنها را به زندان اندازد. سانسور در زمان الیزابت از هر دوره‌های قبل از اصلاح دینی شدیدتر بود، ولی ادبیات رونق گرفت و مانند فرانسه در قرن هجدهم، در نتیجه خطر چاپ، ذوقها تیزتر شد.

شماره دانشمندان زیاد نبود. آن عصر دوره ابداع بود و انتقاد رواج نداشت. در سالهایی که علوماً لا‌هی سخت مورد توجه بود، سرچشمه اومانیزم خشک شده بود. بسیاری از تاریخ‌نویسان هنوز وقایع‌نگار بودند و حوادث را براساس سنوات تقسیم می‌کردند؛ ولی ریچارد نالس با نوشتن کتاب نسبتاً خوب خود، به نام ((تاریخ ترکان))، بارون برلی را به شگفتی انداخت (۱۶۰۳)، رافائل هالینش با نگاشتن کتابی به نام ((وقایع)) اطلاعاتی درباره پادشاهان انگلستان در اختیار شکسپیر نهاد، و به ناحق شهرتی اضافی یافت. جان ستو به کتاب خود تحت عنوان ((وقایع انگلستان))، ((رنگ حکمت بخشید، مردم را به تقوا فراخواند، و از حقایق تلخ اظهار تنفر کرد))، ولی از استادی در آن اثری نبود، و نثر او تأثیری ((خواب‌آور)) داشت. کتاب دیگری که وی تحت عنوان ((بررسی لندن))، نگاشته (۱۵۹۸) تا حدی عالمانه بود، ولی نانی برای او تحصیل نکرد، و در زمان پیری پروانه‌گدایی برایش صادر شد. ویلیام کمندن، با انشای لاتینی خوبی، جغرافیا، مناظر و آثار کهن انگلستان را در کتابی به نام ((بریتانیا)) گرد آورد، (۱۵۸۲) و در کتاب دیگری تاریخ خود را بر مطالعه دقیق اسناد اصلی متکی ساخت، کمندن بیطرفانه از ملکه تعریف، و از سپنسر تمجید کرد، شکسپیر را نادیده گرفت و راجر اسکم را ستود، ولی از اینکه چنین دانشمند عالیمقامی در نتیجه عشق به نرد و خروسبازی در فقر و فاقه، درگذشت، اظهار تأسف کرد.

اسکم، که منشی ((ماری خوناشام)) و آموزگار سرخانه الیزابت بود، از خود مهمترین رساله را به زبان انگلیسی درباره تربیت برجای نهاده است. این کتاب، که ((مدیر آموزشگاه)) نام دارد، (۱۵۷۰) اصولاً

جهت تعلیم زبان و محکمی تقاضا میکند که، به جای سختگیریهایی مدرسه آیتن، محبت عیسوی در تعلیم و تربیت رایج شود.

اسکم نوشته است که در سر میز شام با اعضای متنفذ حکومت الیزابت نشسته بود و صحبت بر سر تربیت به وسیله شلاق زدن به میان آمد؛ سسیل طرفدار شیوه‌های آرامتری بود. سرریچارد سکویل گفت: ((مدیر آموزشگاه احمقی، با ترساندن من از کتک خوردن، هر نوع عشق درس خواندن را از وجودم بیرون راند)).

مهمترین و موثرترین وظیفه دانشمندان، القای افکار خارجی به انگلیسیها بود. در نیمه دوم قرن شانزدهم، کتابهای زیادی از یونانی، لاتینی، ایتالیایی، و فرانسوی به انگلیسی ترجمه شد. در سال ۱۶۱۱، جورج چپمن آثار هومر را ترجمه کرد، و نبودن ترجمه‌های انگلیسی نمایشنامه‌های یونانی باعث شد که درام عهد الیزابت، به جای شکل ((کلاسیک))، شکل ((رمانتیک)) به خود بگیرد. ولی این آثار به انگلیسی ترجمه شدند؛ اشعار تنوکریتوس؛ ((هرو و لئاندروس))، اثر موسایوس؛ ((انکریدون))، اثر اپیکتتوس؛ ((اخلاق)) و ((کتاب سیاست))، تالیف ارسطو؛ ((کوروپدیا)) و ((رساله اقتصاد))، اثر گزنوفون؛ سخنرانیهای دموستن و ایسوکراتس؛ تاریخهای هرودوت، پولوبیوس، دیودوروس سیکولوس، یوسفوس، و آپیانوس، داستانهای هلیودوروس و لونگوس، و ترجمه اصیل (۱۵۷۹) سرتامس نورث از روی ترجمه فرانسوی آمیو، که آن نیز ترجمه ((حیات مردان نامی))، اثر پلوتارک است؛ از زبان لاتینی: آثار ویرژیل، هوراس، اووید، مارتیالیس، لوکانوس؛ نمایشنامه‌های پلاوتوس، ترنتیوس، و سنکا؛ و تاریخهای لیویوس، سالوستیوس، تاسیت، و سوتونیوس ترجمه شد؛ از ایتالیایی: غزلیات پترارک، ((فیلوکوپو))، ((وفیاستا))، اثر بوکاتچو (ولی نه دکامرون که در ۱۶۲۰ ترجمه شد)، تاریخهای گویتچار دینی (گیشاردن) و ماکیاولی، ((اورلاندوی عاشق))، اثر بویاردو، ((ارولاند خشمگین)) اثر آریوستو، ((کتاب درباری)) تالیف کاستیلیونه، ((راهی اورشلیم)) و ((آمینتا))، اثر تاسو، کتاب ((چوپان باوفا، اثر گوارینی، و افسانه‌های مشهوری توسط باندلو و دیگران در مجموعه‌هایی مانند ((قصر لذت))، اثر ویلیام پینتر جمعاوری شد. کتاب ((شاهزاده))، اثر ماکیاولی، در ۱۶۴۰ ترجمه شد، ولی سیاستمداران عصر الیزابت از مضمون آن آگاهی داشتند، گبیریل هاروی گزارش داده است که در کیمبرج ((آثار دانتسکوتس و قدیس توماس آکویناس با همه استادان پست از دانشگاه رانده شدند)) و به جای آنها آثار ماکیاولی و ژان بودن معمول گشت. از اسپانیایی کتاب ((آمادی دوگل))، که از طولتترین سرگذشت‌های عاشقانه است، و همچنین یکی از نخستین داستان‌هایی که و لگردان در آن نقشی به عهده دارند موسوم به ((لائاریلیود تورمس))، و یکی از اشعار شبانی کلاسیک به نام ((دیانی عاشق))، اثر مونتمایور ترجمه شد. بهترین ترجمه از فرانسوی ترجمه اشعار گروه پلیاد و مقالات مونتینی بود که توسط جان فلوریو انجام گرفت. (۱۶۰۳)

تأثیر این ترجمه‌ها در ادبیات دوره انگلستان شگفتانگیز بود. نقل قول از ادبیات کلاسیک آغاز، و تا دو قرن بعد نظم و نثر انگلیسی بدان آراسته شد. بسیاری از نویسندگان زیردست انگلستان با زبان فرانسه آشنایی داشتند، و بنابر این به ترجمه‌ها نیازی نماند. ایتالیا انگلیسیها را مجذوب میکرد؛ اشعار شبانی انگلیسی گوارینی بودند، غزلیات انگلیسی از آثار پترارک، افسانه‌های انگلیسی از نوشته‌های بوکاتچو و از ((نویل)) تقلید میکردند؛ این نوع قصه‌پردازی سرمشق مارلو، شکسپیر، و بستر، مسینجر، و فورد شد. شهرها و محلهای ایتالیایی صحنه نمایشنامه‌های انگلیسی قرار گرفت. ایتالیا، که اصلاح دینی را پذیرفته بود، از آن نیز فراتر رفت و الهیات قدیم و حتی اصول اخلاقی آیین مسیحی را در هم شکست. در خلال مناقشه میان کاتولیکها و پروتستانها در انگلستان ادیبان آن کشور، بدون توجه به آن مناقشه، به سرزندگی و نشاط دوره رنسانس توجه کردند. ایتالیا، که تا مدتی بر اثر تغییر راه‌های تجاری فلج شده بود، مشعل رنسانس را به اسپانیا، فرانسه و انگلستان سپرد.

## II- مبارزه ذوقها

در این دوره پرهیجان، نظم و نثر رواج کامل داشت. چنان که نام دویست تن از شاعران عصر الیزابت معروف است. ولی پس از آنکه سپنسر کتاب ملکه پریان خود را به رشته تحریر درآورد. نثر نظر انگلیسیها را به خود معطوف داشت.

جان لیلی نخستین کسی بود که به نثر مطلبی خیالی تحت عنوان یوفیونیز یا تشریح ذوق به رشته تحریر درآورد.

(۱۵۷۹) لیلی در این کتاب درصدد برآمده بود که نشان دهد چگونه، در نتیجه تربیت، تجربه، مسافرت، و نصیحت عاقلانه، فکر و منش به خوبی پرورش مییابد. یوفیونیز (بیان خوب) نام جوانی آتنی است که ماجراهای او چارچوبی جهت سخنرانیهای مفصل درباره تربیت، رفتار، دوستی، عشق، و الحاد تشکیل میدهد. آنچه باعث پرفروش شدن این کتاب شد سبک آن بود که آکنده از تضادها، جمله‌های متشابه‌الصوت، تشبیهات، جناسها، عبارات متعادل، اشارات کلاسیک، و تصوراتی بود که دربار الیزابت را شیفته کرد و تا مدت یک نسل موردپسند بود. مثلاً:

این جوان عشق‌باز، که ذوقش بیش از ثروت اوست و با وجود این ثروتش بیش از دانایی اوست، از آنجا که خود را از حیث تصورات مطبوع کمتر از کسی نمیدید، خوشتن را در شرایط شرافتمندانه‌ای برتر از همه میدانست، و به اندازهای خود را در همه کارها شایسته میدید که تقریباً به هیچ کاری نمیپرداخت.

معلوم نیست که لیلی این بیماری را از مارینی ایتالیایی یا گووارای اسپانیایی یا رتوریک‌های هلندی گرفت. در هر صورت، لیلی از این شایبه بدش نیامد و آن را به گروه کثیری از مردان زمان الیزابت انتقال داد؛ این سبک باعث خرابی نخستین کمدیهای شکسپیر

شد، مقالات بیکن را آلوده ساخت، و واژه‌های به زبان انگلیسی افزود.

در این دوره به واژه توجهی خاص میشد، گئیریل هاروی، از معلمان کیمبرج، همه نفوذ خود را به کار برد تا به جای تاکید و وزن در شعر انگلیسی، از محور کلاسیک، که متکی بر کمیت سیلابها بود، استفاده کند. سیدنی و سپنسر، بنا به تاکید او، انجمنی ادبی به نام آریوپاگوس در لندن تاسیس کردند، و این انجمن تا مدتی کوشید که سر زندگی عصر الیزابت را در قالب‌های نظمی به صورت اشعار ویرژیل بگنجاند. تامس نش اشعار شش و تدی هاروی را مسخره کرد، به طوری که آن را از نظر درباریان انداخت. هنگامی که هاروی اهانت را به فضل فروشی افزود و از اخلاق گرین، که دوست نش بود، انتقاد کرد، در رساله‌ها از او بدگویی کردند، و بدین ترتیب فحش و ناسزاگویی عهد رنسانس به انگلستان نیز سرایت کرد.

زندگی رابرت گرین خلاصه‌ای از فعالیت‌های ادبی و بییند و باری از زمان ویون تا ورلن بود. وی در کیمبرج با هاروی، ناش، و مارلو در یک کلاس نشسته بود؛ و در آنجا اوقات خود را به معاشرت با ((اشخاص بذله‌گو و شهوترانی مثل خودش گذراند و بر اثر مصاحبت با آنها گل جوانی خود را پژمرده ساخت)).

من مست غرور بودم، معاشرت با زنان هر جایی کار روزانه‌ام بود و پرخوری و می‌گساری تنها لذت من ... از خدا آن اندازه دور بودم که بندرت به او فکر میکرد، ولی از سوگند خوردن و کفرگویی لذت بسیار می‌بردم. ... اگر در حیاتم مطلوب دلم را به دست بیاورم، راضیم. بگذارید پس از مرگ هر طور باشد بگذرانم. ... از قضات به همان اندازه که از داوران خدا بیم دارم، می‌ترسیدم.

گرین در ایتالیا و اسپانیا به مسافرت پرداخت، و سپس نوشت که در این کشورها ((چنان فسق و فجوری دیدم و مرتکب شدم که از گفتن آن شرم دارم)). پس از بازگشت به لندن، همگی او را با آن موی قرمز، ریش نوکدار، جورابه‌های ابریشمی، و نگاه‌بان شخصیش در میخانه‌ها می‌شناختند. پس از ازدواج، مطالب محبت‌آمیزی درباره وفاداری در زناشویی و سعادت آن به رشته تحریر درآورد؛ اما به خاطر معشوقه‌های زن خود را ترک گفت و ثروت همسر خود را پای او صرف کرد. در نتیجه اطلاعات دست اولی که درباره جنایتکاران داشت، کتابی راجع به آنان تحت عنوان اکتشاف عظیم قلب نگاشت (۱۵۹۱) و در آن کشاورزانی را که به لندن می‌آمدند، از حیل و فریب متقلب، خالبازان، جیببران، قوادان و زنان روسپی برحذر داشت؛ و از این جهت بود که اراذل و اوباش در صدد کشتن وی برآمدند. باعث تعجب است که وی ظرف عمر کوتاه خود، که تا آن اندازه وقف فسق و فجور شده بود، توانسته باشد با همان شتاب و حرارت روزنامه‌نگاران دوازده داستان (به سبک یوفیوئیز)، سی و پنج رساله و نمایشنامه‌های متعدد جالبی بنویسد. اما چون بنیه و ثروت او کم شد، در تقوا و پرهیزکاری اندکی معنی دید و، همان گونه که مرتکب گناه شده بود، صریحا توبه کرد. در سال ۱۵۹۱ کتابی به عنوان وداع با حماقت منتشر ساخت. سال بعد دو رساله قابل توجه نگاشت، در یکی، به نام لطیفه‌های به یک درباری نورسیده، به گئیریل هاروی حمله کرده بود. در دیگری، تحت عنوان لطیفه‌های به ارزش یک پیشیز که با یک میلیون ندامت خریداری شده، به شکسپیر حمله کرد، و از همراهان فاسق او، ظاهرا مارلو، پیل، و نش خواست که دست از گناهکاری بردارند و در زهد و پشیمانی به او بپیوندند. در ۲ سپتامبر ۱۵۹۲، از همسرش که خود او را ترک کرده بود تقاضا کرد که ۱۰ لیره بدهکاری او را به کفاشی پردازد، و افزود که ((بدون احسان او، من در کوچه‌ها تلف شده بودم)). روز بعد، گرین در خانه همین کفاش درگذشت، و علت آن، طبق گفته هاروی، ((افراط در خوردن شاه ماهی نم‌کسود و شراب راین)) بود. خانم صاحبخانه، که قرضه‌های او را با توجه به اشعارش بخشیده بود، تاجی از برگ غار بر سر او نهاد و هزینه تدفین او را پرداخت.

در میان رساله نویسان عصر الیزابت، تام نش، دوست گرین، زبانی گزنده‌تر و خوانندگانی بیشتر داشت. وی، که فرزند معاون کشیش بخش بود و از پاکیزگی و آرم خسته شده بود، پس از بیرون آمدن از کیمبرج وارد دنیای اراذل و اوباش شد و نان خود را با قلم درآورد، و توانست تا اندازه‌هایی که دستش قادر بود بنویسد. نش با نوشتن کتابی تحت عنوان مسافر بدبخت، یا زندگی جک ویلتن نوعی رمان را، که درباره

زندگی و لگردان بود، متداول ساخت. (۱۵۹۴) هنگامی که گرین درگذشت و هاروی به گرین و نش در چهارنامه حمله کرد، نش چندین جزوه در جواب او منتشر ساخت که آخرین آنها موسوم بود به برو به سفرون والدن. وی در این جزوه چنین نوشته است:

خوانندگان، خوش باشید، زیرا از هیچ کاری که شما را خوشحال کند مضایقه نخواهم کرد. ... اگر چه این کار باعث سقوط من خواهد شد، ولی قبل از آنکه دست بردارم، او را با هو و جنجال از دانشگاه بیرون خواهم راند.

اگر او را در یکی از کالجهای معتبر کیمبرج به روی صحنه بیاورم، به من چه خواهید داد هاروی پس از این حادثه زنده ماند، از کسانی که زندگی ببیند و باری داشتند بیشتر عمر کرد، و در سن هشتاد و پنج سالگی در ۱۶۳۰ درگذشت. نش نمایشنامه دیدو اثر دوست خود مارلو را کامل ساخت. با بن جانسن در تهیه جزیره سگان همکاری کرد، به جرم شورش تحت تعقیب قرار گرفت، و از راه احتیاط گوشه انزوا اختیار کرد. در سی و چهار سالگی طومار عمر زودگذر او در هم نور دیده شد. (۱۶۰۱)

### III - فیلیپ سیدنی: ۱۵۵۴-۱۵۸۵

سیدنی، دور از این جمع آشفته، آرامی زندگی خود را به پایان رسانید. از تصویری که از او در گالری ملی تصاویر در لندن باقی مانده است چنین برمیآید که وی مردی بسیار ظریف اندام بوده است. سیدنی چهره‌های لاغر و مویی بور داشت و به قول لانگه ((چندان از تندرستی بهر همد نبود)). طبق گفته اوبری، سیدنی ((بسیار زیبا بود؛ و اگر چه قیافه‌های به اندازه کافی مردانه نداشت، بسیار دلیر و شجاع مینمود)). بعضی از عیبجویان او را کمی بیش از حد دوستدار جاه و جلال میدانستند، و احساس میکردند که بغایت از کمال بهر همد است؛ فقط عاقبت قهرمانانه او بود که باعث شد بداندیشان صفات خویش را ببخشند! مادر سیدنی، ماری دادلی، دختر دیوک نورثامبرلند بود که در زمان ادوارد ششم بر انگلستان مسلط شده بود.

پدرش، سر هانری سیدنی، فرمانروای ویلز و سه بار نایب‌السلطنه ایرلند بود، فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، پدر تعمیدیش، نام خود را روی او گذاشته بود. با این مشخصات، کیست که به خود ننازد و افتخار نکند فیلیپ سیدنی قسمتی از عمر زودگذر خود را در قصر وسیع پنشرت گذرانید، قصری که سقفهای چوب گردویی و دیوارهای مصور و چلچراغهای بلورینش در زمره زیباترین اشیایی است که از آن دوره باقی مانده است. فیلیپ سیدنی در نه سالگی منصب کلیسایی یافت و در نتیجه ۶۰ لیره در سال مقرری گرفت. در ده سالگی وارد مدرسه شروزبری شد، که تا قصر لادلو زیاد فاصله نداشت. پدرش در این قصر به عنوان فرمانروای ویلز میزیست و برای فرزند خود نامه‌های نصیحتآمیز و پر محبت مینوشت.

فیلیپ این درسها را به خوبی آموخت و طرف توجه عمویش لستر و دوست پدرش ویلیام سسیل قرار گرفت. پس از سه سال تحصیل در آکسفورد، به عنوان عضو کوچک يك هیئت اعزامی، به پاریس فرستاده شد. پس از ورود به دربار شارل نهم، توانست کشتار سن بارتلمی را ببیند، سپس در فرانسه، هلند، آلمان، بوهم، لهستان، مجارستان، اتریش، و ایتالیا به گردش پرداخت. در فرانکفورت با لانگه، که از رهبران فرهنگی پروتستانهای فرانسه بود، آشنا شد، و این دوستی تا پایان زندگانی او ادامه یافت. در ونیز از ورونزه خواهش کرد که تصویر او را بکشد، و در پادوا اصول مربوط به غزلیات پترارک را فرا گرفت. بعد از بازگشت به انگلستان، در دربار به خوبی پذیرفته شد، و تا مدت دو سال ملازم ملکه بود، ولی چون با قصد ازدواج ملکه با دوک آلانسون مخالفت کرد، مورد غضب واقع شد. فیلیپ سیدنی همه صفات شهسواران را دارا بود: رفتاری غرورآمیز، مهارت، و شجاعتی زیاد در شمشیرزنی به هنگام سواری داشت؛ گذشته از این، در دربار مودب بود، در همه



سر فیلیپ سیدنی، گالری ملی تصاویر، معاملات خود جانب شرافت را رعایت میکرد، و برای بیان احساسات عاشقانه زبانی فصیح داشت. وی کتاب درباری اثر کاستیلیونه را خوانده بود، و میکوشید که طبق عقیده‌هایی که آن فیلسوف درباره مردان موقر و مودب داشت رفتار کند. حال آنکه دیگران از خود او تقلید میکردند. سپنسر او را پیشوای اشرافیت و شهسواری مینامید.

از مشخصات این دوره آنکه اشراف، که روزگاری خواندن و نوشتن را تحقیر کرده بودند، اکنون شعر میگفتند و به شاعران اجازه میدادند که به حضور آنان بار یابند. سیدنی اگر چه متمول نبود، فعالترین حامی ادبی نسل خود شد.

وی به کمدن، هکلوت، نش، هاروی، دان، جانسن، و مخصوصاً سپنسر کمک کرد. سپنسر او را ((امید همه دانشمندان)) و ((حامی طبع شعر جوان)) خود میدانست. اما کاملاً عجیب بود که گوسن کتاب مدرسه بدی را به او اهدا کند، (۱۵۷۹) زیرا عنوان آن چنین بود: طعنه خوشایندی به شاعران، نینوازان، نمایشنویسان، بذلهگویان و نظیر این کرمهای مملکت. سیدنی حاضر به این مقابله شد و نخستین اثر دوره الیزابت را تحت عنوان دفاع از شعر نگاشت.

سیدنی، با استفاده از آثار ارسطو و منتقدان ایتالیایی، چنین اظهار میداشت که ((شعر هنر تقلید کردن است، شعر چیزی است که واقع یا غیرواقع را نشان میدهد یا مجسم میکند. و به منزله عکس ناطق است)). و هدف آن را باید آموختن و مشعوف کردن دانست. سیدنی که اخلاق را به مراتب بالاتر از هنر میشمرد، هنر را عبارت از یاد دادن اخلاق با مثالهای مصور میدانست، از گفته‌هایی او این است:

فیلسوف با دادن دستور اخلاقی، و مورخ با ذکر نمونه اخلاق وظیفه خود را انجام می‌دهند؛ ولی چون هیچ کدام قادر به انجام دادن هر دو کار نیستند، مانع از آن دو کار میشوند. زیرا سخن فیلسوف، که با دلایل پیچیده می‌خواهد قانون خشک اخلاقی را وضع کند، به اندازه‌های غامض و فهم آن به اندازه‌های دشوار است که کسی که راهنمایی جز او ندارد، تا زمانی که بخواهد کار شرافتمندانه‌ای انجام دهد، پیر شده است. علت آن است که علم او غیر عملی و کلی است، و اگر کسی حرف او را بفهمد خوشبخت است. ... از طرف دیگر، مورخ، که کارش دادن دستور اخلاقی نیست، نه به آنچه باید باشد، بلکه به آنچه هست پایبند است، و نمونه‌ای که ذکر میکند، نتیجه حتمی ندارد و بنابر این نمونه‌های او ثمره کمتری در بردارد.

اما شاعر بینظیر هر دو کار را انجام می‌دهد، زیرا آنچه فیلسوف گفت که باید انجام شود، شاعر تصویر کاملش را توسط کسی که به عقیده او آن را انجام داده است به ما می‌نماید، و بدین ترتیب نظریه‌های کلی را با مثالی مخصوص نشان می‌دهد. اگر سخن از تصویر کامل به میان آوردم، از آن لحاظ است که شاعر تصویری در برابر چشم ما نشان می‌دهد که فیلسوف فقط آن را با شرحی مفصل ذکر میکند، و این خود نه در چشم روح نفوذ دارد، نه در آن اثر میکند، و نه آن را مجذوب می‌سازد. حال مورخ نیز بدین منوال است.

بنابر این، شاعری، در نظر سیدنی، شامل همه ادبیات تخیلی، یعنی درام و نظم و نثر ابتکاری است، و می‌گفت: ((وزن و قافیه نیست که شعر را بوجود می‌آورد. انسان ممکن است بدون شعر گفتن شاعر باشد، و بدون آنکه شاعر باشد شعر بگوید)).

سیدنی نمونه اخلاقی را با دستور اخلاقی ذکر می‌کرد. وی در همان سالی که کتاب دفاع از شعر را نگاشت، (۱۵۸۰) شروع به نوشتن کنتس آرکادیای پمبروک کرد. این کنتس، که خواهر خود او بود، و یکی از زنان مشهور کشور به شمار میرفت، در سال ۱۵۶۱ متولد شد و، بنابر این، هفت سال جوانتر از فیلیپ بود و، تا آنجا که توانسته بود، معلومات زمان خود، شامل زبانهای لاتینی، یونانی، و عبری، را فرا گرفته بود. اما زیبایی او سرآمد همه اینها بود. وی در سلك ملترمان ملکه درآمد و در سفرها همراه او رفت. عمش لستر قسمتی از جهیزش را فراهم آورد، و همین امر به ازدواج او با هنری، ارل او پمبروک، یاری کرد. طبق گفته او بری ((این زن بسیار شهوتپرست بود))، و چندین فاسق مکمل شوهر خود داشت؛ ولی این وضع مانع آن نشد که فیلیپ او را دوست نداشته باشد و خواهش او را برای نوشتن آرکادیا اجابت نکند.

سیدنی به تقلید از آرکادیای ساناتسارو، به آسانی و به تفصیل دنیایی خیالی وضع کرد که شاهزادگان دلیر، شاهزاده خانمهای زیبا، نبردهای شهبازان، جامه‌های مبدل گیج‌کننده، و مناظر دلفریب در آن به چشم می‌خوردند. وی در این کتاب چنین نوشته است: ((زیبایی اورانی بزرگترین چیزی است که جهان میتواند نشان دهد، ولی کوچکترین چیزی است که میتوان آن را تمجید کرد)). و یالاس. ((دارای قریحه و ذوقی نافذ و بدون تظاهر بود، افکار بلندی داشت که در قلب ادب و تواضع نشسته بود، فصاحتی در بیان داشت و نرم و شیرین سخن میگفت، و رفتاری چنان عالی داشت که بدبختی را عظمت میبخشید)). بدون تردید، سیدنی از سبك یوفیونیز تقلید کرده است. این قصه عاشقانه پیچیده‌ای است: پیروکلس، برای آنکه به فیلوکلنا نزدیک شود، جامه زنانه میپوشد؛ ولی این زن با ابراز عشق خواهرانه او را ناکام می‌سازد؛ پدر فیلوکلنا، به تصور آنکه او زن است، عاشقتش میشود؛ ولی مادر فیلوکلنا پس از آنکه درک میکند او مرد است، به وی دل میبازد. اما همه چیز طبق ده فرمان خاتمه مییابد. سیدنی این قصه را زیاد جدی نگرفت، و اوراقی را که به شتاب جهت خواهر خود میفرستاد تصحیح نکرد، و در بستر مرگ دستور داد که آنها را بسوزانند. ولی این اوراق حفظ شد، و در ۱۵۹۰ انتشار یافت و تا مدت ده سال از بهترین آثار نثر دوره الیزابت به شمار میرفت.

سیدنی ضمن نوشتن این قصه عاشقانه و تحریر دفاع از شعر، و ضمن فعالیت‌های سیاسی و نظامی قطع‌های به نثر نوشت که زمینه را برای غزلیات شکسپیر هموار کرد. وی برای این کار احتیاج به عشقی نافرجم داشت و منظور خود را در پنلوپه دورو، دختر نخستین ارل او اسکس، یافت؛ این زن اگر چه از آه‌ها و قیافه‌های او خوشش آمد، با بارون ریچ ازدواج کرد (۱۵۸۱)؛ سیدنی حتی پس از ازدواج با فرانسیس

والسنگم همچنان براي آن زن غزل عاشقانه میفرستاد. تنها عده معدودي از این هرزگی شاعرانه تعجب کردند: زیرا معمولاً انتظار نمیرفت که کسی جهت زن خود، که بخشدنگیش قریحه شاعری را خشک میکرد، غزل عاشقانه بسازد. پس از مرگ سیدنی، قطعه‌ای که او به نثر نوشته بود تحت عنوان ستاره و عاشق ستاره انتشار یافت. سبک آن شبیه پترارک بود و پترارک از زنی، به اسم لائورا، نام برده بود که از حیث چشم، ابرو، گونه، لب، و مو به طور عجیبی به پنلوپه شباهت داشت. سیدنی به خوبی میدانست که شور و هیجان او زاییده طبع شاعرانه اوست.

خود او نوشته است: ((اگر زن بودم، غزل‌سرایان هرگز نمیتوانستند مرا متقاعد کنند که عاشقند. در هر حال، این غزلها بهترین اشعار قبل از شکسپیر به شمار می‌آید. در اشعار وی حتی ماه هم از عشق بیمار است:

ای ماه، با چه قدمهایی محزون و چه صورت افسرده‌ای از آسمانها به آهستگی بالا می‌روی! آیا میتوان گفت که آن تیرانداز پرکار حتی در محلی آسمانی تیرهای نوک تیز خود را رها میکند! مسلماً اگر آن چشمها که مدتها با عشق آشنا بوده است بتواند درباره عشق داورى کند، تو حال عشق را میتوانی دریابی.

من آن را در نگاه‌های تو میخوانم زیبایی افسرده تو حال تو را برای من، که مثل تو احساس میکنم، شرح میدهد.

پس ای ماه، از راه دوستی به من بگو که آیا عشق پایدار در آنجا نیز به دیوانگی تعبیر میشود آیا زیبارویان آنجا نیز مثل پری‌رخان اینجا به خود مینازند آیا آنها هم میخوانند که با بیش از عشق به آنها عشق بورزند و با وجود این، عاشقانی را که مغلوب عشق شده‌اند، تحقیر میکنند آیا در آنجا بیوفایی را پاکدامنی مینامند؛

الیزابت در سال ۱۵۸۵ سیدنی را به هلند فرستاد تا به شورشیان آنجا علیه اسپانیاییها کمک کند. سیدنی اگر چه هنوز سی و یک سال تمام نداشت، به حکومت فلاشینگ منصوب شد. اما چون خواهان مهمات بیشتر و مواجب بهتری برای سربازانی بود که پول بیارزش به آنها پرداخته میشد، ملکه خسیس بر او خشم گرفت.

سیدنی سربازان خود را در نبرد آکسل رهبری کرد (۶ ژوئیه ۱۵۸۶) و در قسمت مقدم جبهه جنگید. در نبرد زوتفن (۲۲ سپتامبر) بیش از حد از خود شجاعت نشان داد: پس از آنکه اسبش در حمله کشته شد، بر اسب دیگر جست و جنگکنان تا درون صفوف دشمن تاخت. در این هنگام، تیری به رانش اصابت کرد، اسبش عنان کسیخته به اردوی لستر بازگشت. پس از آن سیدنی را به خانهای در آرنم بردند و او در این محل مدت بیست و پنج روز زیر دست جراحان بیکفایت رنج دید. زخم او مبدل به غانگاریا شد، و در ۱۷ اکتبر، به قول اسپنسر، ((عجوبه عصر)) درگذشت. سیدنی در آخرین روز حیات گفته بود: ((من این شادی را با امپراطوری جهان عوض نمیکنم)). هنگامی که جسدش را به لندن آوردند، تشییع جنازه‌ای از او کردند که انگلستان تا پیش از مرگ نلسن به خود ندید.

## IV - ادمند سینسر: ۱۵۵۲-۱۵۹۹

سپنسر در مرگ سیدنی چنین نوشت: ((سیدنی مرد، دوست من مرد، نشاط جهان مرد)). سیدنی بود که سپنسر را تشویق به شاعری کرد. آغاز زندگی او از آن لحاظ به دشواری گذشت که فرزند پارچه‌بافی روزمزد بود، و خویشاوندی او با خانواده اشرافی سپنسر به اندازه‌ای دور بود که وی مورد توجه قرار نگرفت. ادمند را نخست با پول صدقه به مدرسه مرچنت تیلرز، و سپس به پمبروک‌هال در کیمبریج فرستادند، او در آنجا برای نان روزانه خود به کار پرداخت. در حدود هفده سالگی شروع به نوشتن و حتی انتشار شعر کرد. هاروی کوشید که او را با قالبها و موضوعات کلاسیک آشنا سازد؛ سپنسر با فروتنی سعی کرد که او را راضی نگاه دارد، ولی پس از مدت کوتاهی علیه اوزانی که مخالف طبع او بود، سر به

شورش برداشت. در سال ۱۵۷۹، سپنسر قسمت اول ملکه پریان را به هاروی نشان داد؛ هاروی توجهی به مضمون تمثیلی قرون وسطایی آن نکرد، و زن زیبایی آن را نپسندید، به شاعر توصیه کرد که دست از آن بردارد، ولی سپنسر آن را ادامه داد.

هاروی با آنکه مردی عبوس و ستیزه‌جو بود، کاری برای سپنسر در خدمت ارل آو لستر پیدا کرد. شاعر در اینجا با سیدنی آشنا شد، شیفته او گشت، و منظومه گاهنامه شبانان را به نام او کرد. (۱۵۷۹) قالب این شعر انسان را به یاد تنوکریتوس میانداخت، ولی خود آن مانند گاهنامه‌های متداول بود که در آن وظایف شبانان طبق فصول سال تعیین شده بود. موضوع آن عشق و محرومیت چوپانی، به نام کالین کلوت نسبت به روزالیند ستمگر بود. خواندن این کتاب را اگر چه توصیه نمیکنیم، ولی تمجید سیدنی از آن باعث شهرت سپنسر شد. شاعر، برای آنکه پول بیشتری به دست آرد، قبول کرد که منشی آرثر لردگری، فرمانروای جدی ایرلند، بشود (۱۵۷۹). پس همراه او عازم جنگ شد و قتل عام ایرلندیها و اسپانیاییهای مغلوب را در سمرویک، که به دست گری انجام گرفت، مشاهده کرد. پس از هفت سال خدمت به عنوان منشی فرمانداری انگلستان در ایرلند، سرانجام از اموال ایرلندیهای یاغی قلعه کیلکولمن واقع در میان راه مالو ولایمریک، به انضمام سه هزار ایکر زمین دریافت داشت.

سپنسر در اینجا مثل شخص محترمی به کشاورزی مشغول شد و به ساختن اشعاری که در خور مرد نجیبی بود، پرداخت. وی مرثیه‌های بلیغ ولی طویل، به نام استرفل، در رثای سیدنی سرود. (۱۵۸۶) سپس ملکه پریان را تصحیح کرد و اشعاری بر آن افزود. آنگاه، در سال ۱۵۸۹، با ذوق و شوق بسیار به انگلستان رفت و توسط رالی به ملکه معرفی شد و سه ((کتاب)) اول را به وی تقدیم کرد ((تا شهرت ابدی او پایدار بماند))؛ و برای آن که آن اثر مورد قبول عده زیادی واقع شود، در مقدمه آن اشعاری در مدح کننتس آو پمبروک، لیدی کرو، سر کریستوفر هتن، رالی، برلی، والسینگم، هانزدن، باکهرست، گری، هوارد آو افینگم، اسکس، نورثامبرلند، آکسفرد، اورمند، و کامبرلند سرود. برلی، که دشمن لستر بود، سپنسر را قافیه‌پرداز بی سر و پا نامید، ولی عده زیادی او را بزرگترین شاعر بعد از چاسر دانستند. ملکه به حدی بخشنده شد که برای او سالی ۵۰ لیره مقرری تعیین کرد، ولی برلی که خزانهدار بود در پرداخت آن تاخیر ورزید. سپنسر، که امیدوار بود مبلغ زیادتری به او تعلق گیرد، با نومیدي به قصر خود در ایرلند بازگشت و در میان وحشیگری، تنفر، و اضطراب، حماسه خیالی خود را ادامه داد.

سپنسر تصمیم گرفته بود که آن شعر را در دوازده کتاب بنویسد. سه کتاب آن در ۱۵۹۰ و سه کتاب دیگر را در ۱۵۹۶ انتشار داد، ولی دیگر به ادامه آن نپرداخت. با این وضع، ملکه پریان از حیث طول دو برابر ایلیاد و سه برابر بهشت مفقود است. هر یک از آن کتابها به منزله مثل و قصه‌های رمزی در باره تقدس، اعتدال، عفت، دوستی، عدالت، و ادب است و مقصود از همه آنها این بود که ((نجبا و مردان مودب به وسیله مثل‌های عبرت‌انگیز با اصول اخلاقی آشنا شوند)). گذشته از این، همه اینها طبق عقیده‌های بود که سیدنی درباره شعر داشت و آن عبارت از یاد دادن اخلاق به وسیله مثل‌های تخیلی بود. سپنسر، که بدین طریق عمر خود را وقف حجب و حیا کرده بود، بندرت میتواند شهوترانی کند. وی اگر چه یکبار به ((پستان سفید و عربانی که آماده تاراج بود)) نظر افکند، از آن پس دیگر چنین کاری نکرد، وی در شش قطعه شعری که ساخته است، عشق را، طبق عقیده شهسواران، به معنی خدمت صادقانه به زنان دنیا تعریف کرده است.

در نظر ما، که آیین شهسواران را فراموش کرده‌ایم و از کارها و تمثیلات مربوط به آنان خسته می‌شویم، ملکه پریان در ابتدا به طور غریبی لذتبخش است، ولی سرانجام ملالت‌انگیز میشود. ما از اشارات تاریخی آن که مردم آن دوره را مشعوف یا متغیر میکرده، بیخبریم؛ مطالبی که در آن دیده میشود مربوط به مناقشات مذهبی است که در زمان کودکی ما بقایای آن تدریج محو شد. قصه‌های آن انعکاس خوشاهنگ آثار ویرژیل، آریوستو، و تاسو است. از حیث عقاید تصنعی، جمله‌های مقلوب ناهنجار، تغییرات کهنه مطمئن، واژه‌های تازه و غریب، و مبالغه‌های رومانتیک (که لبخند آریوستو در آن مشهود نباشد) هیچ شعری در ادبیات جهان به پایه ملکه پریان نمیرسد. با وجود این، کینتس و شلی، سپنسر را دوست داشتند و،

او را شاعر شاعران نامیدند. چرا آیا به این سبب که در بعضی موارد زیبایی قالب اشعار جبران نکات مزخرف قرون وسطایی را میکرد، یا توصیفات عالی مطالب غیرواقعی را زیبا جلوه میداد به کار بردن قطعات شش مصرعی جدید کاری دشوار بود، و ما غالباً از روانی و کمال آنها در شگفت میافتیم؛ ولی سپنسر غالباً معنی مصرعی را به خاطر قافیه آن خراب میکند! سپنسر از ادامه ملکه پریان دست برداشت تا اشعار کوتاهتری بسازد که موید شهرتش باشند. غزلیاتی که او تحت عنوان عشقهای کوچک ساخته است، شاید تقلیدی از پترارک و یا شاید انعکاسی از عشقبازی یکساله او با الیزابت بویل باشد. وی در سال ۱۵۹۴ با این زن ازدواج کرد و نشاط عروسی خود را در زیباترین شعرش موسوم به سرود عروسی بیان داشت. سپنسر، بیآنکه خودخواه باشد، ما را نیز در لذت بردن از زیبایی او سهیم میکند:

ای دختران بازرگانان، به من بگویید که آیا چنین موجود زیبایی در شهر خود دیده‌اید، که چنین شیرین و چنین دوستداشتنی و چنین آرام و تا این اندازه مزین به زیبایی و پرهیزکاری بوده باشد؛ چشمان دلفریب او مثل یاقوت کبود می‌درخشند، پیشانی او به سپیدی عاج است، گونه‌های او شبیه سیبهای است که بر اثر آفتاب سرخ شده است.

لبهای او، که مثل آلبالو است، مردان را مسحور میکند تا آنها را گاز بگیرند.

سینه او مثل ظرفی از سرشیر منجمد نشده است.

نوک پستانهایش مثل سوسنهایی است که غنچه کرده‌اند.

گردن سپید او به برجی از مرمر میماند، و سراسر بدن او به نمایشگاه قصر شبیه است.

هنگامی که جشن عروسی به پایان میرسد، وی از میهمانان خواهش میکند که مجلس را بیدرنگ ترک گویند:

ای دختران، دست از شادی بردارید، نشاط شما به پایان رسیده است؛ این قدر بس که همه روز از آن شما بوده است؛ اکنون روز به آخر رسیده و شب به شتاب نزدیک میشود.

اکنون عروس را به حله بیاورید. ...

و او را روی بسترش بگذارید؛ او را میان سوسنها و بنفشه‌ها بخوابانید و پارچه‌های ابریشم و ملحفه‌های معطر و روتختیهای آراس رویش بکشید...

اما بگذارید که شب، آرام و بیصدا، بی هیچ گونه طوفان سهمگین با غوغای غمانگیز بگذرد.

درست مثل شبی که یوپیتتر میخواست آلکمنه را در آغوش بگیرد...

دیگر اجازه ندهید که دختران و پسران آواز بخوانند، و نگذارید که جنگل به آنها پاسخ گوید و صدایشان منعکس شود.

آیا هیچ دختری سرانجامی دلانگیزتر از این داشته است سپنسر اثر زیبای دیگری، موسوم به چهار سرود، دارد که در آن از عشق زمینی، زیبایی زمینی، عشق آسمانی، و زیبایی آسمانی تمجید کرده است. وی به پیروی از افلاطون، فیچینو، و کاستیلیونه از ((تصانیف شهوانی فراوان)) خود اظهار ندامت و پشیمانی کرده است و این نکته در منظومه اندیمیون، اثر کیتس، موثر بوده است. همچنین سپنسر به روح خود دستور میداد که به منظور کشف و احساس زیبایی آسمانی، که به درجات مختلف در همه موجودات زمینی یافت میشود، زیبایی جهانی را بشکافد.

سپنسر، که روی آتشفشانی از مصایب ایرلندیها قرار داشت، زندگیش هر روز در خطر بود. اندکی پیش از آنکه آتشفشان غضب ایرلندیها فوران کند، سپنسر با نثری زیبا (زیرا فقط شاعرانند که میتوانند نثر زیبا بنویسند) مطلبی تحت عنوان منظره وضع فعلی ایرلند نگاشت، و در آن تذکر داد که چگونه انگلیسیها میتوانند پول و قوای خود را برای انقیاد آن جزیره به کار برند. در اکتبر ۱۵۹۸، ایرلندیهای مانستر، که دارایی خود را از دست داده بودند، سر به شورش برداشتند؛ مهاجران انگلیسی را بیرون راندند و قلعه کیلکولمن را آتش زدند. سپنسر و زنش، که از این معرکه به سختی جان به در بردند، به انگلستان گریختند و سه ماه بعد، شاعر که قوا و نقدینه خود را از دست داده بود، درگذشت. (۱۵۹۹) ارل آو اسکس، که مردی جوان بود، و تقدیر مقرر کرده بود که پس از مدت کوتاهی به دنبال او جهان را ترک کند، مخارج تشییع جنازه او را پرداخت. شاعران و نجبا پشت سر هم به حرکت درآمدند و در گور او در وستمینستر مرثیه و گل ریختند.

در این عصر همه انگلیسیها به غزل مانند درام علاقه بسیار داشتند. غزلها از حیث قالب، عالی و از حیث موضوع و عبارت، متشابه بود و شاعران تقریباً در همه آنها از بيمهري دوشیزگان و خست حامیان ادب شکایت میکردند. در این غزلیات به زیبارویان توصیه شده است که قبل از پژمرده شدن گل زیبایی، به عشاق اجازه دهند که آن را بپچند. گاهی نیز موضوعی غریب به میان میآید، مثلاً عاشق به معشوق وعده میدهد که در صورت ازدواج فوری، کودکی تحویل او دهد. همانطور که پترارک از دلبری به نام لائورا الهام میگیرد، هر شاعری در جستجوی دلبری است که منبع الهامش باشد، آن را مییابد، و مجموعه غزلهایی به نام وی منتشر میکند؛ نیل، دلبارا؛ لاج، فیلیسرا؛ کانستبل دیانارا؛ و فولک گرویل، سلیکارا. مشهورترین این غزلسرایان دنیل است. و حال آنکه بن جانسن، که شخصی بسیار سختگیر بود، او را ((مردی شرافتمند ولی غیرشاعر)) مینامید. در پگاسوس اثر مایکل در ایتن همه گونه قالب شعر دیده میشود، ولی در یکی از غزلیاتش موضوع جدیدی به چشم میخورد، و آن این است که با معشوقه خسیس خود طعنهزنان این گونه تودیع میکند: ((از آنجا که راه دیگری نیست، بیا یکدیگر را ببوسیم و بگذریم!!)) روی هم رفته، جز در مورد درام، ادبیات انگلستان در دوره الیزابت هنوز يك نسل از ادبیات فرانسه عقب بود. نثر این زمان قوی، انعطافپذیر، غالباً پپیچیده، مطول و ذوقی بود، ولی عظمتی شاهانه یا آهنگی با شکوه داشت؛ اما کسی مانند رابله یا مونتینی بوجود نیاورد. اشعار انگلیسی، به استثنای سرود عروسی و ملکه پریان، تقلید محقری از قالبهای خارجی بود. سپنسر هرگز نتوانست طرفدارانی در قاره اروپا پیدا کند، کما اینکه رونسار نیز در انگلستان طرفدارانی پیدا نکرد؛ شعر، از زبان و احساسات، نوعی موسیقی میسازد که در آن سویی مرزهای سخن شنیده نمیشود. بالادها، خیلی زودتر از شعر درباری در میان مردم مقبول میشدند؛ مردم آنها را بروی دیوار منازل و میکدهها میآویختند و در کوچهها میفروختند و میخواندند. مرثیه لرد رندال هنوز ما را متأثر میکند. شاید این اشعار مردمپسند، و نه تصنیفات زیبایی غزلسرایان، بود که مردم دوره الیزابت را برای درک اشعار شکسپیر آماده ساخت.

## V- فن نمایش

پس چگونه شد که ادبیات انگلستان، که در دوره طولانی میان چاسر و سپنسر ناچیز بود، به مقام آثار شکسپیر ارتقا یافت شاید در نتیجه افزایش و گسترش ثروت؛ و شاید در نتیجه صلحی ممتد و ثمربخش، یا جنگی تحریک کننده و پیروزمندانه، و شاید در نتیجه تاثیر ادبیات خارجی بود که افق فکر انگلیسیها بازتر شد؛ نویسندگان از پلاوتوس و ترنتیوس فن کمدی، و از سنکافن تراژدی را میآموختند؛ بازیگران ایتالیایی در انگلستان بازی میکردند. (مخصوصاً در ۱۵۷۷)؛ هزارگونه تجربه به عمل میآمد؛ بین سالهای ۱۵۹۲ و ۱۶۴۲، تعداد چهار صد و سی و پنج کمدی در انگلستان نمایش داده شد. انواع فارس و پردههای کوتاه در میان دو پرده دیگر شکل کمدی به خود گرفتند. نمایشهای و اخلاق را در آنها مجسم میکردند، به علت بیاعتقادی مردم به افسانههای مقدس، به صورت درامهای غمانگیز غیرمذهبی درآمد. در سال ۱۵۵۳، نیکولس یودل نخستین کمدی کلاسیک انگلیسی را به نام رلف لافزن و پر سر و صدا تهیه کرد. در سال

۱۵۶۱ و کلاسی اینترتمپل نخستین تراژدی انگلستان را به صورت کلاسیک تحت عنوان گوربودوک به روی صحنه آوردند.

به نظر میرسید که تا مدتی آن قالب، که از رم قدیم به ارث رسیده بود، نوع درام را در عهد الیزابت معین کند.

استادان دانشگاه مانند هاروی، و کلاسی شاعر مانند جروج گسکوین، مردمانی آشنا با علوم کلاسیک مانند سیدنی، خواهان رعایت ((وحدتهای سهگانه)) در نمایش بودند: بدین معنی که فقط یک عمل یا موضوع اصلی وجود داشته باشد و آن نیز در یک مکان صورت گیرد و از لحاظ زمان بیش از یک روز طول نکشد. این سه وحدت، تا آنجا که ما میدانیم، نخست به وسیله کاستلوترو (۱۵۷۰) در مورد تفسیری بر کتاب صناعت شعر، از ارسطو، اعلام شد. خود ارسطو فقط خواهان وحدت عمل است؛ و توصیه میکند که عمل ((فقط در یک دوران خورشید)) صورت گیرد. همچنین خواهان چیزی است که در آن میتوان وحدت حالت نامید، یعنی کمدهی به عنوان ((نمایش مردم پست)) نباید با تراژدی که ((نمایش اقدامات قهرمانانه)) است ((مخلوط شود)). سیدنی در دفاع از شعر یا سه وحدتی که کاستلوترو نام برده موافق است، ولی خشونت و مطایبه را نیز در نمایشهای آن دوره توصیه میکند. اینک نمونه‌های از نظر وی:

آسیا از یک سو، و افریقا از سوی دیگر دیده میشود، و آن قدر کشورهای کوچک در آن میتوان دید، که بازیگر، در ابتدای ورود به صحنه، باید بگوید که در کجاست. ... در مورد زمان کمتر سختگیری میشود؛ زیرا معمولاً یک شاهزاده و یک شاهزاده خانم عاشق یکدیگر میشوند؛ پس از چندین ملاقات، شاهزاده خانم آبستن میشود و کودک زیبایی میزاید؛ کودک نیز مردی میشود و به زنی دل میبازد و نزدیک است صاحب بچه‌ای بشود، و همه این جریان‌ها در ظرف دو ساعت روی میدهد.

فرانسه از قوانین کلاسیک پیروی کرد و راسین را به وجود آورد؛ انگلستان آنها را نپذیرفت، درامهای تراژیک خود را موافق با اصول طبیعی ساخت و شکسپیر را به وجود آورد. غایت مطلوب رنسانس در فرانسه نظم، دلیل، تناسب، و آدابانی بود؛ و در انگلستان آزادی، اراده، بذله‌گویی و زندگی. تماشاگران عصر الیزابت، که مرکب از اشراف کوچک و طبقات متوسط و عوام بودند، به نمایشهای متنوع و پرمایه علاقه داشتند و خواهان عمل بودند، و به گزارشات مفصل درباره اعمالی که بر صحنه شاهد آن نبودند توجهی نمیکردند. همچنین آنان برای خندیدن حاضر بودند، و مهم نمیدانستند که گورکنها با شاهزاده‌های درباره فلسفه بحث کنند. گذشته از این، فکری تربیت نیافته داشتند که میتوانست از محلی به محلی برود و با اشاره علامتی یا مصرع‌های از قارهای عبور کند. درام دوره الیزابت حاکی از مردم انگلستان در آن زمان بود، نه حاکی از یونانیهای عهد پریکلس، یا فرانسویهای عصر سلسله بوریون. از این لحاظ بود که آن درام به صورت هنری ملی درآمد، در صورتی که هنرهایی که تابع نمونه‌های خارجی بود، در انگلستان ریشه نگرفت.

درام انگلستان، پیش از آنکه مارلو و شکسپیر را به وجود آورد، مجبور بود مانع دیگری را از پیش پای خود بردارد.

نهضت جدید پیرایشگری صحنه نمایش را در عهد الیزابت مرکز بتپرستی، وقاحت، و بیحرمتی به مقدسات میدانست و مخالف حضور زنها و روسپیها در میان تماشاگران و نزدیکی فاحشه‌خانه‌ها به تماشاخانه‌ها بود. در سال ۱۵۷۷، جان نورثبروک مقاله بسیار تندی علیه ((نردبازی، رقص، نمایش، و نمایشهای بین دو پرده)) نوشت و متذکر شد که:

به عقیده من، شیطان هم وسیله سریعتر و مدرسه بهتری، جز این نمایشنامه‌ها و تماشاخانه‌ها برای عملی کردن و تعلیم دادن میل خود، یعنی انداختن مردان و زنان در دام شهوترانی و امیال کثیف مربوط به

روسیبازي، ندارد؛ بنابر این، لازم است که اولیای امور، همچنانکه در روسپیخانه‌ها را میبندند، آن تماشاخانه‌ها را هم منحل کنند و جلو آن بازیگران را بگیرند.

مدرسه بدي تالیف گوسن نسبتاً ملایمتر بود و بعضی نمایشها و بازیگران را ((بیعیب)) میدانست؛ ولی هنگامی که لاج به وی پاسخ گفت، گوسن دیگر میان خوب و بد تشخیص نداد و در کتاب موسوم به بازیگرانی که در پنج پرده مجاب شدند، نمایشها را مسبب شرارت و فساد و زنا دانست؛ و بازیگران را استادان گناه و معلمان هرزگی قلمداد کرد. به عقیده منتقدان، کمدها عبارت از تصاویر فاسدکننده گناه و شرارت، و تراژدیها محرك نمونه‌های قتل، خیانت، و عصیان بودند. در ابتدای سلطنت الیزابت، یکشنبه روز معمولی نمایش بود، و در همان زمان که زنگ کلیساها مردم را به نماز بعد از ظهر فرا میخواند، صدای شیپور آغاز نمایش را اعلام میکرد، کشیشها از مشاهده آنکه مردم از کلیساها غایب میشدند تا در تماشاخانه‌ها حضور یابند، وحشت میکردند. یکی از واعظان فریاد میزد: ((چطور است که وقتی شیپور مینوازند، يك نمایش کثیف میتواند هزار نفر را جلب کند، در حال آنکه آهنگ ناقوس قادر نیست صد نفر را در مجلس و عظم جمع کند)) و نورثروک به همان منوال میگفت، اگر ((طرز گول زدن شوهرها و یا زنهائیان را یاد بگیرید، و اگر بتوانید مثل زنان روسپی نمایش بدهید، یا تملق، دروغگوئی، کشتن، کفر کردن، و خواندن آهنگهای قبیح را بیاموزید، آیا در آن صورت، پس از مشاهده این گونه نمایشهای بین دو پرده، آنها را یاد نخواهید گرفت و به تمرین آنها نخواهید پرداخت)) در امنویسان با نوشتن رساله پاسخ میدادند، و در نمایشنامه‌هایی نظیر شب دوازدهم پیرایشگران را مسخره میکردند. سر تابی بلچ در آن نمایشنامه از دلقکی پرسید: ((آیا فکر میکنی چون خودت آدم پرهیزکاری هستی، دیگر شیرینی و آجو وجود نخواهد داشت)) و دلقک در پاسخ میگوید: ((بله، قسم به سنت آن، و زنجبیل هم در دهان تند خواهد بود))! در امنویسان، و حتی شکسپیر، در آثار خود قصه‌هایی مربوط به عنف، خشم، زنا با محارم، زنا و فحشا آورده‌اند. شکسپیر در نمایشنامه پریکلس اطاقي را در محل فحشا نشان میدهد که گرداننده آن شکایت دارد از اینکه زنان آنجا ((از کار مداوم پوسیده شده‌اند)).

اولیای امور لندن که بعضی از آنان نیز از فرقه پیرایشگران بودند تصور میکردند که حق با پیرایشگران است. در سال ۱۵۷۴، انجمن شهرداری از اجرای نمایشنامه‌هایی که مورد سانسور قرار نگرفته و دارای پروانه نبود، جلوگیری میکرد؛ و از اینجاست که شکسپیر گفته است: ((اولیای امور زبان هنر را بسته‌اند)). خوشبختانه، الیزابت و اعضای شورای سلطنتی از نمایش لذت میبردند. چندین تن از لردها گروه‌هایی از بازیگران را در اختیار داشتند، و تحت توجه ملکه و بر اثر سانسوری که شدید نبود، شش گروه بازیگر اجازه یافتند که در شهر نمایش دهند.

قبل از ۱۵۷۶، نمایشهایی مخصوصاً روی سکوهایی موقتی در حیاط مهمانخانه‌ها اجرا شده بود، ولی در همان سال جیمز بریج نخستین تماشاخانه دایمی انگلستان را ساخت که فقط به ((تماشاخانه)) معروف شد، و برای آنکه در قلمرو قضاوت لندن نباشد، آن را در خارج شهر و در حومه شوردیچ برپا کرد. پس از مدت کوتاهی، تماشاخانه‌های دیگر تاسیس شد: مانند پرده (۱۵۷۷)، تئاتر فرایارهای سیاه (۱۵۹۶)، و بخت (۱۵۹۹)، در ۱۵۹۹ ریچارد و کاتبرت بریج تماشاخانه پدر را خراب کردند و به جای آن تماشاخانه کره را در ساوثوارک در وسط رودخانه تمز بنیان نهادند. شکل خارجی آن هشت ضلعي، ولی ظاهراً داخل آن مستدیر بود؛ و از اینجاست که شکسپیر آن را چنین نامیده است: ((این O چوبی)). قبل از ۱۶۲۳ همه تماشاخانه‌های لندن از چوب بود. بسیاری از آنها به آمفی تئاترهای وسیع شباهت داشت. در حدود دو هزار تماشاگر میتوانستند در لژهای بالایی آن، که دور تا دور را احاطه کرده بود، بنشینند و هزار نفر دیگر میتوانستند در حیاط در اطراف صحنه جمع شوند. این عده را ((تماشاگران بیذوق)) مینامیدند، یعنی همان کسانی که هملت آنها را به سبب ((الالبازی و سر و صدایشان)) ملامت میکند. در سال ۱۵۹۹، کسانی که میخواستند نمایش را ایستاده تماشا کنند، يك پنی میپرداختند، و بهای بلیط لژ بالا دو یا سه پنس و نرخ بلیط روی صحنه کمی بیشتر بود. صحنه عبارت از سکوی وسیعی بود که بر یکی از دیوارها تکیه داشت و تا اواسط حیاط پیش آمده بود. در پشت آن اطاق آرایش قرار داشت، که در آن بازیگران لباسهای خود را میپوشیدند، و ((نگهبان صحنه)) اثاث نمایش را آماده میداشت. این اثاث عبارت بود از تابوت، مجسمه،

درختان شمشاد، بوته‌های گل، جعبه‌های کوچک، پرده، دیگ، نردبان، اسلحه، آلات مختلف، شیشه‌های خون و چند سر بریده. همچنین ماشین‌هایی وجود داشت، که بدان وسیله خدایان و الاهی‌ها را از ((آسمان)) پایین می‌آوردند و ((ارواح)) و ((جادوگران)) را از کف صحنه بالا میکشیدند. گذشته از این، نوعی باران را با کشیدن نخ‌های فرو میریختند، و به وسیله‌های ((خورشید)) را در ((آسمان)) می‌آویختند. این اثاث کمبود مناظر را جبران میکرد، زیرا صحنه باز و بدون پرده مانع از تغییر فوری وضع ظاهر نمایش میشد.

در عوض، جریان نمایش در میان خود تماشاگران صورت میگرفت، و خود آنان تقریباً احساس میکردند که در وقایع شرکت دارند.

تماشاگران کمتر از خود نمایش نبودند، اربهرانها توتون، سیب، گردو، و اعلامیه به تماشاگران میفروختند؛ و در روزگار بعد، به قول ویلیام پرین، که پیرو فرقه پیرایشگران بود، به زنها پبپ تقدیم میکردند. زنها نیز بیشتر در تماشاخانه‌ها حضور مییافتند، و بیمی از تهدید کشیشان نداشتند که معاشرت با مردان را باعث اغوای آنان میشمردند. گاهی هم جنگ طبقاتی در میگرفت و نمایش تعطیل میشد، زیرا تماشاگرانی که در اطراف صحنه بودند، بقایای خوراک‌هایی خود را روی لباس شیک‌پوشانی که روی صحنه بودند، میریختند. برای درك يك نمایش عصر الیزابت، باید به خاطر داشته باشیم که تماشاگران: نمایش‌های عشقی را دوست داشتند و در نتیجه آمادگی شدید برای شوخی، از وجود دلقک‌ها و پادشاهان و در کنار هم لذت میبردند. همچنین در نتیجه شور و هیجانی که داشتند، از دعوا و مرافعه خوششان می‌آمد. در میان آنان اشخاص مغرور و خودستا نیز یافت میشدند که از فصاحت و بلاغت لذت میبردند. گذشته از این، صحنه سه گوشه تماشاخانه مستلزم این بود که بازیگران گاهی با خودشان در یکی از آن گوشه‌ها حرف بزنند.

تعداد بازیگر کم نبود. بازیگران دوره‌گرد تقریباً در هر شهری در روزهای جشن دیده میشدند، و در میدان دهکده‌ها، حیاط میخانه‌ها، یا در انبارها و قصرها، و در مجالس شبنشینی نیز نمایش میدادند. در زمان شکسپیر بازیگر زن حق نداشت که روی صحنه بیاید. نقش زنان را پسران بازی میکردند، و گاهی تماشاگر عهد الیزابت پسری را در صحنه میدید که در نقش زنی بازی میکند که به جامه پسر یا مردی درآمده است. در مدارس اشرافی، دانش‌آموزان خودشان نمایش میدادند، و این نیز جزو تعلیم و تربیت آنان بود. دسته‌هایی از این دانش‌آموزان با دسته‌های بزرگسالان رقابت میکردند و در تماشاخانه‌های خصوصی نمایش میدادند، و تماشاگران ورودیه میپرداختند. شکسپیر از این رقابتها شکایت داشت، و پس از ۱۶۲۶، دانش‌آموزان دیگر نمایش ندادند.

بازیگران، برای آنکه به عنوان ولگرد محسوب نشوند، خود را تحت حمایت اشراف متمول مانند لستر، ساسکس، واریک، آکسفورد، و اسکس قرار میدادند. دریاسالار انگلستان، رئیس تشریفات سلطنتی هر يك شرکتي از این گونه بازیگران در اختیار داشتند. به بازیگران فقط وقتی پول میدادند که آنها در تالارهای بزرگ نمایش بدهند؛ در غیر این صورت، بازیگران از سهامی که در ((شرکت)) داشتند، قوت لایموتی به دست می‌آوردند. سهام را نابرابر تقسیم میکردند؛ کارفرما يك سوم و بازیگران درجه اول قسمت عمده بقیه منافع را دریافت میداشتند. ریچارد بریج، که مشهورترین این ((ستارگان)) بود، ملکی برجای گذاشت که سالی ۳۰۰ لیره عایدی داشت. ادوارد الین، رقیب او، کالج دالیج را در لندن بنا نهاد. بازیگران مشهور نیز مورد توجه شدید مردم بودند و معشوقه‌های بسیار داشتند. جان میننگم در یادداشت روزانه خود قصه مشهوری بدین شرح نقل میکند: شبی که بریج نقش ((ریچارد سوم)) را بازی میکرد، زنی آنچنان شیفته او شد که قبل از خروج از تماشاخانه از وی خواست که همان شب با لباس ریچارد سوم به ملاقات او برود. ویلیام شکسپیر که پایان گفتگوی آن دو را شنیده بود، به جای او رفت و مورد پذیرایی قرار گرفت و پیش از ورود بریج، به منظور خویش نایل آمد. وقتی خبر رسید که ریچارد سوم مقابل در منتظر است، شکسپیر پیغام داد که ویلیام فاتح قبل از ریچارد سوم بوده است.

**VI - کریستوفر مارلو: ۱۵۶۴-۱۵۹۳**

وضع در امانویسان به خوبی وضع بازیگران نبود، زیرا آنها نمایشهایی را که مینوشتند، در مقابل ۴ تا ۸ لیره به شرکتی نمایش دهنده میفروختند و دیگر حقی نسبت به آنها نداشتند؛ و شرکتها معمولاً از انتشار متن آن نمایشنامه‌ها جلوگیری میکردند. تا مبادا به دست شرکتی رقیب بیفتد. گاهی شخص تند نویسی ضمن اجرای نمایشنامه‌های متن آن را به سرعت مینوشت، و صاحب چاپخانه‌های هم از آن، مطالب دست و پا شکسته‌های درست میکرد، که نتیجه‌های جز عصبانیت نویسنده نداشت. چنین مطالبی معمولاً دارای نام نویسنده نبود، و از اینجاست که بعضی از نمایشنامه‌هایی که نویسنده آنها معلوم نیست، قرن‌ها روی صحنه آمده است. نظیر آردن او فورشم (۱۵۹۲) که قرن‌ها علیرغم گمنامی نویسنده اجرا میشد.

پس از سال ۱۵۹۰، در صحنه‌های انگلیسی نمایشنامه‌های نسبتاً جالبی اجرا میشد، اگر چه بعضی از آنها چند روز بیشتر دوام نمیکرد. جان لیلی در کمیدیه‌های خود اشعار غنایی و دلنشینی آورده است؛ اندیمون، اثر او، دارای فریبندگی خاصی است که راه را برای رویای نیمه‌شب تابستانی هموار ساخت. شاید رابرت گرین در کتاب خود موسوم به فرایار بیکن و فرایار بانگی از کتاب دکتر فلوست، اثر مارلو، استفاده کرده باشد. تامس کید در تراژدی اسپانیایی، قصه‌های مربوط به آدمکشی ذکر میکند و در آخر آن کسی را زنده نمیگذارد؛ موفقیت این قصه باعث شد که در امانویسان عصر الیزابت با پزشکان و ژنرال‌ها در ریختن خون رقابت کنند. در اینجا نیز مانند نمایشنامه هملت روحی را میبینیم که خواهان انتقام گرفتن است و نمایشی در نمایش است.

کریستوفر مارلو درست دو ماه قبل از شکسپیر تعمید یافت؛ و چون فرزند کفایش اهل کنتربری بود، امکان داشت نتواند به دانشگاه راه یابد؛ ولی پارکر، اسقف اعظم، مخارج تحصیل او را پرداخت. ضمن تحصیل در دانشگاه، سر فرانسیس والسینگم او را به عنوان جاسوس استخدام کرد تا از توطئه‌هایی که علیه ملکه چیده میشد، آگاه شود. مطالعات او در علوم و ادبیات کلاسیک باعث سستی عقیده‌های نسبت به الهیات شد، و آشنایی او با عقاید ماکیاوولی به شکاکیت او رنگ بدگمانی نیز داد. مارلو پس از اخذ درجه ام در سال ۱۵۸۷ به لندن رفت و به اتفاق تامس کید در اطای مسکن گزید و به مجمع رالی و هریت، که وارسته از قید مذهب بود، پیوست. ریچارد بارنز، که از عمال دولت بود، به ملکه چنین گزارش داد (۱۵۹۲) که مارلو گفته است: ((پیدایش مذهب فقط برای این بود که بشر مرعوب شود... که عیسی حرامزاده بود... که اگر منفعتی در مذهب وجود داشته باشد در مذهب طرفداران پاپ است، زیرا مراسم مذهبی خود را با تشریفات بیشتری برپا میکنند... که همه پروتستانها احمق‌های مزوری هستند... و که سراسر انجیل پر از کثافت است)). بارنز همچنین گزارش داد: ((این مارلو در هر مجلسی که قدم میگذارد، حاضران را به بیدینی ترغیب میکند، و میگوید که نباید از غول و لولو ترسید، و خدا و کشیشها را کاملاً مسخره میکند)). بارنز که در سال ۱۵۹۴ به مجازات جرم ((پست کننده‌ها)) به دار آویخته شد، برای آنکه حرف خود را به کرسی بنشانند گزارش داد که مارلو از همجنسگرایی دفاع کرده است. رابرت گرین، ضمن دعوت دوست خود به اخلاق پسندیده، مارلو را طرفدار کفر و الحاد میدانند. تامس کید، که در ۱۲ مه ۱۵۹۳ بازداشت شد، در اثناي شکنجه گفت که مارلو ((بیدین، افراطی و قسیالقلب است و کتب مقدس را مسخره میکند)) و به ((نماز و دعا میخندد)).

مارلو، مدتها پیش از آنکه این گزارشها به دست دولت برسد، درامهای زیبایی نوشته و روی صحنه آورده و به بیدینی خود اشاره کرده بود. ظاهراً تیمور لنگ کبیر را در کالج ساخت، و آن را در همان سال که فارغ‌التحصیل شد، روی صحنه آورد. تمجید وی از علم، زیبایی، و قدرت، دلیل خوبی فلوستی شاعر است. وی در این نمایشنامه چنین مینویسد: روح ما، که با استعداد خود میتواند معماری شگفتانگیز جهان را درک کند، و مسیر هر سیاره سرگردان را اندازه بگیرد.

هنوز در پی دست یافتن به علم نامتناهی است.

و همیشه مثل کرات بی‌آرام حرکت میکند، و از ما میخواهد که خود را فرسوده کنیم؛ و با وجود این، تا زمانی که به رسیدن به میوه‌ها دست نیافته‌ایم از حرکت باز نمیایستد.

دو نمایشنامه‌هایی که مارلو درباره تیمور نوشته، ناپخته و ناشیانه است. شرح خصوصیات اشخاص به سادگی برگزار شده است. بدین معنی که مارلو هر شخص را با یک صفت متمایز ساخته است. بدین ترتیب، تیمور لنگ، مظهر غرور و قدرت است، و حال آنکه غرور به منزله خودبینی دانشجویی است که چیزهای تازه بسیار آموخته، ولی آنها را درک نکرده است، و این خود نمیتواند نظیر اعتماد آرام فرمانروای مستبدی چون تیمور لنگ باشد. در این داستان جویهای خون بسیار جاری است و در آن وقایع نامحتمل میتوان دید. پس چه عاملی باعث شد که این نمایشنامه به عنوان موفقترین نمایشنامه دوره الیزابت تلقی شود شاید عنف، خونریزی، و مبالغه، و نیز، به عقیده ما، بدعتها و فصاحت زمینه موفقیت آن را فراهم آورد. در این اثر افکاری وجود داشت که گستاخانهتر عرضه شده بودند، تصاویری که عمیقتر احساس میشدند، عباراتی که مناسبتر ادا میشدند، و نظیر آنها در تئاترهای عصر الیزابت شنیده نشده بود. در اینجا نیز ((مصراعهایی عالی)) وجود داشتند که جانسن آنها را تمجید میکرد و مطالبی به چشم میخوردند که از حیث شیرینی و زیبایی، به عقیده او، در نوع خود بینظیر بودند. مارلو، که در نتیجه تشویق به هیجان آمده بود، با شدت و حدت بسیار به نوشتن بزرگترین نمایشنامه خویش، یعنی سرگذشت غمانگیز دکتر فلوستوس پرداخت. در قرون وسطی، در علم اخلاق چنین آمده بود که ((لذت فهمیدن، لذت غمانگیزی است)) و ((در علم زیاد، اندوه زیاد وجود دارد)) و طبق این فرضیه، علاقه به آموختن نوعی گناه به شمار میآمد. با وجود این، حس جاهطلبی مردم مخالف این نهی و تحریم بود، و حتی بعضیها برای دست یافتن به اسرار و قوای پنهانی از جادوگری و شیطان استمداد میکردند. مارلو، فلوستوس را به عنوان یک پزشک حاذق و معروف ویتنبرگ معرفی میکند که از حدود معلومات خود راضی نیست، و در رویای دست یافتن به وسایل جادوگری به سر میبرد تا بدان وسیله بر همه چیز دست یابد. میگوید:

همه چیزهایی که میان قطبهای آرام حرکت میکند در اختیار من خواهد بود...

پریان را بفرستم که آنچه را مطلوب من است بیاورند.

کلیه ابهامات را حل کنند، و هر اقدام میخواهم که آنها برای یافتن طلا به هند پرواز کنند، در اقیانوسهای مشرق به جستجوی مروارید بپردازند، در همه گوشه‌های دنیای جدید تجسس کنند.

تا میوه‌های مطبوع و چیزهای لذیذ شاهانه بیابند؛ به آنها دستور خواهم داد که فلسفه‌های جدید را بر من بخوانند، و اسرار تمام پادشاهان خارجی را به من بگویند.

مفیستوفلس به فرمان او ظاهر میشود و میگوید که حاضر است که به او تا مدت بیست و چهار سال لذت و قدرت بی پایان ببخشد، مشروط به آنکه وی روح خود را به لوسیفر بفروشد. فلوستوس این پیشنهاد را میپذیرد، و قرارداد را با خون بازوی مجروح شده‌اش، امضا میکند. نخستین تقاضای او این است که زیباترین دوشیزه آلمان به عقد ازدواج او درآید و میگوید ((به علت آنکه من هرزه و شهوت پرستم))؛ اما مفیستوفلس او را از ازدواج باز میدارد. و به او توصیه میکند که به ترتیب معشوقه‌هایی برگزیند. فلوستوس هلن تروا را میخواهد، و چون حاضر میشود، وی به نشاط درمیآید و میگوید:

آیا این همان چهره بود که هزار کشتی را به حرکت درآورد، و برجهای مرتفع ایلایوم را با خاک یکسان کرد ای هلن زیبا، با بوسه‌های به من عمر جاویدان عطا کن...

تو از هوای شامگاه که با لطف هزار ستاره همراه است زیباتری...

پرده آخر با قدرت فراوان نگاشته شده است. در آنجا فلوستوس لااقل برای پایان دادن به لغت ابدی از خداوند مایوسانه استرحام میکند و میگوید: ((بگذار که فلوستوس هزار سال یا صد هزار سال در دوزخ بماند، ولی سرانجام او را رستگار کن))! در این پرده است که فلوستوس در نیمشب میان تصادم شدید و

کورکننده ابرها ناپدید میشود. دسته همسرایان وفاتنامه او (و وفاتنامه مارلو) را نیز میخوانند: شاخه‌ای که ممکن بود برومند شود قطع شد.

همچنین شاخه غار آپولون سوخت

شاید در این نمایشها، مارلو قصد داشت که آتش شوق خرد را برای علم، زیبایی، و قدرت فرو بنشانند، به عقیده ارسطو، خاصیت تطهیر کننده درامهای غمانگیز بیشتر به درد نویسنده آنها میخورد تا به درد تماشاگران. در یهودی مالت علاقه به قدرت به صورت حرص جمع‌آوری ثروت درمی‌آید، و این علاقه در مقدمه از زبان ماکیاولی نقل میشود:

کسانی که از من متنفرند. مرا بیش از همه تمجید میکنند.

اگر چه بعضی از مردم آشکارا از کتابهای من بد میگویند.

ولی آثار مرا میخوانند و بدان وسیله به مسند قدیس پطرس دست می‌یابند؛ و هنگامی که کتابهای مرا دور می‌افکنند، به دست پروان متملق من مسموم میشوند.

به عقیده من مذهب بازیچه‌ای بیش نیست، و گناهی بدتر از جهالت وجود ندارد.

باراباس رباخوار نیز صفت مجسمی است، طمعکاری است که از همه کسانی که جلو منافع او را میگیرند تنفر دارد. آدم مضحك نفرت‌انگیزی است که عیوب بزرگی دارد، مارلو میگوید:

در فلورانس، وقتی که مرا سگ مینامیدند، یاد گرفتم که چگونه دست خود را بیوسم و شانه‌های خود را بالا ببندازم، و مثل راهبان پابره‌نه، سر تسلیم فرود آرم.

در صورتی که امیدوار بودم که آنها را روی بساط در حال مرگ ببینم.

باراباس به جواهرات خود مینگرد و از آن همه ((ثروت بیکران در اطاقی کوچک به نشاط درمی‌آید)). هنگامی که دخترش کیسه پول او را، که گم شده بود، پیدا میکند وی با کلماتی محبت‌آمیز، که شایلاک را به خاطر می‌آورد، فریاد میزند: ((دخترم، پولم، ثروتم، سعادت))! قدرت و استحکامی به مثابه خشم، همچنین طنز و قدرت کلامی در این نمایش وجود دارد که مارلو را به شکسپیر نزدیک میکند.

مارلو ادوارد دوم به شکسپیر نزدیکتر شد. این پادشاه جوان که، به تازگی تاج بر سر نهاده است، کسی را به دنبال ((دوست یونانی)) خود گیوستن میفرستد، او را نوازش میکند، و مناصب و ثروتهای فراوان بدو میبخشد؛ اشرافی که از نظر ادوارد افتاده‌اند، سر به شورش بر میدارند و او را از سلطنت خلع میکنند. ادوارد به فلسفه متمایل میشود و به دوستان باقیمانده خود میگوید:

سپنسر بیا، بالدک بیا، کنار من بنشینید؛ اکنون فلسفهای را که در پرورشگاه‌های معروف هنرها از افلاطون و ارسطو آموخته‌اید آزمایش کنید.

این درام که به خوبی ساخته شده، این شعر که مربوط به حساسیت، تخیل، و قدرت است؛ این شخصیت‌های نمایش که به طور واضح و غیر متناقض تصویر شده‌اند، این پادشاه که تا آن اندازه متمایل به امردبازی و غرور است و با وجود این، به سبب سادگی و جوانی و ظرفیتش باید او را ببخشید، خیلی شبیه ریچارد دوم، اثر شکسپیر، است که یک سال پس از آن ساخته شد.

این درام نویس بیست و هفت ساله، اگر به حد کمال رسیده بود، چه کارها که انجام نمیداد در آن زمان، شکسپیر مشغول نوشتن نمایشنامه‌های ناچیزی مانند رنج بیهوده عشق، دو نجیبزاده از ورونا، و کم‌دی اشتباهات بود. در یهودی مالت، مارلو یاد گرفته بود که چگونه هر صحنه را طوری تنظیم کند که طبق طرح معینی باشد؛ در ادوارد دوم فرا گرفت که چگونه اشخاص فراتر از تجسم يك صفت باشند. شاید وی ظرف يك یا دو سال دیگر میتواند نمایشنامه‌های خود را بدون گزاف‌گویی و، بیآنکه به آنها پایانی شور انگیز و نيك انجام بدهد، به رشته تحریر درآورد؛ و شاید هم میتواند به فلسفهای عالیت‌ر برسد، و به افسانه‌ها و نقاط ضعف اخلاقی بشر دلبستگی بیشتری پیدا کند.

عیب مهم او فقدان ذوق بمله‌گویی بود؛ در آثار او از خنده طبیعی اثری نیست، و اگر هم تصادفا موضوعی خنده‌آور پیش آید، به درد و وظیفه اصلی آن در تراژدی نمیخورد، یعنی نمیتواند احساسات خواننده را، قبل از آنکه او را با موضوع غمانگیزی به هیجان درآورد، آرام کند، و حال آنکه این کار از شکسپیر ساخته است. مارلو میتواند زیبایی جسمانی زنان را بفهمد، ولی از درك لطافت و نگرانی و وقار آنها عاجز بود؛ در نمایشنامه‌های او از شخصیت‌های زن اثر مشخصی نیست و حتی این موضوع درباره اثر ناتمام او دیدو، ملکه کارتاژ صندق میکند.

حال بپردازیم به اشعار مارلو. در آثار او گاهی ناطق به صورت شاعر درمیآید، و سخنور ((نظقی عالی و صاعقه‌اسا)) ایراد میکند. ولی در بسیاری از صحنه‌ها اشعار واضح با صنایع بدیعی زیبا و کلمات دلنشین چنان پیش میرود که انسان تصور میکند مشغول شنیدن اشعار پر از تخیل شکسپیر است. در آثار مارلو، معلوم شد که شعر بی‌قافیه بیشتر به درد درام‌های انگلیسی میخورد؛ اگر چه گاهی یکنواخت بود، وزن آن تغییر میکرد، و به ظاهر دارای پیوستگی طبیعی بود.

سرگذشت غمانگیز او در این هنگام ناگهان به پایان رسید. در ۳۰ مه ۱۵۹۳، سه تن از جاسوسان انگلیسی، به نام‌های اینگرم فریزر، نیکولس سکرس، و رابرت پولی، برای خوردن شام در منزل یا میخانه‌ای واقع در دنفرد در چند کیلومتری لندن به شاعر، که شاید هنوز جاسوسی میکرد، پیوستند. طبق گفته ویلیام دنبی، که مامور تحقیق در علل مرگ بود، فریزر و مارلو کلمات زننده‌ای نسبت به یکدیگر بر زبان راندند، زیرا نمیتوانستند بر سر صورت حساب با هم توافق کنند. مارلو خنجری از کمر فریزر بیرون کشید و چند زخم سطحی به او زد. فریزر دست مارلو را گرفت، خنجر را به سوی او پیچاند، و زخمی چنان کاری، به عمق پنج سانتیمتر به چشم راست او وارد آورد که مارلو در همان لحظه جان سپرد؛ زیرا تیغه خنجر به مغز او خورده بود. فریزر، پس از آنکه دستگیر شد، اظهار داشت که از خود دفاع کرده است، و پس از يك ماه از زندان بیرون آمد. مارلو را اول ژوئن در گوری که محل آن معلوم نشده است به خاک سپردند. وی در این هنگام بیست و نه ساله بود.

مارلو، گذشته از دیدو، دو اثر عالی از خود برجای نهاده است. یکی هرو و لئاندروس است که شرح عاشقانه منظومی است از قصه‌ای که موسایوس در قرن پنجم ساخته و آن درباره جوانی است که هلسپونت را با شنا پیمود تا در وعده‌گاه خود حاضر باشد. دیگر نامه چوپان شوریده به معشوقه است که از بهترین آثار غنایی عصر الیزابت به شمار میآید. شکسپیر با گذاشتن عباراتی از این شعر در دهان سر هیوانز در زنان سرخوش وینزر بزرگی مارلو را میستاید. وی همچنین در نمایشنامه ((هر طور که بخواهید))، پرده سوم صحنه پنجم باز به مارلو اشاره میکند و میگوید:

ای چوپان، من اکنون صحت گفته تو را درمیابم، ((کدام عاشق است که در نظر اول عاشق نشده باشد)) و این خود بیت هفتاد و ششم از هرو و لئاندروس است.

کار مارلو در آن عمر کوتاه واقعا شگفتانگیز است. وی شعر بی‌قافیه را به صورت سخنی انعطاف‌پذیر و نیرومند درآورد. همچنین صحنه نمایش را در دوره الیزابت از گفته‌های پیرایشگران و طرفداران ادبیات کلاسیک نجات داد، گذشته از این، درام عقاید و درام تاریخ انگلستان را به اشکالی خاص درآورده است.

تأثیر مارلو در تاجر ونیزی، ریچارد دوم، اشعار عاشقانه شکسپیر و همچنین در صنایع لفظی پرتنطنه این نویسنده نیز مشهود است. راه به وسیله مارلو، کید، لاج، گرین، و پیل هموار شد و شکل و ساختمان و سبک مواد درام در زمان الیزابت آماده گشت. بنابر این، آثار شکسپیر معجزه نیست، بلکه تکمیل کار دیگران است.

## فصل چهارم

# ویلیام شکسپیر

۱۵۶۴-۱۶۱۶

## I- جوانی: ۱۵۶۴-۱۵۸۵

اجازه بدهید به منظور کافی بودن این شرح، آنچه را که نیمی از مردم دنیا میدانند، خلاصه کنیم. اکنون سه قرن است که دانشمندان با خلوص نیت در آثار شکسپیر تحقیق میکنند، و اطلاعات بسیار و قابل توجهی درباره او به دست آمده است که، طبق آنها، میتوانیم شك و تردیدی را که درباره نویسندگی او شایع است کنار بگذاریم و تقریباً همه نمایشنامه‌هایش را از او بدانیم.

اما درباره اسم او مطمئن نیستیم. الیزابت اجازه میداد که مردم نام خود را به صورتهای مختلف بنویسند، و حال آنکه نمیگذاشت که مذاهب مختلف اختیار کنند. بدین ترتیب، ممکن بود در سندی يك اسم به صورتهای گوناگون نوشته شود، و هر کس حق داشت که نام خود را طبق سلیقه یا حالت خود بنویسد. از اینجاست که نام مارلو به پنج صورت، و نام شکسپیر به شش صورت نوشته شده است. املاي نام او به طرزي که در زمان ما شایع شده است، در اکثر امضاهای او دیده نمیشود. حتی در يك وصیتنامه اسم او به سه صورت وجود دارد.

مادرش ماری آردن از خانواده‌های قدیمی واریک شر بود. این زن، که با جان شکسپیر، یعنی فرزند مستاجر پدرش، ازدواج کرده بود، جهیزی کافی به صورت زمین و پول با خود آورد و هشت فرزند زایید، که ویلیام سومین آنها بود. جان در سترتفرد تاجر معتبري شد و دو خانه خرید، و متخصص در شناختن آبجو، پاپور شهربانی، عضو انجمن شهرداری، و مامور اجرای امین صلح شد و سخاوتمندانه به فقرا کمک کرد. پس از ۱۵۷۲، ثروت او رو به نقصان نهاد؛ حتی برای ۳۰ لیبره از دست وی شکایت کردند و او در دادگاه حضور نیافت و حکم توقیفش صادر شد. در سال ۱۵۸۰ به علل نامعلومی دادگاه به او دستور داد که وثیقه‌ای به منظور حفظ نظم و آرامش بدهد. در سال ۱۵۹۲، نام او جزو کسانی ذکر شد که برخلاف دستورات علیاحضرت ملکه، همه ماهه در کلیسا حضور نمییابد؛ بعضی کسان از این مطلب نتیجه گرفت‌ه‌اند که وی کاتولیکی بوده که از کلیسای رسمی انگلستان اطاعت نمیکرده است، بعضی



امضاهاي شكسپير، از كتاب ويليام شكسپير، اي.كي.چمبرز، انتشارات دانشگاه ديگر او را پيرايشگر دانسته‌اند، و جمعي ديگر گفته‌اند که او به سبب ترس از طلبکارانش خود را پنهان ميکرده است. ويليام بعدا امور مالي پدر خود را سر و صورتي داد، و هنگامي که پدرش درگذشت (۱۶۰۱)، دو خانه پدر، واقع در کوچه هنلي به نام شكسپير باقي ماند.

کليساي بخش سترترفرد مراسم غسل تعميد ويليام را در ۲۶ آوريل ۱۵۶۴ ذکر کرده است. نيكولس راو، يعني نخستين کسي که شرح حال او را نوشت، در سال ۱۷۰۹ سرگذشت وي را در سترترفرد، که اکنون مورد تصديق همگان است، بدین نحو شرح داده است، که پدر ويليام ((تا مدتي او را به مدرسه‌اي غير مذهبي مي‌فرستاد... ولي تنگدستي وي، و احتياج او به کمک ويليام در خانه، پدر را مجبور کرد که شكسپير را از آن مدرسه بيرون آورد)). بن جانسن در مرثيه‌اي که در ابتدای چاپ اول آثار شكسپير نوشته است، به رقيب خود چنين خطاب ميکند: ((تو کمي لاتيني و کمتر از آن يوناني آموختي)). ظاهرًا شكسپير از درانويسان يوناني اطلاعي نداشت، ولي به اندازه کافي لاتيني ياد گرفته بود که بتواند گاهگاه در آثار خود کلمات لاتيني به کار برد و از کلمات هر دو زبان جناس بسازد. اگر وي بيشتري لاتيني آموخته بود، ممکن بود مردی دانشمند و پرکار و گمنام بشود. اما لندن مدرسه او شد.

در روايت ديگري، که به وسيله ريچارد ديويز در ۱۶۸۱ نقل شده، چنين آمده است که ويليام ((در دزدیدن خرگوش و گوشت آهو از خانه سر تامس لوسي هميشه بد مي‌آورد، و اين شخص غالبا او را شلاق ميزد، و گاهي او را به زندان مي‌انداخت)). در ۲۷ نوامبر ۱۵۸۲، هنگامي که ((اين آدم تبهکار)) هيجده‌ساله بود، اجازه نامهاي به منظور ازدواج با آن هثوي که بيست و پنج ساله بود، به دست آورد. در ماه مه ۱۵۸۳، يعني شش ماه بعد از اين ازدواج، دختری به دنيا آمد که او را سوزانا نام نهادند. چندي بعد، آن، دو کودک توانمند دنيا آورد که در فوریه ۱۵۸۵ به همنت و جوديث موسوم شدند. شايد در اواخر آن سال بود که

شکسپیر زن و کودک خود را ترك گفت. بین سالهای ۱۵۸۵ و ۱۵۹۲ خبری از او در دست نداریم، ولی میدانیم که در ۱۵۹۲ در لندن به عنوان بازیگر مشغول کار شد.

## II- تکامل: ۱۵۹۲-۱۵۹۵

در نخستین آثاری که به شکسپیر اشاره شده است، از وی به خوبی یاد نکرده‌اند. در ۳ سپتامبر ۱۵۹۲، رابرت گرین از بستر مرگ به دوستان خود اخطار کرد که در تماشخانه لندن ((کلاگی نوکیسه، که با پرهایی ما آراسته شده))، جای آنها را گرفته است و این مرد، که ((دل پلنگ دارد و پوست بازیگران را پوشیده است (پرده سوم، هنری ششم) تصور میکند که میتواند مثل بهترین بازیگران شما شعر بیقافیه را با آب و تاب بگوید، و چون آدمی همه کاره است، به عقیده خودش تنها بازیگر مملکت است)). قسمتی از رساله گرین، موسوم به لطیفه‌هایی به ارزش یک پشیز که با یک میلیون ندامت خریداری شده، به روزنامه داد، ولی بعد در نامه‌ای از یکی از این دو نفر (احتمالاً مارلو و شکسپیر) که مورد حمله گرین قرار گرفته بودند به شیوه ذیل پوزش خواست:

با هیچ یک از آن دو نفر، که رنجیده‌اند، آشنا نبوده‌ام و اگر با یکی از آنها هرگز آشنا نشوم، اهمیتی نخواهد داشت. اما در مورد دیگری، متأسفم. زیرا دیده‌ام که رفتارش مودبانه و پیشه‌اش عالی است. گذشته از این، آقایان محترمی را دیده‌ام که صدق رفتار متناسب با شرافتش را، گزارش داده‌اند و طرز شیوای نویسندگی او را، که موید هنر اوست، تصدیق کرده‌اند.

تردیدی نیست که حمله گرین و معذرت چتل متوجه شکسپیر است، بنابر این، تا سال ۱۵۹۲ شکار دزد سابق ستراتفرد در پایتخت به مقام بازیگر و نمایشنامه‌نویس درآمده بود. دودال (۱۶۹۳) و راو (۱۷۰۹) روایت کرده‌اند که شکسپیر ((با عنوان خدمتکاری وارد تماشخانه شد)) یعنی ((در شغلی پست))، و این نیز عجیب نیست. ولی او بسیار جاهطلب، و ((خواستار هنر این و مقام آن بود)). پس از مدت کوتاهی، شکسپیر شروع به بازی در نقش‌های بیاهمیتی کرد و خود را ((به صورت دل‌کشی درآورد)) سپس نقش آدم مهربان را در هر طور که بخواهید و نقش روح را در هملت به عهده گرفت. شاید هم نقش‌های مهمتری را به او واگذار کردند، زیرا نام او بالاتر از نام همه بازیگران در هر کس به حال خود (۱۵۹۸) اثر جانسن دیده شد. همچنین در اثر دیگر وی، به نام ساینوس (۱۶۱۴) نام شکسپیر و ریچارد بریج به عنوان ((بازیگران عمده تراژدی)) یاد شده است. در اواخر ۱۵۹۴، شکسپیر در شرکت بازیگران چیمبرلین دارای سهمی شد. وی نه به عنوان درام‌نویس، بلکه به عنوان بازیگر و سهامدار شرکت بازیگران بود که ترقی کرد.

اما شکسپیر در حدود ۱۵۹۱ شروع به نوشتن نمایشنامه کرد. وی ظاهراً در آغاز به کار تصحیح و اصلاح نمایشنامه‌ها جهت شرکت خود اشتغال داشت و از این مرتبه به مقام همکاری رسید؛ به نظر میرسد که سه قسمت هنری ششم (۱۵۹۲) اثری باشد که در این دوره با شرکت دیگران نوشته شده است. از آن تاریخ به بعد، شکسپیر شروع به نوشتن نمایشنامه، از قرار تقریباً دو نمایشنامه در یک سال کرد که مجموع آن به سی و هشت نمایشنامه رسید. چند نمایشنامه اولی او، یعنی کمدی اشتباهات (۱۵۹۲)، دو نجیبزاده از ورونا (۱۵۹۴)، و رنج بیهوده عشق (۱۵۹۴) سبک بیارزش، و پر از شوخی‌های خسته کننده است. جالب‌توجه است که شکسپیر در نتیجه زحمت زیاد به عظمت رسید، ولی پیشرفت او سریع بود. وی با استفاده از ادوارد دوم، اثر مارلو، توانست درام‌هایی از تاریخ انگلستان بسازد. ریچارد دوم شبیه نمایشنامه قبلی او بود، ولی ریچارد سوم از آن بهتر بود. او نیز تا اندازه‌ای این اشتباه را مرتکب شد که خواست، از یک صفت آدم کاملی بسازد، یعنی حس جاهطلبی مهلك و خائنانه به صورت پادشاهی گوژپشت مجسم کند، اما شکسپیر، با تحلیل عمیقی که از آن کرد، احساسات را برانگیخت. همچنین بر اثر استعمال جمله‌های عالی توانست از مارلو پیش بیفتد. پس از مدت کوتاهی، عبارت ((اسب! اسب! سلطنتم در عوض اسب!)) در

لندن ورد زبانها شد. اما در تیتوس آندروونیکوس نبوغ شکسپیر کاری از پیش نبرد؛ تقلید رهنمون او شد و رقص زننده مرگ را عرضه داشت.

در روی صحنه تیتوس فرزند خود را میکشد، و دیگران داماد او را به قتل می‌رسانند؛ عروسی که در پشت پرده هتک عصمت میشود با زبان و دستهای بریده و دهان خونآلود به روی صحنه میآید، خائنی دست تیتوس را در مقابل چشمان حریص مردم عوامی که در کف حیاط ایستاده‌اند، میبرد؛ سرهای بریده دو تن از فرزندان تیتوس به تماشاگران نشان داده میشود؛ پرستاری نیز روی صحنه به قتل میرسد. منتقدانی که به شکسپیر احترام میگذارند، کوشیده‌اند که قسمتی یا همه مسئولیت این قتل عام را به گردن همکاران او ببندازند، به این خیال باطل که شکسپیر نمیتوانسته است مزخرف بنویسد. ولی او از این گونه مطالب بسیار نوشته است.

وی در این مرحله از تکامل بود که داستانهای تاریخی و غزلیات خود را نگاشت. شاید بتوان گفت، طاعونی که از ۱۵۹۲ تا ۱۵۹۴ باعث بسته شدن همه تماشاخانه‌های لندن شد، فراغتی بیعایدی در اختیار وی نهاد، و او در صدد برآمد که به طمع گرفتن صله در مدح یکی از حامیان شعرا شعری بسازد. در ۱۵۹۳، ونوس و آدونیس را به هنری راتسلی، سومین ارل آو ساوتمن تقدیم کرد. لاج این قصه را از مسخ اثر اووید، و شکسپیر از لاج اقتباس کرد. ارل مذکور زیبا و شهوتران بود، و شاید هم شکسپیر شعر خود را طبق سلیقه او ساخت بسیاری از مطالب آن در نظر پیران خنک و بیمزه است، ولی در این اثر عباراتی در باب لذت شهوانی آمده که در انگلستان سابقه نداشته است، (مخصوصا ابیات ۶۷۹۷۰۸) شکسپیر در نتیجه آفرینگویی مردم و دریافت جایزه از ساوتمن تشویق شد، و در سال ۱۵۹۵ تجاوز به لوکرس را به رشته تحریر درآورد. این داستان که در آن شرح اغوا و فریبندگی به اختصار بیان شده است آخرین اثر از آثار اختیاری او بود.

در حدود ۱۵۹۳، شکسپیر شروع به سرودن غزلیاتی کرد که برای نخستین بار تفوق او را بر شاعران عصر نشان داد، ولی شکسپیر از انتشار آنها در روزنامه‌ها خودداری کرد. شاعر در این غزلیات، که از لحاظ فنی کاملترین اثر او به شمار میآید، از موضوعات غزلهای پترارک زیاد استفاده کرده است: زیبایی ناپایدار معشوق، تردیدها و بیوفاییهای ظالمانه او، گذشت خسته کننده ایام به بطلان، حسادت‌ها و اشتیاق شدید عاشق، و ادعای شاعر مبنی بر اینکه زیبایی و شهرت معشوق در نتیجه اشعار او جاویدان شده است. شکسپیر حتی از عبارات و توصیفهای کانتبل، دنیل، واتسن، و بسیاری از غزلسرایان دیگر، که آنان نیز خود از آثار دیگران ((دله دزدی)) کرده‌اند، اقتباس نموده است. هیچ کس موفق نشده است که غزلیات شکسپیر را به صورت روایت درآورد، زیرا شاعر آنها را سرسری و در روزهای مختلف سروده است. طرح مبهم آنها را نباید جدی تلقی کرد. در این طرح از عشق شاعر به مردی جوان، از علاقه شدید او به یک ((بانوی سیه چرده)) درباری، از بیوفایی این زن و رفاقت او با دوست شکسپیر، جلب آن دوست به وسیله شاعر دیگری که رقیب شکسپیر بود، و همچنین چند جا از توجه مایوسانه شکسپیر به مرگ سخن به میان آمده است. احتمال دارد که شکسپیر به سبب بازی کردن در دربار، نگاه‌های مشتاقانه‌ای به ندیمه‌های ملکه، که به جامه‌های خود عطرهای سرمست کننده میزدند، میانداخته است؛ ولی احتمال ندارد که هرگز با آنها سخن گفته یا از رد عطر و بو به خود شکار دست یافته باشد. یکی از این زنان، به نام مری فیتن، معشوقه ارل آو پمبروک شد. به نظر میرسد که این زن موی بور داشته و شاید آن هم رنگ زودگذری بوده است. در هر حال، مری شوهر نداشت، و حال آنکه معشوق شکسپیر سوگند زناشویی خود را در عشق شاعر و پسرش نقض کرد.

در سال ۱۶۰۹، تامس ثورپ غزلیات شکسپیر را، ظاهراً بدون موافقت او، انتشار داد. از آنجا که شاعر آنها را به کسی تقدیم نکرده بود، ثورپ چنین کرد و مردم را قرن‌ها دچار حیرت ساخت. مطلبی که او نوشت از قرار ذیل بود: ((تنها موجد این غزلیات، آقای H.W را سعادت و ابدیتی که شاعر جاودانی ما وعده داده است نصیب باد؛ وی موفقیت ماجراجوی خیرخواه را در آغاز آرزو میکند)) ((T.T)) شاید مقصود از ت. ت. همان تامس ثورپ باشد ولی ((H.W)) چه کسی بود شاید مقصود ویلیام هربرت،

سومین ارل آو پمبروک، یعنی همان کسی باشد که مری فیتن را فریفت، و مقدر بود که نخستین مجموعه آثار شکسپیر که پس از مرگش انتشار یافت، به او و برادرش فیلیپ تقدیم شود. در مقدمه آن چنین نوشته شده بود: ((تقدیم به مایکناس کبیر، به مردان عالمی که نظیر هر یک از مردان زمان او یا بعد از او بودند)). هنگامی که شکسپیر شروع به سرودن غزلیات خود کرد (۱۵۹۳)، هربرت فقط سیزدهساله بود، ولی سرودن آنها تا سال ۱۵۹۸ ادامه داشت، و در این هنگام پمبروک آماده عشقبازی و مستعد حمایت از شعر بود.

شاعر با لحنی پرشور از ((عشق)) خود نسبت به ((پسر)) سخن میگوید. کلمه ((عشق)) در آن زمان به جای دوستی به کار میرفت؛ ولی شکسپیر در غزل شماره ۲۰ آن ((جوان را معشوق اصلی عشق من)) مینامد و مطلب را با طرزی عاشقانه به پایان میرساند؛ و در غزل ۱۲۸ (که ظاهراً خطاب به ((پسر دوستداشتنی)) در غزل ۱۲۶ است) از وجد عاشقانه سخن به میان میآورد. بعضی از شاعران الیزابتی به جوانان عشق میورزیدند و حاضر بودند که به هر مرد متمولی کلمات شورانگیز عاشقانه بگویند.

اهمیت این غزلها، نه از لحاظ حکایت، بلکه از جهت زیبایی آنهاست. بسیاری از آنها (مثلاً غزلهای شماره ۲۹، ۳۰، ۴۳، ۵۵، ۶۴، ۷۱، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۷) دارای نکاتی هستند که عمق معنی، گرمی احساس، نیروی تخیل، و زیبایی جمله‌های آنها باعث شده است که این غزلیات قرن‌ها در کشورهای انگلیسی زبان شهرت یابند.

### III- استادی: ۱۵۹۵-۱۶۰۸

اما اشکالات و موانع غزل جلو بلندپروازی خیال را میگرفت، و شکسپیر از به کار بردن شعر بی‌قافیه و روان در ساختن یکی از بزرگترین اشعار عاشقانه، هنگامی که خود جوان و پرحرارت بود، حتماً لذت بسیار برده است. قصه رومئو و ژولیت از داستان مازوتجو و باندلو اقتباس شد و در انگلستان انتشار یافت. آرثر بروک آن را به شعر درآورد (۱۵۶۲)؛ و شکسپیر، به پیروی از بروک و شاید نمایشنامه‌دیگری رومئو و ژولیت را در ۱۵۹۵ بر صحنه آورد. در سبک او عقاید فراوانی که ممکن است نتیجه غزلسرایي وی باشد، وجود دارد و در آن استعاره بسیار است. رومئو به صورت ضعیفی در کنار مرکوشیوی پرجوش و خروش تصویر شده است، و آخر نمایشنامه یک سلسله مزخرفات است. ولی کیست که ایام جوانی را به خاطر داشته باشد و هنوز رویایی در اعماق روح خود احساس نکند و، از شنیدن آن شعر شیرین عاشقانه، زودباور نشود و مشتاقانه به فرمان شاعر به عالمی که از حرارتی عجولانه، اشتیاقی لرزان، و مرگی خوشه‌هنگ ساخته شده است، نشاید شکسپیر تقریباً هر ساله در مورد نمایش با موفقیتی رو به رو میشد. در ۷ ژوئن ۱۵۹۴ مردی یهودی، به نام رودریگو لویث، که پزشک ملکه بود، به اتهام قبول رشوه جهت مسموم کردن وی، اعدام شد. دلیلی که اقامه کردند قاطع نبود، و الیزابت مدتها در امضا کردن حکم قتل او تردید داشت. ولی عوام لندن مجرمیت او را قطعی میدانستند، و احساسات ضد یهود در میخانه‌های لندن بالا گرفت. شاید شکسپیر نیز به هیجان آمد یا اینکه مامور شد که با نوشتن تاجر ونیزی طبع خود را بیازماید (۱۵۹۶). وی نیز تا اندازه‌ای دارای احساسات تماشاچیان خود بود؛ و شایلاک را به صورت شخصی مضحک و ملبس به لباس نامنظم و با بینی بزرگ مصنوعی نشان داد. همچنین با مارلو در نشان دادن تنفر و حرص آن رباخوار رقابت کرد؛ اما وی صفات خوبی به شایلاک نسبت داد، چنان مطالبی در دفاع از یهودیان گذاشت که منتقدان صلاحیتدار هنوز با یکدیگر بحث میکنند که آیا شایلاک را باید ظالم شمرد یا مظلوم دانست. شکسپیر مخصوصاً در اینجا مهارت خود را در هم به بافتن مطالب متنوعی از مشرق و ایتالیا ثابت کرد، چنان اشعار پرشوری در اختیار جسیکای نو آیین گذاشت که فقط اشخاص فوقالعاده حساس قادر به درک آن بودند.

شکسپیر تا پنج سال به طور کلی به ساختن کم‌دی مشغول بود؛ شاید وی درک کرده بود که آدمیزادگان معذب فقط به کسانی که او را با خنده یا خیال خوش میکنند، بهترین پادشاه را میدهند. رویای نیمه شب

تابستانی مزخرفی بیش نیست، ولی مندلسون به آن زیبایی و لطف بخشید؛ آن خوب است که پایانش نیکوست به دسیسه هانا از خطر رها نشده است؛ هیاهوی بسیار بر سر هیچ با عنوانش مطابقت دارد؛ شب دوازدهم فقط از این لحاظ قابل تحمل است که ویولا جوان بسیار زیبایی است؛ رام کردن زن پتیاره نخست باورنکردنی است؛ زنان پتیاره هرگز رام نمیشوند. تمام این نمایشنامه‌ها به خاطر کسب منفعت و به منظور جلب توجه عوام برای پرکردن تماشاخانه و گردآوری پول برای روز مبادا بود.

اما با نوشتن دو قسمت هنری چهارم (۱۵۹۷۱۵۹۸)، این جادوگر بزرگ استادی خود را دوباره نشان داد، و دلقکها را با شاهزادگان یعنی فالستاف و پیسپول و هاتسپر و شاهزاده هال را در هم آمیخت آن هم با مهارتی که سیدنی را به تعجب وامیداشت. مردم لندن از شنیدن تاریخ شاهان، که آمیخته با سرگذشت اراذل و زنان بدخو بود، لذت میبردند. شکسپیر سپس به نوشتن هنری پنجم پرداخت (۱۵۹۹)، در یک زمان تماشاگران را از مشاهده فالستاف، که جان میداد و ((روی دشتهای سبز یاوهگویی میکرد))، هم متأثر و هم خندان میکرد، و نیز احساسات آنها را با دیدن جنگ آژنکور بر میانگیخت و آنها را با عشقبازی شاهزاده خانم کیت و آن پادشاه شکستناپذیر، که به دو زبان بود، مشعوف میساخت. اگر قول راو را قبول داشته باشیم، ملکه مایل نبود که فالستاف بمیرد، بلکه به خالق آن دستور داد که او را دوباره زنده کند و او را به صورت عاشق نشان دهد. و جان دنیس (۱۷۰۲) همان حکایت را نقل میکند و میگوید، که الیزابت مایل بود که معجزه در ظرف دو هفته انجام گیرد. اگر این قضیه صحت داشته باشد، زنان سرخوش وینزر نمایشنامه بسیار مضحکی بود؛ زیرا اگر چه این اثر پر از شوخیهای جلف و جناس است، فالستاف در آن در نهایت استعداد و قدرت ظاهر میشود و سرانجام در زنبیل لباس چرک به میان روخانههای انداخته میشود. گفتهاند که ملکه از آن بسیار مشعوف شد.

باعث تعجب است که در امنویس در یک فصل (۱۵۹۹۱۶۰۰) بتواند مطلب بیارزشی مانند نمایشنامه فوق و داستان عاشقانه و زیبایی، مانند هر طور که بخواهید را بنویسد. شاید شکسپیر در این نمایشنامه از روزالیند، اثر لاج، تقلید کرده است، زیرا در آن، آهنگی تهنیت کننده وجود دارد؛ و اگر چه در آن شوخیهای خشک و بیمزه نیز دیده میشوند، احساسات آن رقیق و سخنان آن پرنشاط است. در اینجا دوستی دلانگیزی میان سلیا و روزالیند وجود دارد، اورلاندو نام روزالیند را روی پوسته درختان میکند و ((روی خفچه، قصیده، و روی تمشک جنگلی، مرثیه میآویزد))؛ چه جمله‌های جاویدانی در هر صفحه دیده میشود، و چه آوازهایی که میلیونها نفر آنها را ترنم کرده‌اند: مانند ((زیر درخت سبز جنگل))، یا ((ای باد زمستانی، شروع به وزیدن کن))، یا ((عاشقی و معشوقی بود)). همه این تراوشها دارای چنان لودگی لذتبخش و چنان احساسی است که در ادبیات هیچ کشوری نظیر ندارد.

اما آقاي ژاك مالخولیایی، میوه تلخی به این همه شیرینی میافزاید و اعلام میکند که در تماشاخانه وسیع جهان نمایشهای غمانگیزتری از آنچه او در روی صحنه بازی میکند، دیده میشود، و جز مرگ هیچ چیز مسلم نیست، و آن هم پس از بیدندانی، بیچشمی، و بیذاتگی سنین کهولت.

و بدین ترتیب ساعت به ساعت میرسیم و از آن پس ساعت به ساعت میوسیم و در این قصه‌های نهفته است.

از این رو قوی سترتفرد اخطار میکرد که هر طور که بخواهید آخرین اثر نشاطانگیز اوست، و تا اعلام ثانوی قصد دارد که پرده ظاهر را از چهره زندگی به کنار زند و حقیقت خونین آن را به ما نشان دهد و صفرای تلخ به مانده بهشتی خود بیفزاید.

در سال ۱۵۷۹، سر تامس نورث ترجمه کتاب حیات مردان نامی اثر پلوتارک را منتشر کرد. شکسپیر گنجینه‌های از درام در آن یافت و سه داستان آن را به صورت تراژدی قیصر در آورد. (۱۵۹۹) و چون آن ترجمه را بسیار با روح دید، چندین عبارت آن را کلمه به کلمه به شعر بیقافیه درآورد. اما سخنرانی آنتونیوس بر جنازه قیصر ابتکار خود شاعر بود، که شاهکار سخنوری و باریکبینی است، و تنها دفاعی است که اجازه آن را به قیصر میدهد. ستایش او از ساوتمتن، پمبروک، و اسکس جوان ممکن است شکسپیر

را تحريك کرده باشد که به قتل قيصر از دیدگاه اشراف توطئه‌گر، که در خطر افتاده بودند، نظر افکند؛ این است که بروتوس به صورت کانون نمایشنامه درمیآید. ما که جزئیات نوشته مومسن را، در خصوص فساد آن ((در دموکراسی)) که به دست قيصر واژگون شد، داریم بیشتر دلمان به حال قيصر میسوزد و تعجب میکنیم که شخص عمده نمایش را در آغاز پرده سوم مقتول ببینیم. آیندگان گذشته را طبق دلخواه خود تغییر میدهند.

شکسپیر هملت (۱۶۰۰) را نیز مانند تراژدي قيصر با استفاده و الهام از نمایشنامه‌هاي ديگر، که قبلا موجود بوده، به رشته تحریر درآورده است. شش سال پیش از این واقعه نمایشي تحت عنوان هملت در لندن نمایش داده بودند، ولي نمیدانیم که شکسپیر تا چه اندازه از آن تراژدي گمشده، یا سرگذشتهای غمانگیز اثر فرانسوا دو بلفورست، یا از تاریخ دانمارك اثر ساکسو گراماتیکوس، مورخ دانماركي، استفاده کرده است. همچنین معلوم نیست که شکسپیر کتاب درباره امراض مالیخولیا را، که ترجمه انگلیسی اثری طبي به قلم دولورانس بود خوانده باشد. گرچه ما با حوصله و شکیبایی در برابر هر کوششی که هدفش تبدیل نمایشنامه‌هاي شکسپیر به شرح حال شخصی اوست تردید میکنیم، حق داریم بپرسیم آیا ممکن است تأثري شخصی علاوه بر عبرت از روزگار در بدبینی موجود در نمایشنامه هملت اثر کرده و در نمایشنامه‌هاي بعد شدیدتر شده باشد آیا نخستین توقیف اسکس (۵ ژوئن ۱۶۰۰)، یا بیتیجه ماندن شورش اسکس، یا توقیف اسکس و ساوتمتن، یا اعدام اسکس در این بدبینی موثر نبوده است شاید این وقایع در روحیه شاعر حساسی که در مقدمه آخرین پرده هنري پنجم از اسکس تمجید کرده و در اهدای لوکرس به ساوتمتن وفاداری همیشگی خود را به وی ابراز داشته است، تأثیر کرده باشد. در هر صورت، بزرگترین نمایشنامه‌هاي شکسپیر در خلال این مصایب یا پس از آنها نوشته شد. این نمایشنامه‌ها از حیث لطافت موضوع، عمق معانی، و فصاحت بیان از نمایشنامه‌هاي سابق بهترند، ولي بیش از هر اثر ادبی از روزگار شکایت میکند. اراده متزلزل هملت و تقریباً ((عقل اصیل و بلندپایه)) او، در نتیجه کشف واقعیت قربایت بدی، و بر اثر زهر انتقام، دگرگون میشود، تا آنکه خود او در چنگال قساوتی سخت گرفتار آید؛ او فلایا را، نه به دیر زنان تارک دنیا، بلکه به عالم جنون میفرستد و به کشتن میدهد.

در آخر، همه کشته میشوند. فقط هوریشیو، که از غایت سادهلوحي به دیوانگان مانده نیست، باقی میماند.

در این ضمن، الیزابت نیز به آرامش نهایی دست یافته بود، و جیمز ششم، پادشاه اسکاتلند، با عنوان جیمز اول بر تخت سلطنت انگلستان تکیه زده بود. وی بزودي امتیازات شرکت شکسپیر را تأیید کرد و آن را ((خدمتکار پادشاه)) نامید. نمایشنامه‌هاي شکسپیر مرتباً در برابر پادشاه به روی صحنه میآمد و مورد پسند او واقع میشد. سه فصلی که میان سالهای ۱۶۰۴ و ۱۶۰۷ گذشت شاعر را به کمال نبوغ رسانید و به حد کافی به وی از تلخی روزگار چشانید. اتللو (۱۶۰۲) به همان اندازه که اثری نیرومند است، باور نکردنی نیز هست. تماشاگران از ملاحظه فداکاری و مرگ دزدیمونا متأثر و از بدنهادی زیرکانه ایگو مسحور میشوند؛ ولي شکسپیر با نسبت دادن چنین شرارت محض و بیدلایی به يك انسان، اشتباه مارلو را در خلق اشخاص کمیاب تکرار میکند و حتی اتللو، علیرغم سردار بودن و حماقتش، از آن معجون عناصری که هملت و لیر، بروتوس و آنتونی را به صورت بشر درمیآورد، بیبهره است.

نمایشنامه مکبث (۱۶۰۵) نمونه وحشتناکی از بدی مطلق است. شکسپیر میتوانست به خاطر ذکر حقایق فقط مطالب هالینشد را نقل کند. ولي با نومیدي شدید آن را تیرهتر کرد. در لیرشاه (۱۶۰۶) حالت عاطفی شکسپیر به نهایت و هنر او به حد کمال رسید. نخست این قصه را با جفری آو مانث، با آب و تاب بیان داشته و هالینشد از آن اقتباس کرده بود. سپس در انویسی که فعلاً نام او معلوم نیست، آن را تحت عنوان تاریخ حقیقی لیرشاه روی صحنه آورده بود. طرح نمایشنامه به همه تعلق داشت. نمایشنامه قبلی ماخوذ از نوشته هالینشد بود و در آن لیرشاه، در نتیجه پیوستن به کور دلایا و جلوس مجدد بر تخت سلطنت، عاقبتی خوب داشت. شکسپیر ظاهراً مسئول جنون، خلع، و سرانجام مرگ اوست، و هموست که گلاستر را روی صحنه کور میکند. لیر جلوزنا را نمیگیرد و میگوید: ((زیرا سرباز ندارم))؛ در نظر این شخص بدبین، تقوا و پرهیزگاری حجابی جهت شهوتپرستی است، و هر نوع حکومتی نوع رشوهخواری، و سراسر

تاریخ داستان شکار بشر به دست بشر است. شکسپیر از مشاهده عمومیت و غلبه ظاهری بدی دیوانه میشود و از خدایی که حامی عدالت است، قطع امید میکند.

در آنتونی و کلئوپاترا (۱۶۰۷) عمق و عظمت کمتری دیده میشود. در شکست آنتونی بیش از غضب لیر عظمت نهفته است، و در عشق او به ملکه مصری چیزی باور کردنی تر و قابل تحملتر از قساوت غیرمحمول لیر نسبت به دختری که به طرزی مسخره‌آمیز صریحاً الهجه و رکگو است، دیده میشود؛ کلئوپاترا، که در صحنه جنگ جبون است، در خودکشی شخصیتی عظیم به دست می‌آورد. در اینجا نیز شکسپیر از نمایشنامه‌های دیگر استفاده و آنها را اصلاح کرد، و این قصه را، که غالباً بر سر زبانها بود، با موشکافی در تحلیل صفات قهرمانهای آن و با سحر کلام و زیبایی سخن خود تازه ساخت.

در تیمون آتنی (۱۶۰۸) بدبینی به صورتی کنائی و تخفیف نیافته ظاهر میشود. لیر به زنان طعنه می‌زند، ولی بعد دلش به حال بشریت می‌سوزد؛ قهرمان نمایشنامه کوریولانوس آدمیان را متلون، متملق، بیمغز، زاده بی‌مبالاتی، و غفلت می‌شمرد؛ ولی تیمون عالی و دانی را یکسان میداند و به تمدن، که به عقیده او باعث فساد اخلاق شده است، لعنت می‌فرستد. پلوتارک در شرح زندگی آنتونیوس، تیمون را دشمن بشر معرفی کرده بود؛ لوكیانوس او را طرف مکالمه قرار داده بود؛ و در حدود هشت سال قبل از آنکه شکسپیر به اتفاق همکاری که نام او بر ما مجهول است، آن نمایشنامه را از سر بگیرد، يك نمایشنامه به زبان انگلیسی درباره او نوشته شده بود. تیمون آتنی مردی میلیونر است، و عده‌ای از دوستان متملق و خوشبرخورد او را احاطه کرده‌اند.

هنگامی که ثروتش را از دست میدهد و میبیند که دوستانش ناگهان ناپدید شده‌اند، گرد تمدن را از پای خود پاک میکند و مانند ژاک تصمیم می‌گیرد که در گوشه جنگلی که ((نامهربانترین جانوران آن از نوع بشر مهربانترند))، منزوی شود. وی آرزو میکند که آلیبیادس سگ میبود تا او را قدری دوست داشته باشد. تیمون از ریشه گیاهان تغذیه میکند، و ضمن آنکه زمین را میشکافد، به طلا برمیخورد. دوستان دوباره ظاهر میشوند، ولی او همه را با طعن و لعن از خود میراند؛ اما وقتی که زنان هر جایی وارد میشوند، وی به آنان طلا میدهد، به شرط آنکه تا حد امکان مردها را دچار بیماری مقاربتی کنند، و به آنها میگوید:

در استخوانهای میان تهی مردها تخم سل بکارید؛ قلم پای چالاک آنها را بشکنید، و مردانگی آنان را از بین ببرید.

صدای وکیل را بشکنید، تا از دعوی باطل دفاع نکند، و سخنان پرابهام خود را با صدای تیز بر زبان نیاورد.

بدن کشیشی را، که از خاصیت جسم انتقاد میکند و به موعظه خود ایمان ندارند، با برص بپوشانید، بینی مردم را بر خاک بمالید؛ پل را خراب کنید...

و لافزنانی را که سالم از جنگ باز میگردند آزار دهید، همگی را گرفتار طاعون کنید، میخواهم که فعالیت شما منبع نعوذ را خراب کند و بخشکاند طلای بیشتری وجود دارد، شما دیگران را به پلیدی گرفتار کنید و این، شما را پلید میسازد...

آنگاه، ضمن طغیان تنفر، از طبیعت میخواهد که از تولید بشر خودداری کند، و امیدوار است که جانوران موزی و مضر فراوان شوند تا نسل بشر را از روی زمین براندازند. این افراط در اظهار تنفر نسبت به بشر باعث میشود که نمایشنامه به نظر غیرواقعی بیاید؛ و باور نمیتوان کرد که شکسپیر نسبت به بشر گناهکار تا این اندازه در خود احساس برتری مسخره‌آمیز کرده و تا این حد از تحمل زندگی عاجز بوده باشد. این وضع تهوع‌آور نشان میدهد که آن بیماری بهبود مییابد، و تبسم بار دیگر بر لبان شکسپیر پدیدار میشود.

مردی که تحصیل درستی نکرده بود چگونه می‌توانست این همه نمایشنامه بنویسد و در هر کدام از آنها استادی خود را نشان دهد اما فقط مسئله بر سر استادی او نیست. زیرا وی در هیچ رشته‌ای، جز روانشناسی، اطلاعات وسیع و دقیقی ندارد. شکسپیر از کتاب مقدس فقط مطالبی را می‌دانست که شاید در کودکی آنها را خوانده بود؛ اشارات او به کتاب مقدس سرسری و عادی است. معلومات او درباره ادبیات یونان و روم قدیم نیز سرسری و ظاهراً محدود به ترجمه‌های آن است. وی اکثر خدایان مشرکان و حتی کوچکترین آنها را می‌شناخت، اما اطلاع او در این باره شاید از ترجمه انگلیسی مسخ، اثر اووید، بوده باشد. شکسپیر اشتباهات کوچکی کرده است، که مثلاً بیکن هرگز مرتکب آنها نمی‌شد؛ چنانکه تسئوس را دوک نامیده، از زبان هکتور که در قرن یازدهم قبل از میلاد می‌زیسته به ارسطو که در قرن سوم به سر می‌برده اشاره کرده است، و شخصی را در نمایشنامه کوریولانوس (قرن پنجم ق.م) بر آن داشته است که از کاتو (قرن اول ق.م) نقل قول کند.

شکسپیر مختصری فرانسه و از آن کمتر ایتالیایی می‌دانست. همچنین وی اطلاعات مختصری درباره جغرافیا داشت، و در نمایشنامه‌های خود نامهای خارجی مکانهایی از اسکاتلند تا افسوس به کار برده است؛ ولی بوهم را واقع در کنار دریا دانسته، و والانتین را از ورونا از راه دریا به میلان فرستاده، و پروسپرو را از میلان در یک کشتی اقیانوسپیما روانه کرده است. شکسپیر بسیاری از اطلاعات تاریخی خود را از پلوتارک، و قسمت مهمی از تاریخ انگلستان را از هالینش و نمایشنامه‌های سابق اقتباس کرد. گذشته از این، مرتکب چند اشتباه تاریخی شد، که از لحاظ یک درام نویس اهمیت ندارد: چنان که در اطاق قیصر ساعتی دیواری گذاشت، و از بازی بیلارد در دوره کلئوپاترا سخن به میان آورد، همچنین نمایشنامه شاه جان را بدون اشاره به ماگناکارتا، و هنری هشتم را بدون توجه به اصلاح دینی نوشت؛ در اینجا دوباره میبینیم، که گذشته و زمان حال به جای یکدیگر استعمال میشوند. به طور کلی آن دسته از نمایشنامه‌های او که با تاریخ انگلستان مربوط است از نظر ما درست است؛ ولی جزئیات آنها قابل اعتماد نیست؛ و حتی رنگ میهنپرستی نیز دارد، مثلاً به عقیده شکسپیر، ژاندارک جادوگری هرزه بوده است. با وجود این بسیاری از انگلیسیها، مانند مارلبره اعتراف می‌کردند که قسمت عمده معلومات آنها درباره تاریخ انگلستان از نمایشنامه‌های شکسپیر اقتباس شده است.

شکسپیر نیز مانند بسیاری از درام نویسهای عهد الیزابت لغات قضایی بسیار به کار میبرد. گاهی نیز در استعمال آنها اشتباه میکرد، شاید در مدارس حقوق که سه نمایش خود را در آنجا روی صحنه آورد، و شاید در مراعاتی که خود یا پدرش در آن شرکت داشتند، آن لغات را فراگرفت. در آثار او اصلاحات موسیقی فراوان است، و خود او ظاهراً نسبت به موسیقی علاقه داشت، میگوید: ((آیا عجیب نیست که روده‌های گوسیندان جان آدمی را از بدنش فرا خواند)) وی با عشق و علاقه از گلهای انگلستان نام میبرد، و در داستان زمستان آنها را به نخ میکشد، و هنگامی که اوفلیا هذیان میگوید، او را با گل می‌آراید؛ و روی هم رفته به ۱۸۰ گل مختلف اشاره میکند. شکسپیر با بازیهای صحرایی و اسبسواری آشنا بود. ولی به علم، که بیکن را شیفته کرد، علاقه زیادی نداشت. او نیز مانند بیکن به هیئت بطلمیوسی معتقد بود. گاهی (غزل ۱۵) نیز به نظر میرسد که علم احکام نجوم را قبول دارد. و از رومئو و ژولیت به عنوان ((عاشقان تیر هبخت)) یاد میکند؛ ولی ادمند در لیرشاه و کاسیوس در تراژدی قیصر آن را رد میکنند: ((بروتوس عزیز، اگر ما زیر دستیم، تقصیر از ستارگان ما نیست، بلکه تقصیر از خود ماست)).

روی هم رفته، از قرائن چنین پیداست که شکسپیر، مثل شخصی که زیاد سرگرم کار و اداره و زندگی است و فرصت کتاب خواندن ندارد، معلومات خود را به طور تصادفی کسب کرده باشد. وی آن قسمت از عقاید ماکیاوولی را که شگفتانگیزتر بود فرا گرفت، به نوشته‌های رابله اشاره کرد، و از عقاید مونتینی اقتباس نمود؛ ولی احتمال نمیرود که آثار آنها را خوانده باشد. شرحی که گونزالو از کشوری خیالی به دست میدهد، شاید اقتباسی از مقاله مونتینی درباره آدمخواران باشد؛ و حرفهای کالیبان، در همان نمایشنامه، شاید طنز خود شکسپیر در مورد توصیف مونتینی از هندیشمر دگان امریکایی باشد. معلوم نیست که شکاکیت

هملت مربوط به ترديدهاي نبوغ آميز مونتني باشد؛ اين نمايشنامه اگر چه در ۱۶۰۲، يعني يك سال پيش از ترجمه فلوريو، انتشار يافت، شكسپير، كه فلوريو را ميشناخت، شايد دستنيشته او را خوانده باشد. انتقاد زيركانه مونتني از عقايد قديمي ممكن است باعث روشن شدن ذهن شكسپير شده باشد، ولي در نوشته هاي اين نويسنده فرانسوي مطلبي نيست كه به گفتگوي هملت با خودش يا به شكايت تلخ لير، كوريولانوس، تيمون، و مكبث از زندگي شباغت داشته باشد. شكسپير، شكسپير است، از طرحها، مطالبها، عبارتها، و بيتهاي ديگران دلپذرد ميگند. اما با ابتكار ترين، مشخص ترين، و خلاقت ترين نويسنده جهان است.

ابتكار او در زبان، سبك، قوه تصور، فن درامنويسي، بذلهگويي، خلق قهرمانهاي مختلف، و فلسفه زيباست. زبان او غني ترين زبان ادبي است، و در آن پانزده هزار لغت شامل اصطلاحات مربوط به نشانهاي مخصوص خانوادگي، موسيقي، ورزش، پيشه هاي مختلف و لغات مخصوص زندگي اشراف، لهجه هاي گوناگون و لغات عاميانه، و هزار گونه ابتكار شتابزده يا زاده تنبلي ديده ميشود. شكسپير از لغت لذت ميبرد و در زواياي لغات تجسس ميكرد؛ وي به طور كلي عاشق لغت بود، و مشتري لغت را از راه شوخي و سهل انگاري روي كاغذ ميریخت؛ و هرگاه از گلي اسم ميبرد، ده دوازده گل ديگر را ذكر ميكرد؛ به عقیده او، لغتها هم داراي عطر بودند. شكسپير مطالب مفصل و كلمات پرسيلاب را در دهان اشخاص ساده نمايش ميگذاشت. با دستور زبان بازي ميكرد: اسم و صفت و حتي قيد را به صورت فعل، و فعل و صفت و حتي ضمير را به صورت اسم درميآورد و در مورد فاعل مفرد، فعل جمع و در مورد فاعل جمع، فعل مفرد به كار ميبرد. اما بايد به يادداشت كه در زمان وي هنوز دستور زبان انگليسي تدوين نشده بود. شكسپير با سرعت مينوشت و فرصت تجديد نظر نداشت.

اين سبك شگرف تصنعی و بيقاعده از معايب بي قانوني غناي خود بري نيست؛ جمله هاي تصنعی و پيچيده، تصورات دور و دراز، بازي خسته كننده با الفاظ و كلمات، استعمال جناس در خلال واقعه هاي غمانگيز استعارات بسيار و متضاد، تكرار مكررات، بيمزگيهاي موجز، و گاهگاه لاف و گزافهاي خندهآور از دهان اشخاصي كه تناسبی با آن سخنان ندارند، در سراسر آثار وي فراوان ديده ميشود. شايد اگر شكسپير تربيت كلاسيك ميداشت، از كلمات دو پهلو احتراز ميكرد؛ ولي ملاحظه كنيد چه چيزهايي را در آن صورت از دست ميداديم. شايد وقتي كه وي از زبان فرديناند اين مطلب را درباره آديانو ميگفت، شخص خودش را در نظر داشت، بدین معني كه فرديناند آديانو را مردی معرفي کرده بود كه:

در مغزش ضرابخانه جمله سازي وجود دارد، كسي كه موسيقي زبان مغرورش او را مثل آهنگي دلفريب مسحور کرده است...

ولي جدا اظهار ميكنم كه دوست دارم از زبان او دروغ بشنوم. ...

از اين ضرابخانه مسكوكاتي كه تقريباً رواج جهاني دارند بيرون ميآيد. يعني عباراتي نظير اينها: زمستان نارضايتي ما؛ زمان پر سرور صلح؛ خواستن، توانستن است؛ حقيقت را بگويد و شيطان را خجل كنيد؛ آيا باد در آن گوشه مينشيند سري كه تاجدار است ناراحت بر بالين گذاشته ميشود؛ سوسن را رنگ كردن يك لمس طبيعت همه مردم را خويشاوند ميكند؛ اين آدمهاي فاني چه احمقند؛ شيطان ميتواند كتاب مقدس را به نفع خود تفسير كند؛ جنون نيمه تابستان؛ مسير عشق حقيقي هرگز هموار روي آستينم بگذارم؛ هر اينچ يك پادشاه؛ معتاد به آداب محل؛ اختصار جان بذلهگويي است.

... اين سخن آخر خود اشارهاي است كه ما نيز سخن را کوتاه كنيم. همچنين در مورد استعاره هزاران مثل ميتوان ذكر كرد كه يكي كافي است: ((مشاهده آيستن شدن بادبانها و بزرگ شدن شك آنها به دست باد هرزه)) و مطالب كاملي كه امروزه همه با آنها آشنا هستيم؛ مانند مطالب بي سر و ته اوفليا درباره گياهان، آنتوني روي جسد قيصير، مرگ كلوتياترا، عقیده لورنزو درباره موسيقي كرات؛ و همچنين آوازهاي بسيار، مانند ((سيلويا كيست)) ((گوش كنيد، گوش كنيد، چكاوك در دروازه بهشت ميخواند)). ((آه، آن لبها را دور

کنید)). شاید بتوان گفت که تماشاگران نمایشهای شکسپیر نه تنها برای قصه‌های او، بلکه به خاطر جلوه ظاهری آنها نیز، می‌آمدند.

شکسپیر گفته است که ((دیوانه، عاشق، و شاعر خیالپردازند))؛ خود او مانند دو نفر از اینان بود و شاید هم دنیای سومی را نیز درک کرده باشد. وی با هر نمایشنامه‌ای دنیایی می‌سازد، و چون به آن نیز قانع نیست، کشورها، جنگ‌ها، و خاربینها را با جادوگریهای بچگانه، پریان تندرو، روحها، و جادوگران وحشتناک پر میکند.

قوه تخیل او، که سبک خاص وی را ایجاد کرده است، به جای فکر، تصویرها را در نظر می‌گیرد و هر فکری را به صورت تصویر و هر مجردي را به صورت شیئی محسوس یا معلوم درمی‌آورد. چه کسی جز شکسپیر (و پلوتارک) میتوانست رومئو را، که از ورونا تبعید شده بود، و دارد که به حال سگ و گربه، که روی ژولیت را میدیدند و او از آن محروم بود، حسرت بخورد چه کسی (جز بلینک) در هر طور که بخواهید میتوانست دوک تبعیدی را به تاسف و دارد از اینکه مجبور است جانورانی را شکار کند که از بشر زیباترند؛ عجبی نیست که روحی چنان حساس در برابر زشتیها، حرص، ظلم، شهوت، رنج، و غمی که گاه و بیگاه به نظر میرسد که بر جهان مستولی است با شوریدگی عکسالعمل نشان دهد.

کمترین نیروی ابداع او در فن درام است. به عنوان مردی تنائری به خوبی از نیرنگهای کار خود آگاهی داشت. شکسپیر نمایشهای خود را با مناظر و کلماتی آغاز میکرد که توجه تماشاگران را، که مشغول گردو شکستن، ورق بازی، آبجو خوردن، و نظریازی با زنان بودند، به صحنه جلب کند. وی از ((خاصیتهای)) و دستگاه‌های صحنه نمایش استفاده کامل میکرد. همچنین حالات بازیگران را در نظر میگرفت و نقشهایی به وجود می‌آورد که با خصایص جسمی و روانی آنان متناسب باشد. گذشته از این، همه حقه‌های لباس مبدل پوشیدن و باز شناخته شدن، همه تغییر مناظر و دشواریهای تنائری را در داخل نمایش رعایت میکرد. اما در این مورد پیداست که شتاب به خرج داده است. گاهی طرخی که در میان طرح دیگر آمده است، آن را به دو قسمت میکند؛ مثلاً تراژدی گلاستر با تراژدی لیر چه رابطهای دارد تقریباً سراسر قصه‌ها بر محور تصادفات غیرمحمتمل، هویت‌های پوشیده، و از افشاهای کاملاً بجا دور میزند؛ ممکن است در درام یا اپرا از ما به خاطر قصه یا آهنگ بخواهند که تظاهر کنیم، ولی هنرمند باید ((بافته بیاساس)) رویای خود را به حداقل پایین بیاورد. تناقض زمان یا شخص کمتر اهمیت دارد؛ شاید شکسپیر، که در قید سرعت و پرکاری بود و توجهی به انتشار نداشت، تصور میکرد که تماشاگران پرهیجان از درک این نقایص عاجزند. موازین کلاسیک و سلیقه‌های جدید نیز مخالف خونریزی‌هایی است که صحنه‌های شکسپیر را لکهدار میکنند؛ این نیز به منظور جلب توجه تماشاگرانی بود که در کف تماشاخانه مینشستند، و کوششی بود جهت رقابت با مکتب ((قصابی)) درامویسان آن عهد.

شکسپیر در ضمن تکامل، خونریزی را با مطایبه درآمیخت و هنر دشوار استفاده از شوخی را برای تشدید تراژدی فرا گرفت. نخستین کمیدیهای او بذله‌گویی و مطایبه کاملند؛ نخستین نمایشنامه‌های تاریخی او، به سبب تهی بودن از بذله‌گویی، خشک و بیمزه‌اند؛ در هنری چهارم تراژدی و کمیدی به دنبال یکدیگر می‌آیند، ولی با یکدیگر ممزوج نیستند؛ در هملت، این امتزاج صورت گرفته است؛ گاهی مطایبه به نظر خیلی کلی درمی‌آید؛ سوفوکل و راسین، که استادان کلاسیک بودند، صحبت از شکوه و جلال بشر یا ادرار اسب را مسخره میکردند. یک لطیفه عاشقانه گاهی بیشتر به مذاق مردم این زمان خوشایند است. معمولاً بذله‌گویی شکسپیر از راه خوشطینتی است، نه از راه دشمنی با بشر که خاص سویت بود. شکسپیر احساس میکرد که اگر یکی دو دلقک نیز وجود داشته باشد، دنیا لطف بیشتری خواهد داشت؛ وی وجود احمقها را صبورانه تحمل میکرد و مانند خداوند فرقی میان آنها و فیلسوفانی که درباره جهان بحث میکردند نمی‌گذاشت.

شکسپیر بزرگترین دلقک خود را با همان چیره‌دستی آفریده است که هملت را خلق کرد، و این بزرگترین محک استادی درام نویس است. ریچارد دوم و ریچارد سوم، هاتسپر و وولزی، گانت و گلاستر، و بروتوس و انتونی از زوایای تاریخ برمیخیزند و زندگی تازه‌ای می‌یابند. در درامهای یونانی، و حتی در درامهای

بالزك، اشخاص خیالی تا این اندازه صفت پایدار و نیروی حیاتی ندارند. اشخاصی که از لحاظ ترکیبشان به نظر متناقض می‌آیند بیش از همه حقیقی هستند، چنانکه لیر ظالم و نازکدل، هملت متفکر، پرشور، مردد، و دلیر است. گاهی قهرمانان نمایش خیلی ساده‌اند، چنانکه ریچارد سوم مظهر بد ذاتی، تیمون مظهر شکاکیت، و ایگو مظهر تنفر است. بعضی از زنان نمایشنامه‌های شکسپیر از همان قالب‌بند بئاتریس و روزالیند، کوردلیا و دزدیمونا، میراندا و هر میون از دنیای حقیقت دور میشوند و بعد با دو سه کلمه جان میگیرند؛ همچنین وقتی که هملت به اوفلیا میگوید که او را هرگز دوست نداشته است، اوفلیا نیز بی‌آنکه بخواهد تلاقی به مثل کند همان حرف را میزند، ولی با سادگی غمناک و موثری میگوید: ((من بیشتر فریب خوردم)). ملاحظه احساس، تشابه احساسات، درک شگفتانگیز حسها، تیزبینی، سرعت انتقال، توجه به جزئیات مهم و مشخص کننده، و قوه حافظه قوی همگی جمع میشوند و این شهر پرغوغای مردگان یا اشخاص خیالی را به وجود می‌آورند.

این اشخاص در همه این نمایشنامه‌ها یکی پس از دیگری واقعیت پیدا میکنند و به پیچیدگی و عمق میرسند، تا آنکه مانند دو نمایشنامه هملت و لیرشاه، شاعر در قالب فیلسوف درمی‌آید و درامهای او برای اندیشه مرکبی باشکوه میشوند.

## V- فلسفه

((سنگ محک)) از کورین میپرسد: ((آیا تو فلسفه داری)) و ما هم همان سوال را از شکسپیر میپرسیم. یکی از رقباي او، که به رقابت با وی معترف است، به این سوال پاسخ منفي میدهد؛ و ما هم میتوانیم آن داور را طبق عقیده برناردشا بپذیریم که گفته است، در آثار شکسپیر علم مابعدالطبیعه و هیچگونه نظری درباره خداوند و ماهیت نهایی حقیقت وجود ندارد. شکسپیر، که مرد عاقلی بود، عقیده نداشت که مخلوقی بتواند خالق خود را تجزیه و تحلیل کند، یا حتی فکر او در این لحظه کوتاه زندگی قادر به درک همه چیز باشد.

((هوریشیو، چیزهایی که در آسمان و زمین هستند، بیش از آنند که به خواب فلسفهان آمده باشند)). اگر هم حدسی زده باشد، آن را نزد خود نگاه داشته و شاید بدان وسیله خود را فیلسوف دانسته باشد. شکسپیر از فیلسوفان معروف به احترام یاد نمیکند، و باور ندارد که یکی از آنها حتی درد دندان را با شکیبایی تحمل کرده باشد. وی به منطق میخندد و روشنایی تصور را ترجیح میدهد؛ و قصد ندارد که معماهای حیات یا نفس را حل کند، بلکه آنها را با حدتی میبیند و احساس میکند که به فرضیه‌های ما عمق بیشتری میبخشد یا ما را از کوته‌بینی خود شرمگین میسازد. گذشته از این، شکسپیر در کناری میایستد و منتظر میماند تا دارندگان عقاید یکدیگر را از بین ببرند، یا روزگار آنان را از میان بردارد. شکسپیر خود را پشت قهرمانان نمایش پنهان میکند، و پیدا کردن او دشوار است؛ باید از نسبت دادن عقیده‌های به او احتراز کنیم، مگر آنکه آن عقیده یا جزمیت به وسیله لاف‌ل دو نفر از مخلوقهای او بیان شده باشد.

در بادی امر به نظر می‌آید که شکسپیر بیش از آنکه فیلسوف باشد، روانشناس است؛ ولی نه به عنوان نظریه‌پرداز، بلکه يك ((عکاس ذهنی)) که از افکار پنهان و اعمالی که طبیعت بشر را آشکار میسازد عکس بر میدارد. ولی او يك واقعگرای سطحی نیست؛ مردم در زندگی مثل اشخاص نمایشنامه‌های او سخن نمیگویند؛ ولی رویهمرفته احساس میکنیم که از طریق همین چیزهای غیرمحتمل و سخنان غیر معقول است که به غریزه و فکر بشر نزدیکتر میشویم.

شکسپیر نیز، مانند شوپنهاور، میدانند که ((عقل وسایل بدکاری اراده را فراهم میکند)). وی در گذاشتن سرودهای عاشقانه در دهان اوفلیای مشتاق و دیوانه طبق عقیده فروید عمل میکند و حتی از او فراتر میرود، و در مطالعه اخلاق مکبث و نیمه ((بتر)) وی به داستایفسکی نزدیک میشود.

اگر فلسفه را نه به عنوان علم مابعدالطبیعه، بلکه منظره‌های کلی از امور انسانی بدانیم و آن را به مثابه عقیده‌های عام نه تنها درباره عالم و فکر، بلکه در باب اخلاق، سیاست، تاریخ، و ایمان به شمار آوریم. در آن صورت، میتوانیم بگوییم که شکسپیر فیلسوفی عمیقتر از بیکن است. چنانکه مونتئی عمیقتر از دکارت است؛ زیرا شکل ظاهر نیست که فلسفه را به وجود می‌آورد. شکسپیر نسبی بودن اخلاق را قبول دارد و میگوید: ((هیچ چیز خوب یا بدی وجود ندارد؛ مگر آنکه قوه تصور آن را به آن صورت درآورد))، یا آنکه ((فضایل ما تابع تفسیری است که در هر دوره از زمان برای آنها قایلند)). وی معمایی جبر را درک میکند و عقیده دارد که بعضی از مردم در نتیجه توارث بد شده‌اند، اما میگوید که ((در این صورت، آنها مجرم نیستند، زیرا خوی و خلق نمیتواند اصل خود را برگزیند)). همچنین فرضیه تراسوماخوس را میشناسد، چنانکه ریچارد سوم میگوید: ((وجدان کلمه‌های است که مردم جبون آن را به کار می‌برند، و در آغاز برای مرعوب کردن اقویا اختراع شد؛ بگذارید بازوهای ما وجدان ما، و شمشیرهای ما قانون ما باشند))؛ ریچارد دوم معتقد است که: ((کسانی مستحق داشتن چیزی هستند که مهمترین و مطمئنترین راه را برای نیل آن میشناسند))؛ ولی هر دو آنها، که تابع نیچه‌اند، سرنوشته غمانگیزی پیدا میکنند. شکسپیر نیز با شرافت که اصل اخلاق اشراف در عهد ملوکالطوایفی است، آشناست و از آن به احترام نام میبرد، ولی از تمایل آن به غرور و زورگویی، که معرف ((فقدان آداب و عدم حکومت (بر خویشتن) است، انتقاد میکند در پایان، علم اخلاق او عبارت از اندازه نگاه داشتن طبق عقیده ارسطو و بردباری طبق مسلک رواقیه‌است.

اندازه نگاه داشتن و تعقل موضوع صحبت اودوسئوس را، ضمن انتقاد از آریاس و اخیلیس، تشکیل میدهد. ولی تعقل کافی نیست؛ باید اصلی از مسلک رواقیه‌ها نیز در آن باشد:

همان گونه که بشر آمدنش را به این دنیا تحمل کرد، باید رفتنش را نیز تحمل کند؛ پختگی، مطلب اصلی است. ...

مرگ فقط قابل عفو است که ما کاملاً حق زیستن را ادا کرده باشیم. شکسپیر از اپیکور نیز تمجید میکند و میان لذت و عقل هیچگونه تضاد ذاتی نمیبیند. وی گاهی نیز به پیرایشگران حمله میکند و از قول ماریا به مالولیو (بجناب))، یعنی ((تو الا غی))، وی مانند پاپ از گناهان جسم چشم میبوشد، و آهنگ خنده‌داری درباره آمیزش مرد و زن در دهان شاه لیر دیوانه میگذارد.

فلسفه سیاسی او محافظه‌کاری است. وی از مصایب بیچارگان آگاه بود ولی بر آن میداشت که آن مصایب را به طور موثر بر زبان راند. مردی ماهیگیر در نمایشنامه پریکلس میگوید:

زندگی ماهیها در دریا مانند زندگی بشر در روی زمین است بزرگها، کوچکها را میخورند. من خسیسهای متمول خودمان را دقیقاً به نهنگها تشبیه میکنم؛ که مشغول بازی و معلق خورندند، و ماهیهای کوچک را از جلو خود میبرانند، و سرانجام آنها را مثل یک لقمه میبلعند، شنیده‌ام که نهنگهایی در روی زمین زندگی میکنند که دهانشان همیشه باز است تا همه موقوفه، کلیسا، برج، زنگ، و همه چیز را ببلعند.

گونزالو، در نمایشنامه طوفان، به فکر یک مرام کمونیسم آنارشستی است که در آن ((طبیعت همه چیز را به طور اشتراکی به بار می‌آورد))، و در آن هیچ قانون، قاضی، کار، و منازعه‌ای وجود ندارد، ولی شکسپیر با تبسم اظهار میدارد که این دنیای خیالی در نتیجه طبیعت بشر نمیتواند وجود داشته باشد؛ تحت هر قانون اساسی که باشد، نهنگها ماهیها را میبلعند.

شکسپیر چه مذهبی داشت در اینجا مخصوصاً جستجو درباره فلسفه او دشوار است. وی از زبان قهرمانان نمایشنامه تقریباً از هر دینی یاد میکند، آن هم با چنان اغماضی که ممکن است پیرایشگران را به این خیال انداخته باشد که وی کافر است. شکسپیر از کتاب مقدس غالباً، و به احترام، مطالبی نقل میکند و از زبان هملت، که ظاهراً انسانی شکاک است، مطالبی مومنانه درباره خدا و نماز و بهشت و دوزخ میگوید.

شکسپیر و فرزندانش، طبق مراسم کلیسای انگلیکان غسل تعمید یافتند. بعضی از ابیات او قویا به ایمان وی به مذهب پروتستان دلالت دارند. شاه جان اغماضها و آمرزشهای پاپ را ((جادوگری شعبده‌آمیز)) میدانند و کاملا مانند هنری هشتم می‌گویند:

... هیچ کشیش ایتالیایی حق ندارد از مردم این کشور عشریه بگیرد یا بر آنها خراج ببیند، ولی از آنجا که ما در زیر این آسمان سرور سرانیم، از این رو، به فرمان پروردگار بلندپایه، بر هر جا که حکم میرانیم، از آن حمایت میکنیم. ...

پس به پاپ بگویید که دیگر احترامی قایل نیستیم، نه برای او و نه برای قدرتی که غصب کرده است.

با این فرق که جان سرانجام توبه میکند. شکسپیر در نمایشنامه بعدی، هنری هشتم که قسمتی از آن به دست او نوشته شده است، کرنمر و هنری را میستاید و داستان را با مدح الیزابت به پایان میرساند، همه اینها عوامل اصلاح دینی در انگلستان بودند. گاهی نیز شکسپیر مطالبی موافق با آیین کاتولیک در مورد کاترین آراگونی و فرایار لاورنس بر زبان می‌آورد؛ ولی شخص اخیر در نظر شکسپیر به صورتی مجسم شده است که در قصه‌های ایتالیایی آمده بود.

در همه تراژدیها تا اندازه‌های ایمان به خدا وجود دارد. لیر در کمال نومیدي تصور میکند که:

نسبت ما به خدایان مثل نسبت مگسان به کودکان بازیگوش است؛ آنها ما را برای تفریح خود میکشند.

ولی ادگار خوش طبع پاسخ میدهد: ((خدایان عادلند و عیوب مطبوع ما را وسیله تعذیب ما قرار میدهند))؛ و هملت ایمان خود را به خدایی نشان میدهد که ((سرنوشت ما را در دست دارد، هرچند که طرح اول آن را هم خودمان ریخته باشیم)). با وجود ایمان قلیل به خدایی که با ما عادلانه رفتار میکند، در بزرگترین بازیهای شکسپیر بیاعتمادی زیادی نسبت به خود زندگی وجود دارد. ژاک در ((هفت سن)) بشر چیزی جز رسیدن تدریجی و پوسیده شدن سریع نمیبیند. همین مطلب را در شاه جان مشاهده میکنیم:

زندگی چون قصه‌ای که دوباره گفته شود، ملالآور است، گوشه‌های سنگین انسان خوابالوده را آزار میدهد؛

همچنین است در بدگویی هملت از جهان:

تف بر آن، تف بر آن، (دنیا) باغی است که هرزه گیاه از آن نستردهند، رستنیها میرویند و دانه میدهند، هرچه زشت است فراوان شده، و بر بساط جهان چیرگی یافته است.

و نیز در بدگویی مکبث:

خاموش شو، خاموش شو، ای شمع زود مرگ! زندگی سایه زودگذری بیش نیست؛ یا بازیگر بیچاره‌ای است که بر روی صحنه میخرامد و وقت خود را تلف میکند، و دیگر از او سخنی شنیده نمیشود، زندگی افسانه‌ای است پر سر و صدا که به زبان ابلهی گفته میشود؛ پوچ است و بیمعنی.

آیا اعتماد به خلود انسان این بدبینی را تخفیف میدهد لورنزو پس از آنکه موسیقی کرات را برای جسیکا تشریح میکند، میگوید که ((چنین آهنگی در روانهای فناپذیر وجود دارد)) کلودیو، در نمایشنامه کلوخانداز را پادشاه سنگ است دنیای پس از مرگ را در نظر می‌آورد، اما با عبارت سنجیده دانته و پلوتون درباره جهنم سخن می‌گوید:

آه، مردن و ندانستن که به کجا می‌رویم، در جمودی سرد خفتن و پوسیدن، و تبدیل این حرکت گرم و حساس و شنا کردن این روح پر نشاط به صورت توده خمیر شده‌ای از خاک؛ در سیلهای آتشین یا سکونت آن در

منطقه لرز آور یخهای ضخیم، یا زندانی شدن در میان بادهای غیر مرئی، و با شدتی تخفیف ناپذیر در دنیای معلق حرکت کردن... خیلی وحشت انگیز است! هملت تصادفاً روح را فناپذیر میداند، ولی سخن گفتن او با خودش دلیل ایمان نیست، و آخرین عبارت او در نخستین نسخه‌های نمایشنامه: ((روحم به بهشت میرود))، به وسیله شکسپیر به این عبارت تغییر یافت: ((باقی خاموش است)).

با اطمینان نمیتوان گفت که چه اندازه از این بدبینی طبق مقتضیات درامهای غمانگیز و چه اندازه از آن مبین حال شکسپیر بوده است؛ ولی تکرار و تاکید آن گویای تاریکترین لحظات زندگی اوست. تنها موردی که بدبینی مذکور در آخرین نمایشنامه‌های وی تخفیف مییابد هنگامی است که شکسپیر به طرزی تردیدآمیز اعتراف میکند که در میان بدیهای دنیا برکات و لذاتی نیز وجود دارد، و در میان افراد بد بسیاری قهرمان و چند نفر مقدس یافت میشوند، یعنی در برابر ایگو یک دزدیمونا، در برابر هرگونریل یک کوردلیا، و در برابر هر ادمند یک ادگار یا یک کنت وجود دارد؛ حتی در نمایشنامه هملت از طرف هوریشیو، وفا و از طرف اوفلیا، محبتی مشتاقانه دیده میشود. پس از آنکه این بازیگر و درامنویس خسته، شهر پر هرج و مرج و شلوغ لندن را ترک میکند و به سوی دشتهای سبز و منزل پدری خود در سترترفرد عازم میشود تا در آنجا تسلی خاطر یابد، دوباره مثل مردی نیرومند شروع به دوست داشتن زندگی میکند.

## VI - توافق

اما دلیل واضحی نداشت تا شکسپیر از لندن شکایت کند. این شهر باعث شهرت، تحسین، و ثروت او شده بود. در ادبیاتی که از این دوره باقی مانده است، دویست به طرزی مساعد نام برده‌اند. در سال ۱۵۹۸، فرانسیس مرس در کتاب پالادیس تامیا: گنجینه بذله‌گویی، سیدنی، سپنسر، دنیل، درایتن، وارنر، شکسپیر، مارلو، و چپمن را به عنوان نویسندگان مهم انگلستان ذکر کرده و از شکسپیر به عنوان بزرگترین درامنویس نام برده است. در همان سال، ریچارد بارنفیلد، که شاعر بود و رقیب او به شمار میرفت، اعلام داشت که آثار شکسپیر (که هنوز آثار بهتری به وسیله او به وجود خواهد آمد) نام او را در ((کتاب جاویدان شهرت)) ثبت کرده است. حتی رقبای شکسپیر هم او را دوست میداشتند. در ایتن، جانسن، و بریج از دوستان نزدیک او بودند؛ و اگر چه جانسن از سبک مطنطن، انشای سرسری، و غفلت علنی او در استعمال قوانین کلاسیک انتقاد میکرد، همو بود که در چاپ اول کلیات شکسپیر وی را بالاتر از همه درامنویسان قدیم و جدید دانست و او را نه تنها متعلق به یک عصر، بلکه از آن همه اعصار شمرد. جانسن در اوراقی که پس از مرگ در کنار بستر خود باقی نهاد نوشته بود: ((من او را دوست میداشتم... تقریباً مثل بت میپرستیدم)).

میگویند که جانسن و شکسپیر در مباحثات ادیبان در میخانه مرید در کوچه برد شرکت میکردند. فرانسیس بومانت، که هر دو را میشناخت، با تعجب گفته است:

چه کارها دیدیم که در مرید انجام میدادند! و چه کلماتی شنیدیم که چنان زیرکانه و پر از نکات دقیق بود.

چنانکه گویی هر کس از هر کجا میآمد تصمیم گرفته بود که همه ذوق خود را در مطایبهای به کار برد و باقی زندگی غمانگیز خود را احمقانه بگذارند

و تامس فولر در کتاب اشخاص با ارزش انگلستان چنین نوشته است:

مبارزه بذله‌گویی میان بن جانسن و شکسپیر، که یکی مثل کشتی بزرگ اسپانیایی و دیگری مثل کشتی جنگی انگلیسی بود، بسیار اتفاق میافتاد. استاد جانسن از لحاظ معلومات برتر، و از لحاظ کار، کندتر بود. شکسپیر، که از لحاظ عظمت کوچکتر ولی از لحاظ حرکت سریعتر بود، میتوانست با هر موجی بچرخد، تغییر جهت بدهد، و در نتیجه هوش و ابتکار خود از هر بادی استفاده کند.

اوبري در سال ۱۶۸۰ حديث قابل قبولي را که در باره شکسپير نقل شده بود تکرار کرده و گفته است که ((وي بسيار حاضر جواب بود و از ذوق خوش بذلهگويي بهره داشت))؛ و همچنين مردی زیبا و خوشاندام و خوش محضر بود. از چیزهاي شبیه به او، که باقي مانده است، یکی مجسمه نیمتنه او بر روی گورش در کلیسای سترتفرد، و دیگری تصویری است در ابتدای نخستین چاپ کلیات او، این دو تقریباً شبیه یکدیگرند، و مردی را نشان میدهند که نیمی از موهای سر او ریخته و سبیل و ریش (در مجسمه نیم تنه) گذاشته و دارای بینی قلمی و چشمان متفکر است؛ ولی از شعلهای که در نمایشهای او زبانه میکشد اثری در آنها نیست. شاید بتوان گفت که نمایشهای او اخلاق شکسپیر را به درستی به ما نشان نمیدهند، زیرا از آنها چنین پیداست که او مردی بسیار عصبی و حساس و گاهی در اوج فکر و شاعری، و گاهی در اعماق افسردگی و نومیدی بوده است؛ و حال آنکه معاصرانش او را مردی مودب، شرافتمند، و بردبار، و دارای ((فکر باز و آزاد)) میدانستند و میگفتند که او از زندگی لذت میبرد، توجهی به آیندگان ندارد، و دارای طبیعت فعالی است که با شاعری متناسب نیست. شکسپیر خواه بر اثر استعداد و خواه در نتیجه صرجهجویی، تا سال ۱۵۹۸ به اندازه کافی پول جهت اداره تماشاخانه کره به اتفاق دیگران به دست آورده بود، و در سال ۱۶۰۸ با شش تن دیگر تئاتر فرایارهای سیاه را ساخت. سهام او در این شرکتها، به اضافه درآمد او به عنوان بازیگر و درامنویس، وجوه قابل ملاحظهای در اختیار او مینهاد که به ارقام گوناگون بین ۲۰۰ لیبره و ۶۰۰ لیبره تخمین زده شده است. رقم اخیر بهتر میتواند نشان دهد که وی چگونه قادر شد مستغلاتی در سترتفرد خریداری کند.

اوبري نوشته است که شکسپیر ((عادت داشت يك بار در سال به دیدن زادگاه خود برود)) وی گاهی ضمن راه در آکسفرد، که جان دیونانت در آنجا مهمانخانه‌ای داشت، توقف میکرد؛ سر ویلیام دیونانت (ملکالشعرا در سال ۱۶۳۷) به اشاره خود را ثمره عشقبازی عجولانه شکسپیر در آنجا معرفی کرده است. در سال ۱۵۹۷، شکسپیر خانه تازه‌ای را، که دومین خانه بزرگ در سترتفرد بود، به مبلغ ۶۰ لیبره خریداری کرد، ولی همچنان در لندن اقامت جست. پدرش در سال ۱۶۰۱ درگذشت و دو خانه در کوچه هنلی در سترتفرد برای او باقی گذاشت. سال بعد، صد و بیست و هفت ایکر زمین به مبلغ ۳۲۰ لیبره در نزدیکی شهر خریداری کرد و احتمالاً آن را به کشاورزان اجاره داد. در سال ۱۶۰۳ سهمی به مبلغ ۴۴۰ لیبره، که مربوط به عشریه‌های آینده کلیسا و سه ناحیه دیگر بود، خریداری کرد؛ و هنگامی که بزرگترین نمایشنامه‌های خود را در لندن مینوشت، او را در سترتفرد به عنوان تاجر موفق میدانستند که مکرر مشغول مراعات مربوط به مستغلات و سرمایه‌گذاریهای شخصی است.

در سال ۱۵۹۶، پسرش همنت درگذشت. در سال ۱۶۰۷، دخترش سوزانا با جان هال، که پزشکی حاذق بود، ازدواج کرد و سال بعد صاحب فرزندی شد. شکسپیر در این هنگام علایق تازه‌ای داشت که او را به سوی خانهایش میکشانیدند؛ این بود که در حدود ۱۶۱۰ از لندن و صحنه نمایش کناره گرفت و به خانه تازه رفت.

احتمالاً در اینجا بود که به نگارش سیمبلین، داستان زمستان، و طوفان پرداخت. دو نمایشنامه نخستین چندان مهم نبودند، ولی طوفان ثابت کرد که شکسپیر هنوز قوای خود را از دست نداده است. وی در يك جا میراندا را نشان میدهد که در آغاز خوی و خلق خود را ظاهر میکند، و آن وقتی است که کشتی شکستهای از ساحل میبیند و میگوید: ((آه! از دیدن کسانی که رنج میکشیدند رنج کشیده‌ام))! در جای دیگر کالیبان به منزله جواب شکسپیر به ژانژاک روسوست. همچنین شکسپیر، پروسپرو را نشان میدهد که جادوگری مهربان است و عصای خود را تسلیم میکند و با دنیای واهی خود با محبت وداع میگوید. در ابیات فصیحی که پروسپرو بر زبان میراند، میتوانیم انعکاسی از افسردگی شکسپیر را بشنویم.

شادمانیهای ما دیگر به پایان رسیده‌اند. این بازیگران ما، همچنانکه پیش از این به شما گفتم، همگی فرشته بودند، و در هوا، در هوای رقیق، حل شدند؛ و برجهای سر به فلک کشیده و قصرهای مجلل و معبدی هیبت آور و خود کره زمین و در حقیقت تمامی آنچه زمین به ارث برده است.

مانند تار و پود بیاساس این رویا از میان خواهند رفت و همچنانکه این نمایش خیالی اندک اندک به پایان رسید، اثری از خود به جای نخواهند گذاشت.

ما از همان جنس رویاها ساخته شده‌ایم؛ و زندگی کوتاه ما را خواب فرا گرفته است.

ولی این مطالب مبین حال اصلی شکسپیر نیست؛ برعکس، این نمایشنامه نشان می‌دهد که شکسپیر مشغول استراحت است و از جویبارها و گلها سخن می‌گوید و آوازه‌هایی می‌خواند نظیر ((بج ذراع تمام)) و ((جایی را که زنبور مشغول مکیدن شیر گلهاست من نیز می‌مکم)). با وجود اعتراض مخالفان محتاط، شکسپیر پیر است که به وسیله پروسپرو با همگی تودیع می‌کند:

... گورها به فرمان من بر اثر هنر نیرومند خفتگان خود را بیدار کرده‌اند و باز شده‌اند و آنها را بیرون ریخته‌اند.

اما من در اینجا از جادوگری ناهنجار خود دست برمی‌دارم... عصایم را می‌شکنم و آن را چند متر در زیر زمین به خاک می‌سپرم، و کتابم را در جایی غرق می‌کنم که هیچ آلت عمق‌یابی بدان نرسیده باشد.

و شاید باز شکسپیر است که از مشاهده دختران و نوه‌های خود به نشاط درمی‌آید و از دهان میراندا می‌گوید:

شگفتا! چه طبایع خوبی در اینجا هستند! ۱۰ فوریه ۱۶۱۶، جودیت با تامس کوینی ازدواج کرد. در ۲۵ مارس، شکسپیر وصیتنامه خود را تنظیم کرد و دارایی خود را به سوزانا، ۳۰۰ لیبره به جودیت، مبالغ کمتری به بازیگران کوچک، و ((دومین بستر خوب)) خود را به زنش، که از او دوری گزیده بود، بخشید. شاید هم با سوزانا قرار گذاشته بود که وی از مادرش نگهداری کند. آن هتوی تا هفت سال بعد از او زنده ماند. در آوریل، طبق گفته جان وارد، معاون اسقف کلیسای سترترفرد ((شکسپیر، درایتن، و بن جانسن ضیافت پر سروری تشکیل دادند و ظاهراً در آن زیاد باده‌گساری کردند، زیرا شکسپیر در نتیجه تبی که در آنجا بدو عارض شده بود درگذشت)) مرگ در ۲۳ آوریل ۱۶۱۶ به سراغ او آمد. جنازه‌اش را زیر ساحت محراب کلیسای سترترفرد به خاک سپردند. تقریباً همسطح با کف کلیسا، سنگ قبر بینام و نشانی است که روی آن اشعاری دیده می‌شود، و طبق روایتی که به ما رسیده، شکسپیر با دست خود آنها را نوشته است. آن اشعار بدین مضمون است:

دوست مهربان، به خاطر مسیح از بیرون آوردن غباری که در اینجا نهفته است درگذر.

رحمت بر کسی که این سنگها را بر جای خود بگذارد و لعنت بر آنکه استخوانهای مرا جا به جا کند.

## VII- پس از مرگ

تا آنجا که میدانیم، شکسپیر برای انتشار نمایشنامه‌های خود اقدام نکرده بود؛ شانزده نمایشنامه‌ای که جداگانه در طول حیات او با قطع خشتی به چاپ رسید، ظاهراً بدون همکاری خودش صورت گرفت، و کم یا بیش در متن آنها اغلاطی دیده می‌شدند. دو تن از همکاران سابق او، به نام جان همینگ و هنری کندل، که از این دزدیها به خشم آمده بودند، در سال ۱۶۲۳ نخستین مجموعه آثار شکسپیر را منتشر ساختند، و آن عبارت از يك مجلد بزرگ حجیم دارای نهصد صفحه دو ستونی، و شامل متن موثق سی و شش نمایشنامه او بود. در مقدمه آن نوشته بودند: ((ما، بدون جاهطلبی یا نفع شخصی یا شهرت، فقط خدمتی به آن شخص فقید انجام داده‌ایم و خواستهایم که خاطره چنان دوست گرانمایه‌ای را، که شکسپیر ما بود، زنده نگاه داریم)). در آن عهد، هر جلد از این مجموعه ۱ لیبره ارزش داشت. اما هر کدام از دویست نسخه‌ای که امروزه باقی مانده است ۱۷، ۰۰۰ لیبره می‌ارزد، یعنی به مراتب بیش از هر اثر دیگری، جز کتاب مقدس، که به وسیله گوتنبرگ به چاپ رسید.

شهرت شکسپیر به طرزي شگفتانگيز با گذشت روزگار در نوسان بوده است. ميلتن در ۱۶۳۰ شکسپیر را چنین ستوده است: ((شکسپیر شیرین زبان و فرزند تخیل))، اما در ایام مداخله پیرایشگران، هنگامی که تماشاخانه‌ها بسته شده بودند (۱۶۶۰-۱۶۷۱)، شهرت او رو به نقصان نهاد، ولی با بازگشت خاندان استوارت دوباره اوج گرفت. سر جان ساکلینگ در تصویری که وندایک از او کشیده است، نخستین نسخه آثار شکسپیر را در دست دارد و آن را در قسمت هملت گشوده است (این تابلو در گالری فریک در نیویورک نگهداری میشود). در این، غیبت‌گویی اواخر قرن هفدهم، درباره شکسپیر گفته است که وی ((از همه شاعران جدید و شاید هم قدیم بزرگتر و جامعتر است. ... و هنگامی که موضوع مهمی برای او پیش می‌آید، همیشه بزرگ است)). ولی ((بسیاری اوقات حرف‌های او معمولی و بیمزه است، کم‌دی او به صورت مطالب مبتذل، و مطالب جدی وی به صورت گزاف‌گویی در می‌آید)).

جان اولین در یادداشت‌های روزانه خود نوشته است (۱۶۶۱): ((نمایشنامه‌های قدیم باعث اشمناز این دوره مذهب است، زیرا اعلیحضرت مدتها در خارج بوده‌اند)) یعنی از زمانی که چارلز دوم و طرفداران سلطنت بازگشته‌اند و اصول درام‌های فرانسوی را با خود آورده‌اند، دیگر نمایشنامه‌های قدیمی مورد قبول نیستند؛ پس از بازگشت خاندان استوارت، در تماشاخانه‌ها هرزه‌ترین درام‌های ادبیات در قرون جدید روی صحنه آمدند. نمایشنامه‌های شکسپیر را هنوز بازی می‌کردند، ولی معمولاً درآین و آتوی و دیگران، که نوشته‌های آنان حاکی از ذوق و سلیقه مردم در دوره بازگشت خاندان استوارت بود، در آنها تغییراتی میدادند.

در قرن هیجدهم، نمایشنامه‌های شکسپیر دوباره روی صحنه ظاهر شدند. نیکولس راو در سال ۱۷۰۹ نخستین چاپ انتقادی آثار شکسپیر و نخستین شرح حال او را منتشر ساخت؛ پوپ و جانسن نیز آثار او را به انضمام تفسیرهایی انتشار دادند؛ بترتن، گریک، کمبل، و خانم سیدنز نمایشنامه‌های شکسپیر را به طرزي بیسابقه و به شیوه‌ای مردم‌پسند به روی صحنه آوردند؛ و تامس بودلر در سال ۱۸۱۸ قسمتهایی از نمایشنامه‌های شاعر را، ((که صلاح نیست به صدای بلند در میان خانواده خوانده شود))، حذف کرد. در آغاز قرن نوزدهم، طرفداران نهضت رمانتیسم به آثار شکسپیر دلبستگی یافتند و تعریف‌های کولریج، هزلیت، دکوینسی، و لم از آنها باعث محبوبیت شدید شکسپیر شد.

اما فرانسه تا مدتی تردید داشت. تا سال ۱۷۰۰، رونسار، مالرب، و بوالو اصول ادبی را بر شالوده سنت لاتینی، که عبارت از نظم، شکل منطقی، نزاکت، و خودداری عاقلانه بود، گذاشته بودند؛ و راسین قواعد کلاسیک درام را اتخاذ کرده بود؛ اما آن اصول و قواعد در نتیجه بازی شکسپیر با کلمات میان تهی، به کار بردن عبارات متوالی، ایجاد احساسات شدید، آمیختن کم‌دی با تراژدی، و آوردن دلکها در هم ریخته شده بود. ولتر پس از آنکه در سال ۱۷۲۹ از انگلستان بازگشت، تا حدی شیفته شکسپیر شده بود، و او نخستین کسی بود که قسمتهایی خوبی از آثار شکسپیر را از میان ((مزبله عظیم)) او به فرانسویان نشان داد. اما هنگامی که یکی از هموطنانش شکسپیر را بالاتر از راسین شمرد، ولتر به دفاع از فرانسه قیام کرد، و شکسپیر را ((یک وحشی دوستداشتنی)) نامید وی در فرهنگ فلسفی خود تا اندازه‌ای جبران این توهین را کرد، زیرا چنین نوشت که ((در آثار همین شخص مطالبی هست که نیروی تخیل را تقویت میکنند و در دل مینشینند. وی بی‌آنکه در جستجوی علو باشد، به آن دست می‌یابد)). مادام دوستال، گیزو، و ویلمن در ترویج آثار شکسپیر در فرانسه کوشیدند. سرانجام، ترجمه نمایشنامه‌های او به نثر روان توسط فرانسوا، فرزند ویکتور هوگو، باعث تحسین و تمجید فرانسویان شد، ولی شکسپیر هرگز مقام راسین را در میان آنان به دست نیاورد.

نمایشنامه‌های او در آلمان بهتر انتشار یافتند؛ زیرا هیچ درام‌نویسی در آنجا به پایه او نمیرسید. نخستین درام‌نویس آلمانی که هم میهنان خود را از تفوق شکسپیر بر همه شاعران قدیم و جدید آگاه ساخت لسینگ بود، و هر در هم حرف او را تایید کرد. اشلیگل، تیک، و سایر رهبران مکتب رمانتیک به طرفداری از شکسپیر قیام کردند و گوته در ویلهلم مایستر با شوق و ذوق فراوان به بحث درباره هملت پرداخت بدین

ترتیب، شکسپیر در آلمان محبوبیت یافت و تا مدتی دانشمندان آلمانی در روشن ساختن جزئیات زندگی و آثار شکسپیر از دانشمندان انگلیسی فراتر رفتند.

کسانی که در هاله شکسپیر پرورش یافته‌اند نمیتوانند آثار او را بیطرفانه ارزیابی یا مقایسه کنند. فقط کسی که در باره زبان، مذهب، هنر، آداب، و فلسفه یونان عهد پریکلس اطلاعاتی دارد میتواند عظمت بینظیر درام تراژدی‌ک دیونوسوسی، سادگی واقعی و منطق محکم ترکیب آنها، متانت قول و فعل، بازیگران، آهنگهای همسرایی موثر آنها، و توفیق مهم مشاهده بشر را در منظر عظیم سرنوشت و موقعیت جهانی‌ش درک کند. فقط کسانی که با زبان و اخلاق فرانسویها و زمینه قرن لویی چهاردهم آشنا هستند، میتوانند در نمایشنامه‌های کورنی و راسین عظمت و موسیقی اشعار نمایشنامه‌های آنان، و همچنین کوشش قهرمانانه عقل را به منظور جلوگیری از احساسات و انگیزه‌های آنی، پیروی صبورانه از اشکال دشوار کلاسیک، و متمرکز ساختن رویدادهای درام را در چند ساعت احساس کنند، آن هم در مدت کوتاهی که شرح حال بزرگان در آن خلاصه میشود. تا کسی زبان انگلیسی معمول در عصر الیزابت را به خوبی درک نکند و از عروض و اشعار غنایی و فحشهایی که تماشاخانه را به صورت آینه طبیعت و مظهر تخیلات درمیآورد آگاه نباشد، نمیتواند حق نمایشنامه‌های شکسپیر را به جای آورد. چنین شخصی در برابر عظمت عبارات آن نمایشنامه‌ها از شوق می‌لرزد و از تعمق در معانی آنها به هیجان می‌آید. اینها سه دوره مهم از درام جهان محسوب میشوند و ما باید، علیرغم محدودیتهای خود، آنها را جهت افزودن معلومات خود بخوانیم و از اینکه میراثی از فلسفه یونان، زیبایی فرانس، و زندگی عصر الیزابت داریم، شاد باشیم.

(ولی البته شکسپیر برتر است).

## فصل پنجم

# ماری استورات

۱۶۸۷-۱۵۴۲

## I- ملکه زیبا

در خلال درامهای به هم پیوسته اصلاح دینی در اسکاتلند و سیاست الیزابت، سرگذشت غمانگیز ماری استورات ضمن زیبایی سحرآمیز، عشق پرشور، کشمکش مذهبی و سیاسی، قتل، انقلاب، و مرگ قهرمانانه به پایان رسید. نسبش تقریباً او را محکوم به مرگ غیرطبیعی میکرد. ماری استورات دختر جیمز پنجم، پادشاه اسکاتلند، و مری آو گیز فرانسوی بود. مادر بزرگش مارگارت تودور دختر هنری هفتم، پادشاه انگلستان بود. بنابر این، مردم ماری استورات را از راه مسامحه عمه زاده ((ماری خون آشام)) و الیزابت مینامیدند؛ و معتقد بودند که اگر الیزابت بدون فرزند بمیرد، وی وارث قانونی تاج و تخت انگلستان خواهد بود؛ و کسانی که مثل کاتولیکها (و زمانی مثل هنری هشتم) الیزابت را حرامزاده و بنابر این جهت سلطنت نامناسب میدانستند، عقیده داشتند که در ۱۵۵۸ ماری استورات و نه الیزابت تودور میبایستی بر تخت انگلستان نشسته باشد. از بخت بد آنکه ماری، پس از آنکه در ۱۵۵۹ ملکه فرانسه شد، به اتباع خود اجازه داد که او را ملکه انگلستان نیز بنامند و این نام را در اسناد رسمی به کار برد. مدتی بود که پادشاهان فرانسه به عبث خود را پادشاه انگلستان مینامیدند و پادشاهان انگلستان خود را پادشاه فرانسه محسوب میداشتند؛ ولی این بار ادعای مزبور تقریباً مورد تصدیق همگان قرار گرفت. تا زمانی که ماری

حیات داشت، الیزابت نمیتوانست از تاج و تخت خود مطمئن باشد. تنها عقلی سلیم موجب اصلاح آن وضع میشد، و فرمانروایان بندرت تا این حد پایین میآیند.

به ماری ظرف يك سال بعد از تولدش تاج و تختهایی تقدیم کردند. يك هفته پس از آنکه ماری دیده به جهان گشود، پدرش درگذشت، و عنوان ملکه اسکاتلند به ماری تعلق گرفت. هنری هشتم، که امیدوار بود اسکاتلند را به متصرفات خود بیفزاید، پیشنهاد کرد که آن کودک به عنوان نامزد فرزندش ادوارد به انگلستان فرستاده شود، و (ظاهراً) طبق آیین پروتستان تربیت یابد و بعد ملکه ادوارد شود. ولی مادر کاتولیک ماری، به جای آن، پیشنهاد هانری دوم،

پادشاه فرانسه، را در مورد ازدواج آتی آن کودک با ولیعهد فرانسه پذیرفت (۱۵۴۸)؛ و هنگامی که ماری شش ساله بود، او را تحت‌الحفظ به فرانسه فرستاد، زیرا بیم داشت که دشمنانش او را بربایند و به انگلستان ببرند. وی سیزده سال در فرانسه گذراند و با کودکان سلطنتی بزرگ شد؛ و چون نیمی از خون او فرانسوی بود، این بار از لحاظ روحی کاملاً به صورت شاهزاده خانمی فرانسوی درآمد. ماری هنگام بلوغ دارای چهره‌های دلفریب و اندامی زیبا شد و روحی بشاش پیدا کرد. چنانکه از کردار و گفتار او لطیفی پر نشاط ساطع میشد. خوب آواز میخواند، خوب عود مینواخت و به زبان لاتینی سخن میگفت، و اشعاری میسرود که شاعران به ظاهر از آنها تمجید میکردند. از مشاهدۀ به قول برانتوم ((برف چهره پاک او)) و به گفته رونسار ((طلای موی مجعد و بافته او)) و ظرافت دستهای باریک و برآمدگی سینه او قلب درباریان میتپید؛ و حتی لوبیتال، که مردی موقر و متین بود، چنین مینداشت که آن نوع زیبایی در خور خدایان است. ماری استوارت در پرونقترین دربار اروپا از حیث جذابیت و کمال سرآمد زنان شد، و هنگامی که در شانزده سالگی با ولیعهد فرانسه ازدواج کرد (۲۴ آوریل ۱۵۵۸) و سال بعد در نتیجه مرگ هانری دوم، ملکه فرانسه شد، به نظر میرسید که همه رویاهای شگفتانگیز او به حقیقت پیوسته است.

ولی فرانسوای دوم پس از دو سال سلطنت، درگذشت (۵ دسامبر ۱۵۶۰) و ماری، که در سن هیجده سالگی بیوه شده بود، به فکر اقتاد که در ملکی در تورن منزوی شود، زیرا فرانسه را دوست میداشت. در این ضمن اسکاتلند پیرو مذهب پروتستان شده بود، و بیم آن میرفت که فرانسه متحدی را از دست بدهد. دولت فرانسه معتقد بود که وظیفه ماری این است که به ادنبرگ برود و موطن خود را به اتحاد با فرانسه و بازگشت به مذهب کاتولیک تحریض کند. ماری ناچار شد که خود را با ترك نعمتها و جلال و شکوه فرانسه، و زندگی در اسکاتلند که به زحمت آن را به یاد میآورد و سرزمین وحشیگری و سرما محسوب میشد، تطبیق دهد. بنابر این، نامهای به اشراف اسکاتلند نوشت و وفاداری خود را نسبت به آن سرزمین تأکید کرد، ولی به آنها نگفت که در قبالة عقد تصریح شده بود که اگر بدون فرزند بمیرد، اسکاتلند به پادشاهان فرانسه تعلق خواهد گرفت. اشراف اسکاتلند، خواه پروتستان و خواه کاتولیک، مشعوف شدند و پارلمنت آن سرزمین او را دعوت کرد که بر تخت سلطنت اسکاتلند بنشیند. ماری از الیزابت خواست که ضمن عبور از انگلستان اماننامه‌ای به وی بدهد، ولی با این تقاضا موافقت نشد. این بود که در ۴ اوت ۱۵۶۱ در بندر کاله سوار کشتی شد و، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، با فرانسه وداع گفت و تا زمانی که ساحل پدیدار بود، خیره به آن مینگریست.

پنج روز بعد، در لیث، بندر ادنبرگ، پیاده شد و به خاک اسکاتلند گام نهاد.



## ۹ ماری، ملکه اسکاتلند، منتسب به پی.اودری. II - اسکاتلند: ۱۵۶۰-۱۵۶۱

اسکاتلند کشوری کهنسال و دارای سنن دیرین بود: در نواحی شمالی آن سرزمینهای مرتفعی قرار داشت که در آنها اشرافی تقریباً نیمه مستقل روزگار خود را به صورتی نیمه بدوی، که عبارت از شکار کردن، گله‌داری، و کشت و زرع از راه اجاره‌داری بود، می‌گذراندند. در قسمت جنوب سرزمینهای پست و زیبایی قرار داشت که، بر اثر وفور بارندگی حاصلخیز بود، ولی زمینهای طولانی و سرمایای شدید داشت. مردم اسکاتلند میکوشیدند که خود را از چنگ بیسوادی، فسق و فجور، فساد، بی قانونی، و زورگویی برهاند و نظامی اخلاقی و در خور تمدن برقرار سازند. گذشته از این گرفتار خرافات بودند، جادوگران را می‌سوزاندند، و با ایمانی شدید در جستجوی زندگی بودند که رنج کمتری داشته باشد. پادشاهان اسکاتلند، برای مقابله با قدرت اشراف که باعث تفرقه بود، از روحانیان کاتولیک حمایت میکردند و به آنها ثروتهایی میبخشیدند که موجب پولپرستی، سستی، و زندگی نامشروع با زنان میشد.

اشراف، که خواهان ثروت کلیسا بودند، با انتصاب فرزندان دنیادوست خود به مقامات کلیسایی، از اعتبار و ارزش روحانیان کاستند؛ و گذشته از این، به طرفداری از نهضت اصلاح دینی قیام کردند. پارلمنت اسکاتلند را به وجود آوردند، آن را تحت نفوذ خود قرار دادند، و بدان وسیله بر کلیسا و کشور مستولی شدند.

خطر خارجی مهمترین انگیزه وحدت داخلی بود. دولت انگلستان، که از وجود اسکاتلندیهای سرکش در جزیره بریتانیا احساس ناامنی میکرد، بارها در صدد برآمد که با دیپلماسی، یا ازدواج، یا جنگ اسکاتلند را به تصرف درآورد. اسکاتلند، که از این وضع بیم داشت، با فرانسه، که از دیرباز دشمن انگلستان بود،

متحد شد. در این هنگام سسیل به الیزابت توصیه کرد که از اشراف پروتستان علیه ملکه کاتولیک آنها حمایت کند تا بدان وسیله در اسکاتلند تفرقه به وجود آید و خطر این سرزمین برای انگلستان و اتحاد آن با فرانسه از میان برخیزد. به علاوه، رهبران پروتستان، در صورت موفقیت، ممکن بود ماری استوارت را از سلطنت خلع کنند و یکی از اشراف را بر تخت بنشانند و آیین پروتستان را در سراسر اسکاتلند اشاعه دهند. سسیل در فکر بود که الیزابت را به ازدواج با چنان پادشاهی راضی کند تا اتحاد انگلستان و اسکاتلند صورت پذیرد. هنگامی که فرانسه، قوایی برای سرکوبی پروتستانها به اسکاتلند فرستاد، الیزابت لشکری برای حفاظت آنها و طرد فرانسویها اعزام داشت. نمایندگان فرانسه پس از آنکه لشکرشان در اسکاتلند شکست خورد، عهدنامه مشئومی در ادنبورگ امضا کردند (۶ ژوئیه ۱۵۶۰) و به موجب آن متعهد شدند که قوای فرانسه از اسکاتلند بیرون بروند، و ماری استوارت از ادعای خود بر تخت و تاج انگلستان چشم ببوشد. اما ماری، طبق توصیه شوهر خود فرانسوای دوم، از تصویب آن عهدنامه خودداری کرد. این مسئله توجه الیزابت را کاملاً به خود معطوف داشت.

اوضاع مذهبی اسکاتلند نیز آشفته بود. پارلمنت این کشور، که اعضای آن از پروتستانها بودند، رسماً آیین کاتولیک را ملغاً ساختند و مذهب پروتستان را، طبق نظریه کالون، برقرار کردند. اما این اقدامات، که میبایستی با موافقت مقام سلطنت صورت گیرد و به صورت قانون درآید، مورد تصویب ماری قرار نگرفت. کشیشهای کاتولیک هنوز بسیاری از مناصب را در اسکاتلند در دست داشتند و نیمی از اشراف طرفدار پاپ بودند، و جان همیلتن، که از خانواده سلطنتی بود، هنوز با عنوان سراسقف کاتولیک اسکاتلند به پارلمنت میآمد. در ادنبورگ، سنت اندروز، پرت، سترلینگ، و ابردین، قسمت عمدهای از طبقات متوسط، در نتیجه موعظه‌های شورانگیز واعظان به رهبری جان ناکس، به آیین کالون گرویده بودند.

یک سال پیش از ورود ماری، جان ناکس و همکارانش کتابی تحت عنوان کتاب نظامات نوشتند که در آن اصول و مقاصد آنها شرح داده شده بود. بنابر مفاد این کتاب، مقصود از مذهب طریقه پروتستان و مقصود از ((اشخاص خدا ترس)) طرفداران کالون است؛ و بتپرستی عبارت است از آیین قداس، استمداد از قدیسان، پرستش تصویرها، و نگاهداری آنها، ... همچنین در آن تذکر داده شده بود که لجاجت کنندگان در نگاهداری آن اشیا و تعلیم‌دهندگان آن مطالب منفور نباید از مجازات قاضی رهایی یابند، و هر اصلی که مخالف انجیل باشد، باید به عنوان مخالف رستگاری بشر کاملاً منسوخ شود. کشیشها باید توسط مردم انتخاب شوند، مدارس جهت کودکان پارسا تاسیس کنند، و امور دانشگاه‌های اسکاتلند (سنت اندروز، گلاسکو، و ابردین) را تحت‌نظر بگیرند. ثروت کلیسای کاتولیک و مالیاتهای کلیسایی (یک دهم عایدات مردم) باید به مصرف نیازمندیهای کشیشها و امور تعلیماتی مردم و دستگیری فقرا برسند. کلیسای جدید، و نه دولت غیر مذهبی، باید قوانینی مربوط به اخلاق تصویب کند و مجازات جرایمی مانند میگساری، پرخوری، توهین به مقدسات، پوشیدن لباسهای عجیب و غریب، بدرقتاری با فقرا، هرزگی، زنا، و به دنبال زنان رفتن را تعیین کند. همچنین کسانی که با اصول جدید مخالفت ورزند یا مصرانه از حضور در کلیسا خودداری کنند، باید به دست مقامات دولتی سپرده شوند و کلیسا حکم قتل آنها را تصویب کند.

اما اشراف، که بر پارلمنت مسلط بودند، از پذیرفتن ((کتاب نظامات)) سرباز زدند ((ژانویه ۱۵۶۱))، زیرا از وجود یک کلیسای مقتدر و مستقل بیم داشتند و خود نقشه‌هایی جهت استفاده از ثروت کلیسای سابق طرح کرده بودند. ولی آن کتاب به صورت راهنما و هدف کلیسا باقی ماند.

جان ناکس، که از برقراری حکومت دینی نومید شده بود، با سرسختی تمام در صدد تربیت کشیشان جدید، تهیه پول برای حمایت آنان، و اشاعه مذهب تازه در سرتاسر اسکاتلند که هنوز عدهای کشیش کاتولیک در آن انجام وظیفه میکردند برآمد. نیروی قاطع و آمرانه تعلیمات او و شوق و ذوق طرفدارانش او را در ادنبورگ و در نظر دولت به صورت شخصی مقتدر درآورد. ماری، که کاتولیک بود، قبل از تحکیم مقام خود، میبایستی مخالفت او را هم در نظر بگیرد.

### III- ماري و جان ناکس: ۱۵۶۱-۱۵۶۵

ماری ترتیبی داده بود که دو هفته قبل از وقت موعود وارد اسکاتلند شود، زیرا از مخالفت بعضی از دشمنان بیم داشت. اما هنگامی که خبر ورود او به لیث در پایتخت شایع شد، مردمی که در خیابانها اجتماع کرده بودند از مشاهده ملکه زیبا و سرزندهای که هنوز نوزده سال تمام نداشت متعجب شدند و بسیاری از آنها، ضمن آنکه وی سوار بر اسب شده و با وقار و متانت به سوی قصر هولیرود میرفت، از او با خوشحالی استقبال کردند. در میان آنها اعیان کاتولیک و پروتستان نیز یافت میشدند که از اینکه اسکاتلند دارای چنان ملکه زیبایی بود و احتمال داشت که روزی خود یا فرزندش انگلستان را نیز به تصرف درآورد به خود میبالیدند.

دو تصویری که از ماری باقی مانده است نشان میدهد که وی یکی از زیباترین زنان عصر خود بوده است.

بدرستی نمیتوان گفت که نقاشانی که نامشان معلوم نیست تا چه اندازه او را زیباتر نشان دادهاند، ولی در هر دو تصویر میتوانیم سیمای ظریف، دستهای زیبا، و گیسوان خرمایی و انبوه او را، که باعث شیفتگی اشراف و نویسندگان شرح حال او شد، مشاهده کنیم. اما آن تصویرها بدشواری میتوانند جذابیت حقیقی آن ملکه، یعنی روح پرنشاط، ((دهان خندان))، سخنان بذلهآمیز، جذبه و شوق، استعدادش در مهربانی، دوستی و علاقهای به محبت، و تمجید بیروای او را از مردان نیرومند به ما نشان دهند. سرنوشت غمانگیز او در این بود که وی میخواست هم زن و هم ملکه باشد. یعنی گرمی عشق را بدون کاهش امتیازات سلطنت احساس کند.

دیگر آنکه او خود را مانند زنان دوره قرون وسطی هم زیبا، هم مغرور، هم عنیف، و هم طرفدار لذات جسمانی میدانست، قادر به تحمل اشتیاق شدید و رنج بود، قلبی رئوف و وفایی پایدار داشت، و دارای شجاعتی بود که، به نسبت افزایش خطر، افزایش مییافت. همچنین اسب سواری ماهر بود و بیپروا با اسب از فراز پرچینها و خندقها میپرید و سختیهای جنگ را بدون خستگی یا شکایت تحمل میکرد. اما چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی برای سلطنت ساخته نشده بود، زیرا وجود او، غیر از اعصابش، سست بود و گاهی چنان بیحال میشد که تصور میرفت به مرض صرع گرفتار شده است، و گاهی نیز مرضی مجهول او را رنج میداد. ماری استوارت مثل الیزابت دارای هوش و فراست مردانه نبود؛ و اگر چه زیرک بود؛ بندرت کاری عاقلانه انجام میداد، و بارها در نتیجه احساساتی که داشت سیاست خود را خراب میکرد. گاهی در بعضی کارها خودداری و شکیبایی و مهارت بسیار از خود نشان میداد، ولی ناگهان با تندخویی و زبان درازی وضع را بر هم میزد. زیبایی و مغز او دشمن او شد و اخلاقش فرجام او را تعیین کرد.

ماری استوارت بسیار کوشید تا با خطرهایی که از چند جانب موقعیتش را تهدید میکرد مقابله کند و تعادل خویش را میان لردهای حریص و کشیشان مخالف و روحانیان کاتولیک، که به ایمان او اعتقاد نداشتند، حفظ کند. وی دو نفر از پروتستانها را به عنوان رهبران شورایی سلطنتی برگزید، یکی از آنها برادر ناتنی و حرامزادهاش به نام لرد جیمز استوارت بود، که بعداً به ارل آو ماری ملقب شد و بیست و شش سال داشت؛ دیگری به نام ویلیام میتلند آو لثینگتن موسوم بود و سی و شش سال داشت و، اگر چه از هوش و فراست بسیار بهره‌مند بود، اخلاق او این موهبت را از بین میبرد، و تا پایان عمر نیز سیاست او دستخوش تغییر و تبدیل بود. هدف سیاست وی قابل تحسین بود، و آن عبارت بود از اتحاد انگلستان و اسکاتلند به منظور رفع مخاصمت آن دو کشور، در ماه مه ۱۵۶۲، ماری، به منظور تهیه وسایل ملاقات خود با الیزابت، او را به انگلستان فرستاد. اگر چه الیزابت موافقت خود را جهت این ملاقات اعلام داشت، شورای سلطنتی تردید نشان داد، زیرا میترسید که کوچکترین تصدیق ادعای ماری به تاج و تخت انگلستان باعث شود که کاتولیکها به فکر کشتن الیزابت بیفتند. اگر چه آن دو ملکه با لطف و مهربانی مخصوص سیاستمداران با هم مکاتبه کردند، ولی به ملاقات یکدیگر نایل نشدند.

سه سال اول سلطنت ماري در هر زمينه‌اي، جز مذهب، موفقيت‌آمیز بود. وي اگر چه آب و هوا يا فرهنگ اسكاتلند را دوست نمي‌داشت، مي‌كوشيد كه با رقص و نقاب‌بازي و زيبايي خويش، قصر هوليرود را به صورت پاريس (اما پاريسي كه زير قطب شمال بود) درآورد، و بسياري از اعيان و اشراف در زير آفتاب نشاط او نرم شدند، و حال آنكه جان ناكس معتقد بود به اينكه آنها مسحور شده‌اند. ماري استوارت به ارل او ماري و لئينگتن اجازه داد كه مملكت را اداره كند، و آنها بخوبي از عهده اين كار برآمدند. تا مدتي چنين به نظر ميرسيد كه حتي مسئله مذهب در نتيجه امتيازات او حل شده است. هنگامي كه نمايندگان پاپ اصرار ورزيدند كه آيين كاتوليک دوباره به عنوان مذهب رسمي کشور اعلام شود، وي در پاسخ گفت كه تحقق اين امر عجالتا محال است، زيرا اليزابث در آن قضيه دخالت خواهد كرد.

آنگاه، به منظور آرام كردن پروتستانهاي اسكاتلند، فرماني صادر كرد (۲۶ اوت ۱۵۶۱) و به موجب آن كاتوليکها را از تغيير دادن مذهب موجود بر حذر داشت، اما اجازه خواست كه او را در اجراي مراسم مذهبي خود در خلوت آزاد بگذارند و مانع از برقراري آيين قداس در نمازخانه سلطنتي نشوند. در يكشنبه ۲۶ اوت مراسم مذکور در آن محل برگزار شد. چند نفر از پروتستانها در خارج جمع شدند و تقاضا كردند كه ((كشيش بتپرست اعدام شود)). ولي ماري از ورود آنها به نمازخانه جلوگيري كرد، و در اين ضمن دستيارانش كشيش را به جاي امني بردند. روز يكشنبه بعد، جان ناكس از اشرافي كه جلو مراسم قداس را نگرفته بودند انتقاد كرد و به حاضران گفت كه به عقیده او چنين مراسمي از ده هزار دشمن مسلح خطرناكتر است.

ملكه كسي را به دنبال او فرستاد و كوشيد كه او را به اغماض وادار كند. در ۴ سپتامبر، ملاقاتي در قصر سلطنتي مبان آن دو صورت گرفت كه جزئيات آن را تنها جان ناكس گزارش داده است. ماري او را به سبب ايجاد شورش عليه حكومت قانوني مادرش، و همچنين به سبب ((حمله)) او به ((گروه زنان ديوصفت)) سرزنش كرد.

جان ناكس در پاسخ گفت: ((اگر جلوگيري از بتپرستي به منزله تحريك مردم عليه فرمانروايانشان تلقى شود، در آن صورت معنورم، زيرا ميل خداوند بر آن قرار گرفته است كه مرا از ميان عدهاي برانگيزد تا بيهودگي طرفداران پاپ و تقلب و غرور و ظلم آن دجال رومي را در اين سرزمين فاش كنم)). اما در باره طرز انتقاد از حكومت زنان گفت: ((خانم، آن مطالب مخصوصا عليه آن ايزابل بدكاره انگليسي بود)). جان ناكس بقيه شرح ملاقات خود را با ملكه چنين گزارش داده است: ملكه پرسيد: ((آيا ميتوانيد تصور كنيد كه اتباع پادشاهان عليه آنها سر به شورش بردارند)) در پاسخ گفتم: ((اگر پادشاهان از حد خود تجاوز كنند، ترديدي نيست كه مردم در برابر آنان حتي با قوه قهریه مقاومت خواهند كرد)).

ملكه از اين پاسخ تعجب كرد و سرانجام گفت: ((پس ميبينم كه اتباع من از شما اطاعت خواهند كرد، نه از من)).

گفتم: ((خدا نكند كه به كسي دستور بدهم كه از من اطاعت كند، يا اتباع شما را آزاد بگذارم كه هر كاري دلشان ميخواهد انجام دهند. سعي من بر اين است كه هم فرمانروايان و هم اتباع آنها از اوامر خداوند اطاعت كنند، و خانم، اين فرمانبرداري از خداوند و كليساي آشفته او بزرگترين افتخاري است كه بشر ميتواند در روي زمين به دست آورد)).

ملكه گفت: ((ولي شما جزو كليساي نيستيد كه موردنظر من است. من تنها از كليساي رم حمايت ميكنم، زيرا آن را كليساي حقيقي خداوند ميدانم)).

در جواب گفتم: ((خانم، اراده شما دليل نيست، و حتي با قوه تصور نميتوانيد آن روسي رومي را به عنوان زن وفادار و عفيف عيسي مسيح بشناسيد. تعجب نكنيد اگر رم را زن روسي مينامم، زيرا آن كليسا با همه گونه زناني روحاني آلوده شده است)).

ملکه در اینجا گفت: ((عقیده من چنین اگر این گفتگو بدقت ضبط شده باشد، آن را میتوان مواجهه شورانگیز سلطنت با حکومت دموکراتیک دینی دانست. اگر حرف جان ناکس را قبول داشته باشیم، ملکه آن سرزنشها را، بیآنکه معامله به مثل کند، پذیرفت و فقط گفت: ((دل شما خیلی به حال من میسوزد)). سپس مجلس را برای صرف شام ترک کرد، و جان ناکس نیز به جای خود بازگشت، ولی لشینگتن از ناکس خواست که با ملکه ((آرامتر صحبت کند، زیرا او ملکه جوانی است که تجربه‌ای ندارد)).

اما طرفداران ناکس معتقد نبودند که وی با ملکه به خشونت رفتار کرده است. هنگامی که ماری در ملا عام ظاهر شد، بعضی از مردم او را بتپرست نامیدند، و بچه‌ها به او اطلاع دادند که شرکت در مراسم قداس گناه است. قاضیهایی ادنبورگ به تبعید ((راهبان، فرایارها، راهبه‌ها، کشیشها، زناکاران، و از این قبیل افراد کثیف)) فتوا دادند. ملکه آن قضات را از کار برکنار کرد و فرمان داد قاضیهایی جدیدی انتخاب شوند. مردم در سترلینگ کشیشانی را که میخواستند در خدمت او باشند اخراج کردند و سرشان را شکستند، و ((در این ضمن ملکه بسختی میگریست)). اگر چه شورای عمومی کلیسا دستور داد که ماری در هیچ مکانی در مراسم قداس شرکت نکند، اشرافی که عضو شورای سلطنتی بودند با این پیشنهاد موافقت نکردند. در دسامبر ۱۵۶۱ مناقشه سختی میان شورای سلطنتی و کلیسا بر سر تقسیم عواید کلیسا در گرفت. سرانجام یک ششم عواید به کشیشان پروتستان، یک ششم به ملکه، و دو سوم آن به روحانیان کاتولیک (که هنوز در اکثریت بودند) اختصاص یافت.

ناکس این جریان را چنین خلاصه کرد که دو قسمت به شیطان داده شد و یک قسمت میان شیطان و خداوند تقسیم گشت. کشیشها به طور متوسط هر ساله در حدود ۱۰۰ مارك ((۳۳۳ دلار)) دریافت میداشتند.

در سراسر سال بعد، کشیشان کلیسای جدید از ملکه انتقاد میکردند، زیرا از نقاببازی، رقصیدن، آواز خواندن، عشقبازی، و عیش و نوشی که در دربار متداول بود خشمگین بودند. ملکه به احترام کشیشها اندکی تفریحات خود را تقلیل داد، ولی روحانیان احساس میکردند که وی با شرکت در مراسم قداس راه افراط پیموده است. یکی از معاصران جان ناکس نوشته است که وی ((از فراز سکوی و عظ چنان فریاد میزند که میترسم روزی همه چیز را بر باد دهد. این شخص تحکم میکند، و همه از او میترسند)). در اینجا دوباره اصلاح دینی علیه رنسانس وارد مبارزه شد.

در ۱۵ دسامبر ۱۵۶۲، ماری، جان ناکس را به حضور طلبید و در برابر ارل او ماری و لشینگتن و دیگران او را متهم ساخت به اینکه پیروان خود را علیه او تحریک کرده است. جان ناکس در پاسخ گفت: ((شاهزادگان به کمانچه زدن و جفتک انداختن بیشتر راغبند تا به شنیدن کلمات مقدس خداوند؛ و کمانچه‌زنها و چالپوسها در چشم آنها محترمتر از اشخاص عاقل و موقرند، و حال آنکه این اشخاص میتوانند با نصایح خیرخواهانه خود قسمتی از خودبینی و غرور آنان را، که در سرشت همه افراد بشر نیز هست، ولی در وجود شاهزادگان در نتیجه تربیت غلط ریشه دوانده و قوت گرفته است، تقلیل دهند)). طبق گفته ناکس، ملکه با فروتنی و تواضعی غیرعادی پاسخ داد: ((اگر مطلب ناپسندی از من شنیدید، به نزد خود من بیایید و آن را تذکر بدهید، و من حرف شما را قبول خواهم کرد)). اما ناکس گفت: ((خانم، در کلیسای خداوند وظیفه‌های عمومی به من محول شده است و از طرف خداوند دستور دارم که گناهان و عیوب همگان را سرزنش کنم. ولی مامور نشده‌ام که برای نشان دادن گناهان افراد به نزد یکایک آنان بروم، زیرا این تکلیفی پایناناپذیر است. اگر سرکار مایلید که به مجالس و عظ عمومی من تشریف بیاورید، در آن صورت تردیدی ندارم که از آنچه مورد تصویب یا انتقاد من است مطلع خواهید شد)).

ملکه مزاحم او نشد، اما جنگ دو مذهب ادامه یافت. در عید قیام مسیح در ۱۵۶۳، چند تن از کشیشان کاتولیک، که با اجرای مراسم قداس قانون را نقض کرده بودند، به وسیله نمایندگان محلی دستگیر شدند و بیم آن میرفت که به اتهام بتپرستی اعدام شوند. بعضی از آنها زندانی شدند، و بعضی دیگر گریختند و خود را در جنگلها پنهان کردند. ماری بار دیگر ناکس را به حضور طلبید و از او خواست که به خاطر کشیشان محبوس شفاعت کند. ناکس پاسخ داد که اگر ملکه قانون را اجرا کند، وی نیز پروتستانها را به اطاعت از

او دعوت خواهد کرد؛ در غیر این صورت، به عقیده او، طرفداران پاپ باید درس عبرتی بگیرند. ملکه اظهار داشت: ((قول میدهم که طبق دلخواه شما رفتار کنم)). و تا مدت کوتاهی با یکدیگر دوست بودند. بنا به دستور ملکه، اسقف اعظم سنتاندروز و چهل و هفت تن از کشیشان، به جرم اجرای مراسم قداس، محاکمه و به زندان افکنده شدند. کشیشهای پروتستان شادیه‌ها کردند، ولی يك هفته بعد (۲۶ مه ۱۵۶۳)، هنگامی که ماری و ندیمه‌های او با لباس فاخر در پارلمنت حضور یافتند و بعضی از مردم فریاد زدند ((خدا به آن صورت زیبا برکت بدهد)).

کشیشها از ((منگوله‌های دامنهای آنان)) انتقاد کردند و ناکس چنین نوشت: ((نظیر غرور متعفن آن زنان هرگز در اسکاتلند سابقه نداشته است)).

چندی بعد، هنگامی که لثینگتن در صدد برآمد ماری را به عقد ازدواج دون کارلوس فرزند فیلیپ دوم درآورد، ناکس، که عواقب چنین ازدواجی را مخالف مصالح آیین پروتستان در اسکاتلند میدانست، عقیده خود را در این باره در موعظه‌ای که در برابر اشراف در پارلمنت ایراد کرد اظهار داشت و گفت:

سروران من، اکنون برای خاتمه دادن به موضوع باید بگویم که صحبت از ازدواج ملکه را میشنوم، و این قدر میگویم که هر کدام از اشراف اسکاتلند، که عیسی مسیح را قبول داشته باشد، اگر قبول کند که يك کافر (و همه پیروان پاپ کافرند) شوهر ملکه شما بشود، در این صورت، تا آنجا که در قدرت شما بوده، عیسی مسیح را از این مملکت تبعید کرده‌اید.

ملکه عصبانی شد و او را به حضور خواست و از وی پرسید: ((شما با ازدواج من چه کار دارید و در این مملکت چه کار دارید)) (ناکس در پاسخی که مشهور است گفت: ((خانم، بنده یکی از اتباعی هستم که در این مملکت به دنیا آمده‌ام؛ و گر چه ارل و لرد و بارون نیستم، خداوند مرا (هر قدر هم در نظر شما خوار و بیمقدار باشم) به صورت عضو مفیدی در این کشور درآورده است)). ماری شروع به گریستن کرد و از او خواست که وی را تنها بگذارد.

گستاخی ناکس در اکتبر ۱۵۶۳ به آخرین درجه رسید. گروهی در اطراف نمازخانه سلطنتی گرد آمده بودند تا به اجرای مراسم قداس، که قرار بود در آنجا برپا شود، اعتراض کنند. اندرو آرمسترانگ و پتریک کرنستون وارد نمازخانه شدند و کشیش را مجبور به کنارگیری کردند. ملکه، که هنوز در آنجا حضور نیافته بود دستور داد آن دو نفر پیرو کالون را به جرم حمله به ساختمانهای سلطنتی محاکمه کنند، در ۸ اکتبر، ناکس نامه‌ای بدین مضمون نوشت که ((همه برادران من در همه طبقات که حقیقت را برگزیده‌اند)) در این محاکمه شرکت کنند. شورای سلطنتی این دعوت را خیانت نامید و ناکس را دعوت کرد در مقابل ملکه محاکمه شود. ناکس پذیرفت، ولی به اندازه‌ای از پیروان او در حیاط دادگاه و روی پله‌ها و حتی ((در نزدیکی اطاقی که ملکه و شورای سلطنتی در آن نشسته بودند)) ازدحام کردند، و ناکس چنان به مهارت از خود دفاع کرد که شورا حکم به تبرئه او داد، و ملکه گفت: ((آقای ناکس، امشب اجازه دارید به منزل خود برگردید)) ولی ناکس جواب داد: ((به درگاه خداوند دعا میکنم تا قلب شما را از پاپپرستی تطهیر کند)).

در روز یکشنبه قبل از یکشنبه نخل (۱۵۶۴)، پیامبر سرکش در پنجاه و نه سالگی برای بار دوم ازدواج کرد. زن او، که مارگارت استوارت نام داشت و هفدهساله بود، از خویشان دور ملکه محسوب میشد. سال بعد، خود ملکه نیز برای بار دوم به حجله رفت.

## IV- ملکه عاشق: ۱۵۶۵-۱۵۶۸

ملکه با چه کسی میتوانست ازدواج کند که از لحاظ سیاسی اشکالاتی به بار نیاورد با يك اسپانیایی ولی در این مورد فرانسه و انگلستان اعتراض میکردند و پروتستانهای اسکاتلند به خشم میآمدند. با شاهزاده‌ای

فرانسوي در این مورد نیز انگلستان حتي با توسل به جنگ از تجديد اتحاد میان اسكاتلند و فرانسه جلوگیری میکرد. با يك اتریشی، مثلاً آرشیوگ شارل ولي جان ناکس از روي سکوي وعظ اتحاد با هر کاتولیک ((کافر)) را نهی کرده بود. الیزابت به ماري تذکر داده بود که از دواج با خانواده هابسبورگ، یعنی دشمنان دیرین سلسله تودور، به منزله عملي خصمانه تلقی خواهد شد.

ماری در لحظه پرهیجانی طریقه سریع و ساده‌ای برای حل آن مشکل دیپلماسی پیدا کرد. مثیو استوارت، ارل، او لنکس، که خود را بعد از ماري وارث تخت و تاج اسكاتلند میدانست، در نتیجه حمایت از هنري هشتم علیه اسكاتلند، املاکش را از دست داده و برای نجات از جنگ انتقام به انگلستان گریخته بود. اما وي در اکتبر ۱۵۶۸ موقع را برای بازگشت به موطن خود مناسب دانست. چندی بعد، فرزندش هنري استوارت، ملقب به لرد دارنلي، که مانند ماري از طرف مادر نسب به هنري هفتم پادشاه انگلستان می‌رسانید، بدو پیوست. ماري از دیدن این نوجوان و مهارت او در بازی تنیس و نواختن عود مشعوف شد و غرور او را به حساب جمال وي محسوب داشت؛ و پیش از آنکه سبکسری او را تشخیص دهد، به او دل باخت. در ۲۹ ژوئیه ۱۵۶۵، ماري، با وجود اعتراضات الیزابت و نیمي از اعضای شورای سلطنتی، این جوان را به شوهری برگزید و به لقب پادشاه ملقب ساخت. ارل او ماري از عضویت در شورا استعفا کرد و به دشمنان ملکه سرکش پیوست.

ماري چند ماهی از خوشبختی پرتشویشی سرمست بود. احتیاج او به عشق ظرف چهار سال بیوگی افزایش یافته بود، و میخواست که کسی خواهان وصالش شود. وي کاملاً عاشق شده بود، و بدون مضایقه هدایایی به همسر خود میبخشید. تامس رندولف، سفیر الیزابت، در گزارش خود چنین نوشته است: ((همه افتخاراتی که ماري میتوانست به کسی بدهد، به وي تفویض شده است. اگر او (لرد دارنلي) از کسی راضی نباشد، ملکه هم از او خوشش نمی‌آید. ... ماري عنان اختیارش را به دست او سپرده است)) آن جوان بر اثر خوشبختی گمراه شد و آمرانه و گستاخانه از ملکه خواست که در اختیارات او شریک شود، و در این ضمن پایکوبی کرد، و تا حد افراط باده نوشید، اعضای شورای سلطنتی را به خشم آورد، نسبت به ملکه حسود شد، و او را به هماغوشی با دیوید ریتسیو متهم ساخت.

ریتسیو چه کسی بود این شخص، که موسقیدانی ایتالیایی بود، در سال ۱۵۶۱ در بیست و هشت سالگی همراه سفیر ساووا به اسكاتلند آمده بود. ماري، که به موسیقی علاقه داشت، او را به عنوان تشکیلهنده جشنها به خدمت خود گماشت و پس از چندی شیفته معلومات متنوع اروپایی، بذله‌گویی، و تیزهوشی او شد. از آنجا که ریتسیو فرانسوي و لاتینی نیز میدانست و خط خوبی داشت، ماري او را بعنوان منشی خود برگزید و به او اجازه داد نامه‌های سیاسیش را طرح کند و بنویسد. بدین ترتیب، ریتسیو به صورت مشاور درآمد و شروع به تعیین سیاست کرد؛ حتی در حضور ملکه به غذا خوردن میپرداخت، و تا نزدیکی نیمشب در اتاقی با او مینشست. اشراف اسكاتلند، که مورد بی‌لطفی قرار گرفته بودند و ریتسیو را عامل پیشرفت مذهب کاتولیک میدانستند، در صدد برآمدند که او را از میان بردارند.

در آغاز، دارنلي هم فریفته آن ایتالیایی زیرک شده بود. زیار با هم بازی کرده و با یکدیگر خفته بودند. اما به همان اندازه که وظایف و افتخارات ریتسیو افزایش مییافت و حمق دارنلي ارزش او را از لحاظ سیاسی تقلیل میداد، محبت پادشاه نسبت به مستخدمی که وزیر شده بود، به صورت کینه و نفرت درمیآمد. هنگامی که ماري آبستن شد، دارنلي به این فکر افتاد که مبادا وي از ریتسیو حامله شده باشد. رندولف عقیده او را تایید کرد، و يك نسل بعد، هنري چهارم لطیفهای بدین مضمون گفت که جیمز اول پادشاه انگلستان باید ((سلیمان جدید)) باشد، زیرا پدرش داوود چنگی بوده است. روزی دارنلي، که بر اثر نوشیدن ویسکی تشجیع شده بود، به اتفاق ارل او مورتن، بارون روئون، و چند تن از اشراف، توطئهای علیه جان ریتسیو ترتیب داد. این عده سوگندنامه‌ای امضا کردند و متعهد شدند که از آیین پروتستان در اسكاتلند دفاع کنند و در صورت مرگ ماري، دارنلي را به سلطنت بردارند. دارنلي قول داد که امضاکنندگان را از عواقب ((هرگونه جنایتی)) حفظ کند و ارل او ماري و سایر اعیان تبعیدی را به مقام اول بازگرداند.

در ۶ مارس ۱۵۶۶، رندولف این توطئه را به اطلاع سسیل رساند، و در ۹ مارس توطئه انجام گرفت. نخست دارنلی به اطاق آرایش ملکه، که ماری و ریتسیو و لیدی آرگایل در آن مشغول خوردن شام بودند، وارد شد و ملکه را محکم نگاه داشت، و در این ضمن مورتن و روئون و دیگران به میان اطاق پریدند و ریتسیو را، با وجود اعتراضات بیفایده ماری، به خارج بردند و او را روی پله با پنجاه و شش ضربه خنجر (تا خوب بمیرد) از پای درآوردند. شخصی زنگ اعلام خطر را به صدا درآورد و جمعی مسلح به قصد کشتن ماری به حرکت درآمدند، ولی دارنلی آنها را متفرق کرد. در سراسر آن شب و روز بعد، ماری در قصر هولیرود در دست قاتلین زندانی بود، اما با وعده و وعید دارنلی را فریب داد و دارنلی شب بعد وسایل فرار ملکه را فراهم ساخت و باتفاق او به دانبار گریخت، ماری در این محل سوگند خورد که از قاتلین انتقام بکشد، و برای این منظور از همه طرفداران باوفای خود استعانت کرد و، شاید هم برای تفرقه انداختن، در میان دشمنان خود، ارل آو ماری را دوباره به عضویت شورای سلطنتی درآورد.

موثرترین کسی که طرفداری خود را از ملکه اعلام داشت جیمز هپبرن چهارمین ارل آو باثول بود. این شخص دارای طبع و سرنوشتی عجیب بود! و اگر چه از زیبایی بهره نداشت، دارای بدن، احساسات، و اراده‌ای نیرومند بود؛ گذشته از این، هم در خشکی و هم در دریا از خود دلاوریها نشان میداد و در به کار بردن شمشیر و سحبه مهارت داشت؛ همچنین مردان را با شجاعت و خونسردی خود رام میکرد و با حرف، بیباکی، شهرت خود در فریب دادن زنها، آنان را به دام میانداخت. با وجود این، مردی فرهیخته، عاشق، و نویسنده کتاب بود آن هم در عصری که بسیاری از اسکاتلندیها قادر به نوشتن نام خود نبودند. در آغاز، ملکه از او تنفر داشت زیرا باثول از وی بد گفته بود؛ ولی بدگویی را نیز طریقه‌ای برای جلب توجه زنان میتوان دانست. آنگاه ملکه، با ملاحظه صفات جنگی او، وی را به عنوان مرزدار به کار گماشت، و چون از آشنایی او با کشیشها آگاه شد، او را به مقام دریاسالاری رسانید؛ و پس از اطلاع یافتن از علاقه او به جین گوردن، وسایل ازدواج آنها را فراهم ساخت.

در این هنگام ماری، که از قاتلان ریتسیو بیم داشت و به سبب شرکت شوهرش در توطئه به او بدگمان بود، خود را تحت حمایت باثول نهاد و با او به مشورت پرداخت. ملکه فوراً فریفته او نشد؛ ولی شجاعت، قوت، و اعتماد او صفات مردانه‌ای بودند که طبیعت زنانه ماری مدتها خواستارش بود و آن را در فرانسوا یا دارنلی نیافته بود.

پس از آنکه ماری دریافت که توطئه‌کنندگان به سبب ترس از شمشیر و سپاهیان باثول یا پنهان شده‌اند یا سر به اطاعتش نهاده‌اند، در خود احساس امنیت کرد و به هولیرود بازگشت، اگر چه جان ناکس قتل ریتسیو را تصویب کرده بود، ماری کشیشان را تا مدتی با پرداخت مواجب بیشتر آرام ساخت. عوام اسکاتلند، که اعیان را دوست نمیداشتند، طرفدار ملکه بودند، و ماری تا چند ماه دیگر محبوبیت خود را در میان مردم حفظ کرد. سفیر کبیر فرانسه نوشته است: ((من هرگز ملکه را تا این اندازه محبوب و معزز و محترم ندیدم و اتباعش را هرگز چنین متعهد نیافتم)). با وجود این، هرچه ماری به زایمان خود نزدیکتر میشد، این فکر او را رنج میداد که مبادا ضمن آن بیچارگی به قتل برسد یا از سلطنت خلع شود؛ و هنگامی که سلامت کودکی زایید (۱۹ ژوئن ۱۵۶۶)، اسکاتلندیها مشعوف شدند، زیرا پیشبینی میکردند که این کودک روزی پادشاه اسکاتلند و انگلستان خواهد شد. به این دلیل محبوبیت ماری به اوج خود رسید.

اما ملکه از دست شوهرش در عذاب بود. دارنلی از اعتماد مجدد ماری به ارل آو ماری و تمجید روزافزون او از باثول خشمگین بود. شهرت داشت که باثول قصد دارد بچه ملکه را پنهان کند و خود به نام او به سلطنت پردازد. دارنلی اعیان را متهم به کشتن ریتسیو میکرد و خود را بیگناه میدانست، از این رو آنها دلیل مشارکت او را توطئه به حضور ملکه فرستادند. در این هنگام، آرگایل، لثینگتن، و باثول به ماری پیشنهاد کردند که شوهر را طلاق دهد؛ ولی او مخالفت کرد و گفت ممکن است این عمل در آینده سلطنت کودکش را به خطر اندازد. لثینگتن در پاسخ اظهار داشت که آنها میتوانند راهی بیابند که بدان وسیله او را بدون آسیب رساندن به پسرش از شر دارنلی خلاص کنند. اما ماری این پیشنهاد را نپذیرفت، و در عوض حاضر شد که از اسکاتلند بیرون برود و سلطنت را به دارنلی واگذارد؛ سپس گفتگو را با این

مطلب احتیاط‌آمیز به پایان رساند: ((امیدوارم کاری نکنید که لکهای بر دامن شرافت یا وجدان من بنشیند. بنابر این، خواهش میکنم بگذارید قضیه به همین جا ختم شود، و منتظر باشید که خداوند با لطف خودش علایجی برای آن پیدا کند)). پس از آن بارها از خودکشی صحبت کرد.

در اکتبر ۱۵۶۶ یا حدود این ماه، آرگایل و سر جیمز بلفور و شاید لئینگتن به منظور خلاصی از دست دارنلی پیمانی با یکدیگر بستند. ارل آو لنکس از این توطئه آگاه شد و پسر را خبر کرد؛ و دارنلی، که دور از ماری میزیست، در گلاسکو به پدر ملحق شد (دسامبر ۱۵۶۶). وی در این شهر احتمالاً به علت بیماری آبله بستری شد. ولی میان مردم چنین شایع شد که به او زهر داده‌اند. در این ضمن، دوستی روزافزون ماری با باثول باعث شد که او را به زنا متهم کردند؛ و ناکس علناً او را روسپی نامید. ظاهراً ماری از همیلتن، اسقف اعظم، خواسته بود که وسایل طلاق باثول را با زنش فراهم آورد. وقتی که ملکه خواست به ملاقات شوهر خود برود، دارنلی پاسخی توهین‌آمیز فرستاد؛ اما با وجود این ماری به دیدن او رفت (۲۲ ژانویه ۱۵۶۷)، وفاداری خود را نسبت به او تأکید کرد، و عشق وی را دوباره برانگیخت. آنگاه از وی تقاضا کرد که به ادنبورگ برود، و قول داد که در آنجا از او پرستاری کند و سلامت و سعادتش را به وی بازگرداند.

در اینجا است که قضیه ((نامه‌های جعبه جواهر)) پیش می‌آید، و بقیه داستان مربوط به صحت آن میشود که هنوز پس از چهارصد سال مورد بحث است. می‌گویند که این نامه‌ها در جعبه‌ای سیمین یافت شدند که از طرف ماری به باثول تقدیم شده بود و عمال اشرافی که در صدد خلع ملکه بودند آن را از دست یکی از مستخدمان باثول در ۲۰ ژوئن ۱۵۶۷ گرفتند. روز بعد، مورتن، لئینگتن، و سایر اعضای سلطنتی آن جعبه را گشودند.

محتویات آن، از قرارهایی که چندی بعد به پارلمان اسکاتلند و بعد به هیئت انگلیسی که ماری را در ۱۵۶۸ محاکمه کرد نشان داده شد، عبارت از هشت نامه و چند قطعه شعر پراکنده به زبان فرانسه و بدون تاریخ و اسم بود، ولی از قرارهایی که میگفتند، به وسیله ماری و خطاب به باثول نوشته شده بود. اعضای شورای سلطنتی در برابر پارلمان سوگند خوردند که آن نامه‌ها حقیقیند و در آنها دست نبرده‌اند؛ در صورتی که ماری اظهار میداشت که آنها را جعل کرده‌اند. ظاهراً پسرش آنها را حقیقی میدانست، زیرا آنها را از بین برد؛ و فقط رونوشت‌هایی از آنها باقی مانده است. پادشاهان اروپا که آن رونوشت‌ها را دیدند، طوری رفتار کردند که گویی رونوشت‌های مزبور واقعیند. الیزابت در آغاز در صحت آنها تردید داشت، ولی بعد با تردید آنها را از ماری دانست. نخستین احساس ما از خواندن این نامه‌ها این است که چگونه ممکن است زنی که در صدد قتل شوهر خود باشد با این بیاحتیاطی و به این تفصیل مقاصد خود را در نامه‌هایی بیان کند و به دست قاصدانی بسپارد که ممکن است دستگیر یا تطمیع شوند. همچنین بعید است که باثول چنان نامه‌هایی متهم کنند‌های را حفظ کرده باشد، و به نظر نمیرسد که کسی در اسکاتلند، حتی لئینگتن (که مردی زیرک بود و مخصوصاً در این واقعه مظنون است)، در ظرف یک روز، در فاصله ضبط جعبه جواهرات و نشان دادن نامه‌ها به شورای سلطنتی یا پارلمان، توانسته باشد قسمت عمده‌ای از آن نامه‌ها را جعل کند. نامه‌هایی که بیش از همه متهم کننده است یعنی نامه دوم به طور عجیبی طولانی است و ده صفحه چاپی را اشغال میکند. اگر این نامه جعل شده باشد، واقعاً جعل عجیبی است، زیرا مطالب آن با احساسات ماری متناسب است، و خط آن شبیه خط اوست؛ و معلوم میشود که ماری شریک رقتانگیز و مردد و شرمزده‌ای در قتل دارنلی بوده است.

پادشاه بیمار، مضطرب، و امیدوار حاضر شد که با تخت روان از سرتاسر اسکاتلند بگذرد، و در کشیشخانه قدیمی موسوم به کرک اوفیلد در حومه ادنبورگ مقیم شود. ماری اظهار میداشت که نمیتواند او را به هولیرود ببرد، زیرا می‌ترسد که کودکش نیز مبتلا به آبله شود، دارنلی مدت دو هفته در این محل باقی ماند، و ماری هر روز به دیدار او رفت و از وی چنان بدقت پرستاری کرد که صحتش بازگشت. در ۷ فوریه ۱۵۶۷، دارنلی به پدر خود نوشت که ((در نتیجه مراقبت ملکه صحت خود را زودتر بازیافتیم، و او در سراسر این مدت مثل زوجهای طبیعی و غمخوار رفتار کرده است. امیدوارم که خداوند قلب ما را، که

مدتها ناراحت بوده است، شاد و خشنود کند)). اگر ماری میدانست که دارنلی باید کشته شود، چرا چند هفته به پای او زحمت کشید این موضوع هنوز به صورت معمایی باقی مانده است. در غروب نهم فوریه، ملکه او را ترك گفت تا در مراسم عروسی یکی از ندیمه‌های خود در هولیرود شرکت کند.

همان شب انفجاری در محل اقامت دارنلی روی داد، و روز بعد جسد او را در باغ یافتند.

ماری در آغاز مانند زن معصومی رفتار کرد؛ اشك ریخت و زاری کرد و قول داد که از مجرمان انتقام بگیرد. در اطاق خود پارچه سیاه گسترد و برای جلوگیری از ورود نور پرده آویخت و در عزلت و تاریکی فرو رفت. آنگاه دستور داد که تحقیقات قضایی آغاز شود، و اعلام کرد که هر کس اطلاعاتی بدهد که منجر به دستگیری جانپان شود، پول و زمین دریافت خواهد داشت. هنگامی که اعلانیه‌ای بر دیوارهای شهر ظاهر شد که در آنها باثول به کشتن دارنلی متهم و نامی از ملکه نیز برده شده بود، ماری اعلامیه‌ای صادر کرد و از تهمت‌زنندگان خواست که خود را معرفی کنند، و به آنان قول حمایت و پاداش داد. نویسندگان اعلانها حاضر به افشای نام خود نشدند، ولی ارل آو لنکس به ملکه اصرار کرد که باثول را بیدرنگ به دادگاه بکشاند. باثول نیز آمادگی خود را اعلام داشت و در ۱۲ آوریل به دادگاه آمد، ولی لنکس، یا به علت نداشتن دلایل کافی، یا از ترس سربازان باثول، در گلاسکو باقی ماند. باثول، تبرئه شد، و پارلمنت بیگناهی او را رسماً اعلام کرد. باثول در ۱۹ آوریل، آرگایل، هنتلی، مورتین، چند تن از اشراف را بر آن داشت که ((سوگندنامه اینزلی)) را امضا کنند، به معصومیت او گواهی دهند، متعهد شوند که از او دفاع کنند، و ازدواج او را با ماری بپذیرند. ملکه در این هنگام علناً باثول را مورد تفقد قرار داد و هدایای گرانبهائی بر آنچه سابقاً به وی بخشیده بود مزید کرد.

در ۲۳ آوریل، ملکه به دیدن فرزند خود در سترلینگ رفت، ولی مقدر بود که دیگر او را نبیند، زیرا ضمن بازگشت به ادنبورگ، به دست سربازان باثول، که در کمین او نشسته بودند، گرفتار آمد و بزور به دانبار برده شد (۲۴ آوریل). لیثنگتن اعتراض کرد، ولی باثول او را تهدید به مرگ نمود. ماری او را نجات داد و موجبات آزادیش را فراهم ساخت؛ ولی او به صف دشمنان ملکه پیوست. در دانبار، مذكرات به منظور طلاق دادن زن باثول آغاز شد. در ۳ اوت، ماری به اتفاق باثول به ادنبورگ بازگشت و خود را از هر گونه قیدی آزاد دانست. در ۷ اوت باثول زنش را طلاق داد، و در ۱۵ اوت، پس از آنکه کشیش کاتولیک حاضر نشد ماری را به حباله نکاح باثول درآورد، این دو، طبق مراسم مذهب پروتستان و با موافقت اسقف اورکنی، که سابقاً کاتولیک بود، ازدواج کردند.

کشورهای کاتولیک اروپا، که سابقاً طرفدار ماری بودند، در این هنگام از او متنفر و مایوس شدند. روحانیان کاتولیک اسکاتلند از وی کناره گرفتند، کشیشان پروتستان خلع او را خواستار شدند، و مردم نسبت به وی اظهار تنفر کردند. تنها عده‌ای که دلشان به حال او میسوخت شیفتگی بیپروای او را ناشی از معجون عشقی میدانستند که میگفتند باثول به وی خورده است.

در ۱۰ ژوئن، عده‌ای مسلح قلعه بارثولیک را، که محل اقامت ماری و باثول بود، محاصره کردند. ماری با لباس مردانه به اتفاق باثول موفق به فرار شد. در دانبار، باثول هزار سرباز گردآورد و همراه ماری کوشید که راه خود را به سوی ادنبورگ باز کند. ولی عده‌ای که مساوی قوای او بودند، با پرچمی که تصویر جنازه دارنلی و جیمز ششم بر روی آن نقش شده بود، راه را بر او گرفتند. باثول حاضر شد که با نبرد تن به تن به قضیه خاتمه دهد، ولی ماری او را از این کار بازداشت و به شرطی حاضر به تسلیم شد که به باثول اجازه داده شود که بگریزد؛ و بعد ادعا کرد که رهبران شورشیان به او قول داده بودند که اگر به آنها بپیوندند، از وی اطاعت کنند. باثول به طرف ساحل گریخت و از آنجا به دانمارک رفت و پس از آنکه ده سال به فرمان پادشاه این کشور در زندان گذرانید، در چهل و دو سالگی درگذشت (۱۵۷۸).

آنگاه ماری به اتفاق دستگیرکنندگان خود و در میان فریادهای سربازان و عوام که میگفتند: ((این زن روسپی را بسوزانید!)) ((او را بکشید!)) ((غرقش کنید!)) به ادنبورگ بازگشت. در زیر پنجره‌ای که وی

در آن با موي آشفته و تن نیمه عریان ظاهر شد، مردم جمله‌ها و کلمات توهینآمیز نثارش کردند. در ۱۷ ژوئن او را، علیرغم اعتراضات شدیدش، به زندان مطمئنتر و امنتری در جزیره‌های در لاک لیون (دریاچه لیون)، که در پنجاه کیلومتری شمال پایتخت بود، انتقال دادند. طبق گفته کلود ناو، منشی ملکه، ماری نابهنگام در این محل دو کودک توأم زایید. ماری از فرانسه استمداد کرد، ولی آن دولت حاضر به مداخله نشد، ولی الیزابت به فرستاده خود دستور داد که از ماری حمایت کند و به اعیان بگوید که در صورت آسیب رساندن به ملکه، به مجازات خواهند رسید. جان ناکس اعدام ماری را خواستار شد و پیشبینی کرد که اگر جان او را ببخشند، خداوند اسکاتلند را گرفتار طاعون وحشتانگیزی خواهد کرد. در ۲۰ ژوئیه، اشراف ((نامه‌های جعبه جواهر)) را در جای امنی نهادند. اگر چه ملکه از پارلمنت تقاضای دادرسی کرد، ولی نمایندگان نپذیرفتند و بهانه آوردند که آن نامه‌ها به اندازه کافی تکلیف او را معین کرده‌اند. در ۲۴ ژوئیه، ماری استعفا نامه خود را امضا کرد و ارل او ماری به نیابت سلطنت پسرش تعیین شد.

ماری تقریباً یازده ماه در قلعه لاک لیون زندنی بود. ولی به تدریج کمتر نسبت به وی سختگیری میکردند، و او میتوانست با خانواده ویلیام داگلس، کوتوال قلعه، غذا بخورد. برادر جوان این شخص عاشق او شد و وسایل فرار او را فراهم آورد (۲۵ مارس ۱۵۶۸). اگر چه وی را دستگیر کردند، ولی او در ۲ مه توانست دوباره بگریزد.

آنگاه تحت حمایت داگلس جوان قدم به خشکی نهاد، و عده‌ای از کاتولیکها از وی استقبال کردند. سپس در سراسر شب به سوی فورث، که شاخه کوچکی از دریا بود، رانند و پس از عبور از آن، به منزل خانواده همیلتن پناه بردند. ظرف پنج روز، شش هزار نفر، که سوگند خورده بودند او را دوباره بر تخت بنشانند، در آنجا گرد آمدند. ولی ارل او ماری پروتستانهای اسکاتلند را دعوت کرد که اسلحه برگیرند. طرفین در لنگساید، نزدیک گلاسکو، به نبرد پرداختند، ارتش بیتجربه ماری شکست خورد و او بار دیگر رو به گریز نهاد و سه روز و سه شب دیوانهوار به سوی دیر داندرنان در سالوی، که شاخه کوچکی از دریا بود، تاخت. وی در این هنگام الماسی را که الیزابت به آن ((عزیزترین خواهرها)) داده بود جهت او پس فرستاد و این پیغام را به آن ضمیمه کرد: ((من این جواهر را که علامت دوستی و مساعدت ملکه است به او باز میگردانم)). در ۱۶ مه ۱۵۶۸، ماری در قایق ماهیگیری روبازی از سالوی عبور کرد و سرنوشت خود را به دست رقیب خویش سپرد.

## V- کفاره گناه: ۱۵۶۸-۱۵۸۷

ماری از شهر کارلایل پیغام دیگری جهت الیزابت فرستاد و از او تقاضای ملاقات کرد تا دوباره رفتار خود توضیحاتی بدهد. الیزابت که روی هم رفته مخالف طرفداري شورش علیه يك فرمانرواي قانوني بود، مایل بود از او دعوت کند، ولی شوراي سلطنتي وی را از این کار منع کرد و اظهار داشت که اگر به ماری اجازه داده شود که به فرانسه برود، دولت فرانسه ممکن است به منظور اعاده تخت و تاج او قشونی به اسکاتلند بفرستد، کاتولیک باز گرداند و متحد خود کند، و آن را به صورت مزاحمی در پشت سر انگلستان درآورد؛ و اگر ماری در انگلستان بماند، وجود او انگیزه‌های برای شورش کاتولیکها خواهد بود، آن هم در کشوری که اکثر مردم آن قلباً به مذهب کاتولیک تمایل دارند؛ و هرگاه انگلستان اعیان اسکاتلند را مجبور کند که ماری را دوباره بر تخت بنشانند، جان آنها به خطر خواهد افتاد و انگلستان از طرفداري متفقین پروتستان خود محروم خواهد شد. سسیل احتمالاً با هلم همعقیده بود که بازداشت اجباري ماری به منزله نقض ((قوانین طبیعی، عمومی، و شهری)) است، ولی احساس میکرد که مسئولیت عمده او حفاظت از انگلستان است.

از آنجا که یکی از وظایف دیپلماسی پوشاندن واقعیت با اصول اخلاقی است، به ماری گفته شد که قبل از موافقت با تقاضای او جهت ملاقات با الیزابت، باید در دادگاهی حضور یابد و خود را از اتهامات مختلف میرا سازد.

ماری در پاسخ گفت که چون ملکه است، بنابر این نمیتواند به وسیله هیئتی غیر مذهبی، و آن هم متعلق به یک کشور خارجی، محاکمه شود، و اجازه خواست که به اسکاتلند باز گردد یا به فرانسه برود. همچنین تقاضا کرد که با مورتین و لئینگتن در حضور ملکه ملاقات کند تا مجرمیت آنها را در قتل دارنلی به ثبوت رساند. شورای سلطنتی انگلستان دستور داد که او را از کارلایل (که زیاد نزدیک مرز بود) به قلعه بولتن نزدیک یورک انتقال دهند (۱۳ ژوئیه ۱۵۶۸). ماری حاضر شد بی آنکه نسبت به او سختگیری کنند زندانی شود، و آن هم به اتکای قول الیزابت که ((بدون چون و چرا خودتان را در اختیار من بگذارید؛ من به هیچ مطلبی که علیه شما گفته شود گوش نخواهم داد؛ شرافت شما محفوظ خواهد ماند، و شما به تخت و تاج خود خواهید رسید)). ماری، که بدین ترتیب رام شده بود، موافقت کرد که نمایندگان به هیئت بازرسی بفرستند؛ حتی برای ارضای الیزابت چنین وانمود کرد که آیین انگلیکان را قبول دارد، ولی ضمناً به فیلیپ پادشاه اسپانیا اطمینان داد که هرگز دست از طرفداری مذهب کاتولیک برنخواهد داشت. از این تاریخ به بعد، ماری و الیزابت از لحاظ ریاکاری و دو رویی با یکدیگر مسابقه میدادند و از هم پوزش میخواستند، یکی به عنوان ملکه‌ای که گرفتار خیانت شده بود، و دیگری به منزله ملکه‌ای که مقامش در خطر بود.

هیئت دادرسی در یورک در ۴ اکتبر ۱۵۶۸ تشکیل جلسه داد. از طرف ماری هفت نفر، که مهمترین آنها جان لسل، اسقف کاتولیک راس، و لِر هریز از نواحی باختری اسکاتلند بودند، در آنجا حضور یافتند، و الیزابت سه پروتستان، یعنی دیوک نورفک، ارل آو ساسکس، و سر رالف سدلر، را برای شرکت در آن دعوت کرد. همچنین ارل آو ماری، مورتین، و لئینگتن در برابر آن هیئت حاضر شدند و ((نامه‌های جعبه جواهر)) را نهانی به اعضای انگلیسی دادگاه نشان دادند و گفتند اگر ماری استوارت ارل آو ماری را به عنوان نایب السلطنه بشناسد و قبول کند که با دریافت نخواهند داد. نورفک، که در فکر ازدواج با ماری بود و میخواست که پس از مرگ الیزابت بر تخت سلطنت انگلستان بنشیند، آن پیشنهاد را نپذیرفت، و ساسکس در نامه‌ای به الیزابت نوشت که بعید است ماری بتواند از خود دفاع کند.

در این هنگام الیزابت دستور داد که محاکمه در وستمنستر صورت گیرد. در اینجا بود که ارل آو ماری ((نامه‌های جعبه جواهر)) را در برابر شورای سلطنتی نهاد؛ اگر چه درباره صحت آن مدارک عقاید مختلفی موجود بود، الیزابت اعلام داشت تا زمانی که انتساب آنها به ماری تکذیب نشده است، از پذیرفتن او معذور خواهد بود؛ و چون ماری خواهش کرد که اصل یا نسخه‌هایی از آن نامه‌ها را به او نشان دهند، اعضای هیئت دادرسی نپذیرفتند، و ماری اصل یا نسخه آنها را هرگز ندید. هیئت بدون اخذ تصمیمی متفرق شد (۱۱ ژانویه ۱۵۶۹)؛ ارل آو ماری نخست به حضور الیزابت رسید و سپس با نامه‌های مذکور به اسکاتلند بازگشت. بعد از آن، ماری را که خشمگین و بدگمان بود به محل امنتری در تاتبری در کنار رود ترنت بردند، و چون دولتهای خارجی به این عمل اعتراض کردند، الیزابت در پاسخ گفت که اگر دلایلی را که به هیئت بازرسی نشان داده شده است ببینید، رفتار دولت انگلستان را با ماری خشن نخواهید یافت. سفیر اسپانیا به فیلیپ، پادشاه آن کشور، توصیه میکرد که به انگلستان حمله کند، و قول میداد که کاتولیکهای شمال انگلستان نیز همراهی خواهند کرد. اما فیلیپ نسبت به چنین کمکی بدگمان بود، و آلو به او تذکر داد که در صورت حمله به انگلستان یا ایجاد شورش در این کشور، الیزابت بیدرنگ ماری را به قتل خواهد رساند.

اما شورش برپا شد. در ۱۴ نوامبر ۱۵۶۹، ارل آو نورثامبرلند و ارل آو وستمرلند با قشونی مرکب از ۵۷۰۰ نفر به دارم رفتند، هیئتی را که مامور اجرای مراسم تناول عشای ربانی طبق کلیسای انگلیکان بود برانداختند. کتاب دعای عمومی را سوزاندند، محراب کاتولیک را تعمیر کردند، و در مراسم قداس شرکت جستند. حتی در صدد برآمدن برای نجات دادن ماری به تاتبری حمله بردند، ولی الیزابت با انتقال ماری به کاوونتری نقشه آنها را عقیم گذاشت (۲۳ نوامبر ۱۵۶۹).

ارل آو ساسکس با قشونی که بیشتر افراد آن کاتولیک بودند بسرعت آن شورش را فرونشاند. الیزابت فرمان داد که همه شورشیان و پیروان آنها را در صورت اسارت به دار آویزند، و ((اجساد آنها را برنارند تا در همان محل قطعه قطعه شوند)). بدین ترتیب، در حدود ششصد نفر به مجازات رسیدند و اموال آنها به

تصرف ملکه درآمد. نوٹامبرلند و وستمرلند به اسکاتلند گریختند. در فوریه ۱۵۷۰، لئونارد داکرز شورش کاتولیکی دیگری را رهبری کرد، ولی او نیز شکست خورد و به آن سوی مرز گریخت.

در ژانویه ۱۵۷۰، ناکس نامه‌ای به سسیل نوشت و به او توصیه کرد که ماری را بی درنگ به قتل برساند، و چنین نوشت: ((اگر ریشه را قطع نکنی، شاخه‌هایی که ظاهر را شکسته شده‌اند دوباره جوانه خواهند زد)). وی در این هنگام کتاب خود موسوم به تاریخ اصلاح دینی در قلمرو اسکاتلند را به رشته تحریر درآورده بود کتابی که ادعای بیطرفی نمی‌کرد، و قصه‌های غلط ولی واضح و حیاتی به شمار میرفت، سبکی غریب و جالب توجه و پر از اصطلاح داشت، و اثر واعظ تندزبان و صریح‌اللهج‌های در آن مشهود بود. جان ناکس مردی تندخو ولی بزرگ بود، بیش از کالون خواستار بنیان نهادن دستگاه نیرومندی بود، از دشمنان خود قلباً تنفر داشت، دلیرانه می‌جنگید، اراده‌ای آهنین داشت، و تا آخرین اخگر نیروی باور نکردنی اراده آهنین خود را صرف کرد. در سال ۱۵۷۲ وی خسته و فرسوده شده بود و بیکمک دیگران نمیتوانست راه برود، و هر یکشنبه بر روی سکوی وعظ کلیسای سینت جایلز میرفت. در ۹ نوامبر ۱۵۷۲، برای آخرین بار وعظ کرد، و همه حاضران تاخانش همراه او رفتند. ولی پانزده روز بعد، در شصت و هفت سالگی، همان گونه که فقیر و مستمند به دنیا آمده بود، در گذشت، در حالی که ((از کلمه خداوند منع نساخته بود)). جان ناکس آیندگان را به داورى درباره خود دعوت کرده و گفته بود: ((اگر چه این عصر ناسپاس قدر نمیشناسد، اعصار آینده خدمتی را که به کشورم کرده‌ام گواهی خواهند داد)). کمتر کسی بوده است که در عقاید قومی تا این اندازه رسوخ کرده باشد؛ عده کمی از معاصران وی مانند او به تعلیم و تربیت و تعصب و خودمختاری پایبند بودند. ماری و جان ناکس اسکاتلند را میان خود تقسیم کرده بودند: ماری نماینده نهضت رنسانس، و ناکس مظهر اصلاح دینی بود؛ ولی ماری نبرد را باخت، زیرا نتوانست مانند الیزابت رنسانس و اصلاح دینی را با هم تلفیق کند.

ماری، مثل پلنگ بیقراری که در قفس محبوس شده باشد، همه زوایا و امکانات فرار را بررسی میکرد. در مارس ۱۵۱۷، روبر تودی رید ولفی، که از بانکداران فلورانس و مقیم لندن بود، ارتباطی میان ماری، سفیر کبیر اسپانیا، اسقف راس، آلو، فیلیپ، و پاپ پیوس پنجم برقرار، و چنین پیشنهاد کرد که آلو با لشکری اسپانیایی از هلند به انگلستان حمله برد، قوایی مرکب از کاتولیکها در همان زمان از اسکاتلند به انگلستان بتازند، الیزابت از سلطنت خلع شود، و ماری به عنوان ملکه انگلستان و اسکاتلند بر تخت بنشیند و با نورفک از دواج کند. نورفک، پس از اطلاع بر این قضیه، کاملاً با آن موافقت نکرد و حتی آن را آشکار نساخت. اما ماری آن را به عنوان آزمایش پذیرفت. پاپ برای این منظور پولی در اختیار رید ولفی نهاد و قول داد که فیلیپ را به این کار راغب سازد. فیلیپ موافقت خود با آن نقشه را مشروط به موافقت آلو دانست؛ آلو هم آن نقشه را موهوم و مسخره شناخت. در هر حال نتیجه‌های جز مصیبت عاید دوستان ماری نشد، زیرا نامه‌های رید ولفی و نورفک را در تصرف نوکران ماری و دیوک یافتند و نورفک، راس، و چند تن از اشراف کاتولیک را به زندان افکندند. نورفک به اتهام خیانت محاکمه و تبرئه شد؛ هرچند الیزابت در امضای حکم اعدام چنان مرد برجسته‌ای مردد بود، سسیل، پارلمنت انگلستان، و روحانیان مذهب انگلیکان خواهان اعدام نورفک و ماری بودند. الیزابت با تقاضای آنان موافقت کرد و فرمان داد نورفک را گردن بزنند (۲ ژوئن ۱۵۷۲). هنگامی که خبر کشتار سن بارتلمی به انگلستان رسید، دوباره عده‌ای خواهان اعدام ماری شدند، ولی الیزابت هنوز به این کار راضی نمیشد.

تنها با ملاحظه تقریباً نوزده سال زندانی بودن ماری است که میتوانیم نومی‌دی او و ظلم شدیدی را که وی نسبت به خود احساس میکرد دریابیم. دولت انگلستان محل زندان او را پیوسته تغییر میداد تا مبادا طرفدارانش در آن نواحی با نگاهبانانش توطئه‌های تازه‌ای بچینند. اما شرایط حبس او انسانی بود، زیرا به او اجازه داده بودند که ۱۲۰۰ لیره مستمری سالانه خود را، که از طرف فرانسه فرستاده میشد، دریافت دارد؛ دولت انگلستان نیز مبلغ نسبتاً زیادی جهت غذا، معالجات پزشکی، نوکران، و پذیرایی به او میداد، و حتی ماری اجازه داشت که در مراسم قداس و سایر تشریفات آیین کاتولیک شرکت کند. گذشته از این، ماری ساعات طولانی حبس را با قلابدوزی و باغبانی و بازی با سگهای دست‌آموز خود سپری میکرد. اما به همان اندازه که امید او به آزادی کمتر میشد، نسبت به سر و وضع خود کمتر توجه میکرد و کمتر به

گردش میپرداخت، و در نتیجه سستتر و فریخته‌تر میشد. ماری از درد مفاصل رنج میبرد، و گاهی ساق پاهایش چنان آماس میکرد که قادر به راه رفتن نبود. تا سال ۱۵۷۷، هنگامی که بیش از سی و پنج سال نداشت، موهایش سفید شده بودند، و بعد از آن ناچار کلاهگیس بر سر میگذاشت.

در ژوئن ۱۵۸۳، ماری حاضر شد که در صورت رهایی از زندان از هر گونه ادعایی نسبت به تاج و تخت انگلستان چشم‌پوشد، با توطئه‌گران مکاتبه نکند، در هر نقطه‌ای از انگلستان که الیزابت بخواهد ساکن شود، از آن محل بیش از پانزده کیلومتر فراتر نرود، و به اشراف مجاور اجازه دهد که او را تحت نظر بگیرند. اما به الیزابت توصیه کردند که به او اعتماد نکند.

ماری ناچار نقشه‌های فرار را از سر گرفت و با حیل‌هایی مایوسانه موفق شد که پنهانی با سفرای کبار و دولتهای فرانسه و اسپانیا، طرفداران خود در اسکاتلند، و نمایندگان پاپ مکاتبه کند. نامه‌ها را در رختهای شستنی، در میان کتابها، هیزها، کلاهگیسها، و کفشها وارد و خارج میکردند. اما جاسوسان سسیل و والسینگم از هر توطئه‌ای به موقع خود پرده برمیداشتند. والسینگم حتی در میان دانشجویان و کشیشها در کالج یسوعی در رنس هم نماینده‌ای داشت که اخبار را به او میرسانید.

سرگذشت شورانگیز ملکه محبوس بسیاری از جوانان انگلستان را متأثر کرد، و غیرت جوانان کاتولیک را به جوش آورد. در ۱۵۸۳، فرانسیس ثراکمارتن، برادرزاده کاتولیک آخرین سفیر الیزابت در فرانسه نقشه دیگری جهت رهایی ماری ترتیب داد. ولی پس از مدت کوتاهی قصد او بر ملا شد، و او را شکنجه دادند تا اعتراف کند. بیچاره مینالید و میگفت: ((من اسرار کسی را که بیش از همه دوست می‌داشتم فاش کردم)) و ی در سی سالگی زیر تبر جلاد جان سپرد.

سال دیگر، ویلیام پری، از جاسوسان سسیل، نماینده پاپ در پاریس را بر آن داشت که نامه‌ای برای گرگوریوس سیزدهم بنویسد و تقاضای آمزش عمومی کند، زیرا سسیل نقشه خطرناکی به منظور رها ساختن ماری استوارت و بازگرداندن انگلستان به کلیسای کاتولیک در سر میپروراند. وزیر امور خارجه پاسخ داد (۳۰ ژانویه ۱۵۸۴) که پاپ تقاضای پری را خوانده و از تصمیم او خشنود شده است و قریباً آمزش مورد نظر او را خواهد فرستاد و کوششهای او را پاداش خواهد داد. پری این پاسخ را به نزد سسیل برد. جاسوس انگلیسی دیگری، به نام ادمند نویل، پری را متهم ساخت که او را به کشتن الیزابت برانگیخته است. پری پس از دستگیر شدن به گناه خود اعتراف کرد و به دار آویخته شد، و ضمن آنکه هنوز رمقی در تن داشت او را از چوبه دار پایین آوردند و قطعه قطعه کردند.

شورای سلطنتی انگلستان، که بر اثر يك سلسله توطئه به خشم آمده و در نتیجه قتل ویلیام او آرچ به وحشت افتاده بود، عهدنامه‌های موسوم به ((پیمان اتحاد)) تنظیم کرد و امضاکنندگان را متعهد ساخت که هیچ شخصی را که به خاطر او به جان الیزابت سو قصد شده باشد به عنوان ملکه نپذیرند، و هر کسی را که در چنین اقدامی دست داشته باشد به قتل رسانند. اعضای شورای سلطنتی، بیشتر نمایندگان پارلمان، و اشخاص برجسته انگلستان این پیمان را امضا کردند. سال بعد، پارلمان آن را به صورت قانون درآورد.

این اقدام مانع از توطئه‌های دیگر نشد. در سال ۱۵۸۶، جان بالارد، که کشیشی کاتولیک بود، جوان ثروتمندی به نام انتونی ببینگتن را، که او نیز کاتولیک بود، تحریص کرد تا توطئه‌ای جهت قتل الیزابت بچیند و وسایل حمله به انگلستان را توسط اسپانیا، فرانسه، و هلند فراهم سازد و ماری را بر تخت بنشاند. ببینگتن ماری را از این توطئه آگاه ساخت و به او گفت که شش تن از اشراف کاتولیک با یکدیگر همداستان شده‌اند که ((خود را از دست غاصب تاج و تخت)) رها کنند، و برای اجرای این هدف نظر موافق او را خواستارند. ماری در نامه‌ای که در ۱۷ ژوئیه ۱۵۸۶ نوشت، پیشنهادهای ببینگتن را پذیرفت، ولی با قتل الیزابت صریحاً موافقت نکرد، اما قول داد که به کسانی که در این امر موفق شوند پاداش مناسبی بدهد. قاصدی که منشی ماری جوابیه را به او سپرد جاسوس والسینگم بود؛ وی از آن جوابیه نسخه‌ای تهیه کرد و نزد والسینگم فرستاد و خود نامه را برای ببینگتن ارسال داشت. در ۱۴ اوت، ببینگتن و بالارد را

دستگیر کردند، و ظرف مدت کوتاهی سیصد تن از مشاهیر کاتولیک به زندان افکنده شدند. آن دو نفر به گناه خود اعتراف کردند، و منشی ماری مجبور شد که صحت نامه او را تصدیق کند. سیزده تن از توطئه‌کنندگان اعدام شدند. به شکرانه حفظ جان الیزابت، در سرتاسر لندن زنگها به صدا درآمدند و کودکان به خواندن سرودهای روحانی پرداختند و سراسر انگلستان پروتستان خواهان اعدام ماری شد.

سپس در اطافهای ماری به جستجو پرداختند و همه مدارک و اسناد او را ضبط کردند. در ۶ اکتبر او را به قلعه فاذرینگی انتقال دادند، و در آنجا هیئتی مرکب از چهل و سه تن از اشراف محاکمه‌اش کردند. ماری اگر چه اجازه نیافت که وکیل انتخاب کند، با اراده راسخ از خود دفاع کرد و شرکت خود را در توطئه بینگتن اقرار نمود.

ولی تصویب قتل الیزابت را انکار کرد. آنگاه اظهار داشت که چون مدت نوزده سال ظالمانه و به طور غیرقانونی زندانی بوده است، بنابر این حق داشته است که به هر وسیله خود را آزاد کند، اما محاکمه‌کنندگان او را به اتفاق آرا به مرگ محکوم کردند، و پارلمنت از الیزابت خواست که حکم اعدام او را صادر کند. هانری سوم، پادشاه فرانسه، مودبانه تقاضا کرد که جان ماری بخشیده شود، ولی الیزابت عقیده داشت که چنین خواهشی، از طرف دولتی که هزاران تن از پروتستانها را بدون محاکمه قتل عام کرده است، پذیرفته نیست. بسیاری از مردم اسکاتلند در این هنگام به دفاع از ماری برخاستند، ولی پسرش با بیمیلی شفاعت کرد، زیرا چنین میپنداشت که ماری در وصیتنامه خود او را به سبب پیوستن وی به آیین پروتستان فرزند خود ندانسته است. نماینده او در لندن به والسینگم چنین گفت که جیمز ششم با آنکه از اعدام احتمالی مادر خود نگران است، حاضر به آشتی است، به شرط آنکه پارلمنت انگلستان مقام او را به جانشینی الیزابت تأیید کند و این ملکه مستمری را که برای او میفرستاده است افزایش دهد. این اسکاتلندی زیرک به اندازهای حریصانه وقتگذرانی کرد که مردم ادنبرگ در کوچه‌ها مسخره‌اش کردند. میان ماری و مرگ مانعی جز تردید الیزابت نمانده بود.

الیزابت، که به ستوه آمده بود، قبل از اینکه تصمیمی بگیرد، سه ماه در تردید گذراند و بعد هم تصمیمی نگرفت. وی اگر چه بخشنده و رئوف بود، هر روز از بیم طرفداران زنی که مدعی تاج و تخت بود به خود میلرزید و از این وضع خسته شده بود. گذشته از این، خطر حمله فرانسه، اسپانیا و اسکاتلند را به انگلستان به عنوان اعتراض علیه اعدام احتمالی ماری نیز در نظر می‌گرفت، و نیز امکان این عمل را بررسی میکرد که در صورت مرگ طبیعی یا غیرطبیعی خود، ماری بر تخت انگلستان خواهد نشست و مذهب کاتولیک دوباره در آن کشور رواج خواهد یافت. سسیل به او اصرار میکرد که حکم اعدام ماری را امضا کند، و خود مسئولیت کامل نتایج آن را نیز به عهده می‌گرفت. اما الیزابت، برای اجتناب از تصمیم چنین میفهماند که پولت، زندانبان ماری، با استناد به موافقت ملکه یا شورای سلطنتی با این عمل میتواند حکم اعدام ماری را صادر کند؛ ولی پولت حاضر نشد که بدون دستور کتبی الیزابت رفتار کند.

سرانجام، ملکه حکم اعدام را امضا کرد؛ منشی او ویلیام دیویسن آن را به شورا نشان داد و شورا نیز، پیش از آنکه الیزابت عقیده خود را تغییر بدهد، آن را برای پولت فرستاد.

ماری، که در طی این تعلل طولانی اندکی امیدوار شده بود، در آغاز این خبر را باور نداشت، ولی بعد آن را با شجاعت تلقی کرد. سپس نامه رقتانگیزی بدین مضمون برای الیزابت نگاشت: ((به مستخدمان بیچاره و پریشان من اجازه دهید که جسم را حمل کنند و آن را در زمین مقدسی با سایر ملکه‌های فرانسه به خاک بسپارند)). میگویند که ماری صبح پیش از اعدام خود قطعه شعر زیر را، که دارای لطف و شور سرودهای مذهبی قرون وسطایی است، به زبان لاتینی سرود:

ای خدای بزرگ! من به تو امیدوار بودهام.

ای مسیح عزیز! اکنون مرا از بند رهائی بخش.

در این زنجیرهای دردناک و این رنج غمانگیز، ترا میجویم.

آرزومند و گریان در برابر تو زانو میزنم.

ترا ستایش میکنم و لایهکنان از تو میخواهم که مرا آزاد کنی.

ماری تقاضا کرد که به او اجازه دهند که گناهان خود را نزد کشیش کاتولیک خود اعتراف کند، ولی درخواست او را نپذیرفتند. زندانبانش در عوض یکی از روسای نمازخانه‌های انگلستان را به نزد او فرستادند، لیکن ماری او را از خود راند. سپس ماری، برای مقابله با مرگ، جامه فاخر پوشید، کلاهگیس خود را بدقت منظم کرد، صورت خود را با روبند سفیدی پوشانید، صلیبی طلایی به گردن آویخت، و صلیبی از عاج به دست گرفت. آنگاه پرسید که چرا به ندیمه‌های او اجازه نداده‌اند که ناظر اعدام او باشند. در پاسخ گفتند که ممکن است وضع را بهم بزنند. ولی ماری قول داد که آنان چنین کاری نکنند، و بعد اجازه یافت که دو ندیمه و چهار مستخدم با خود ببرد. در حدود سیصد تن از اعیان انگلستان در تالار بزرگ قلعه فاذرینگ، که قرار بود اعدام در آنجا صورت گیرد، حضور یافتند (۸ فوریه ۱۵۸۷). دو جلادی که نقاب بر چهره داشتند از او تقاضای عفو کردند، و او نیز آنها را بخشید. هنگامی که ندیمه‌های او شروع به گریستن کردند، ماری آنها را از این کار بازداشت و گفت: ((من از طرف شما قول داده‌ام)). سپس زانو زد و دعا کرد، و سر خود را روی کنده نهاد. ... کلاهگیس از سر بریده او به کناری رفت و موهای سفیدش پیدا شد. ماری در این وقت چهل و چهار ساله بود.

عفو کلمه‌ای است که درباره همه به کار میرود. باید ماری را، که دلیرانه کوشید تا ملکه‌ای عادل باشد و ضمناً عمر خود را به خوشی بگذراند، عفو کنیم. باور نمیتوان کرد که ماری، که مدتی از شوهر خود پرستاری کرد و تندرستی را به او بازگردانید، به قتل او رضا داده باشد. باید زن جوانی را که همه چیز خود را فدای عشقی احمقانه کرد عفو کنیم و به زن پریشانی که به انگلستان پناه برد و در عوض نوزده سال در زندان ماند رحمت آوریم. از این لحاظ میتوانیم علت تلاش شدید او را به منظور کسب آزادی بفهمیم.

اما باید الیزابت را نیز عفو کنیم، زیرا مشاوران او بودند که محبوس شدن ماری را برای امنیت انگلستان لازم میدانستند و زندگی و سیاست ملکه خود را، بر اثر توطئه‌هایی که جهت آزاد کردن و بر تخت نشاندن رقیب او صورت می‌گرفت، پیوسته در خطر میدیدند، و آن اسارت دردناک را به سبب آنکه ملکه حاضر به امضای حکم اعدام ماری نمیشد، طولانی میکردند. ماری و الیزابت هر دو شریف بودند: یکی شریف و تابع احساسات، دیگری شریف و در تردیدی عقلائی، هر دو در کلیسای وستمینستر در کنار هم قرار دارند، و در مرگ و آرامش با یکدیگر آشتی کرده‌اند.

## فصل ششم

# جیمز ششم و اول

۱۵۶۷-۱۶۲۵

## I- جیمز ششم، پادشاه اسکاتلند: ۱۵۶۷-۱۶۰۳

جیمز ششم در سیزده سالگی، در ایامی که مادرش در لایون زندانی بود، به عنوان پادشاه اسکاتلند شناخته شد (۲۹ ژوئیه ۱۵۶۷). زمانی که دارنلی، پدر فرضی او، کشته شد، وی هشت ماهه بود، و هنگامی که مادر خود را برای آخرین بار دید، ده ماه بیشتر نداشت؛ ماری در نظر او نامی بیش نبود، و تصویری که وی از مادر خود داشت، در نتیجه اهانت و واقعیتهای دیرین و غمانگیز، تیره و تار بود. جیمز توسط اشراف خودپرست و آموزگاران که دشمن مادرش بودند تربیت یافت و زبان و ادبیات لاتینی و یونانی را به اندازه کافی، الهیات را به حد افراط و اخلاق را بسیار کم آموخت، و از عالمترین میگساران اروپا شد! ارل آو مار، لنکس، مار، و مورتین بترتیب نیابت سلطنت او را به عهده داشتند، ولی همه آنها، به استثنای یکی، به مرگ غیرطبیعی درگذشتند. اشراف رقیب به منظور آنکه شاه را سپر قدرت خود سازند با یکدیگر به زد و خورد پرداختند. در سال ۱۵۸۲، بعضی از اعیان پروتستان با کمک کلیسای اسکاتلند او را در قلعه روثون زندانی کردند، زیرا میترسیدند تحت تاثیر از می استوارت، که از خویشان او و دارای مذهب کاتولیک بود، قرار گیرد.

وی پس از رهایی از زندان قول داد که از آیین پروتستان دفاع کند، با انگلستان، که کشوری پروتستان بود، عهدنامه‌های بست، و در هفده سالگی به عنوان پادشاه واقعی زمام امور را به دست گرفت. (۱۵۸۳) جیمز در میان پادشاهان نظیر نداشت. اخلاقش خشن، رفتارش زشت، صدایش بلند و حرفهایش مخلوطی از بینزاکتی و فضل فروشی بود. شخصی که او را زیاد دوست نمیداشت گفته است: ((در اسکاتلند کسی یافت نمیشود که در دانستن زبانها و علوم مختلف و کشورداری بتواند با او برابری کند)). اما همان شخص گفته است که ((جیمز بینهایت خودخواه است))؛ شاید این خصوصیت اخلاقی که ناجی او از دریای گرفتاریها بود او را، که آغاز سلطنتش را به خاطر نداشت، به این فکر میانداخت که همیشه پادشاه خواهد بود. کسی که توانسته باشد تاج و تخت خود را در اسکاتلند حفظ کند و تا فرارسیدن مرگ طبیعی تاج انگلستان را نیز که بزرگتر بود بر سر بگذارد، حتما از هوش و فراست بی بهره نبوده است. در مورد زن بیوفا بود؛ با آن، شاهزاده خانم کاتولیک دانمارکی، ازدواج کرد، اما روی هم رفته به زنان علاقهای نداشت، و به اندازه‌های در مصاحبت مقربان درگاه گذرانید که شایعاتی در این باره بوجود آمد.

جیمز مجبور بود که در میان متعصبان خشنانک عصر خودبا حيله راهی بیابد. خانواده گیز در فرانسه، فیلیپ در اسپانیا، پاپ در رم، همگی از وی میخواستند که اسکاتلند را دوباره به آغوش کلیسای کاتولیک بازگرداند، ولی کلیسای اسکاتلند مواظب بود که مبدا وی از آیین کالون منحرف شود. جیمز پلی را پشت سر خود خراب نکرد، زیرا با دولتهای کاتولیک به ادب مکاتبه میکرد و مایل بود که از سختگیریهای خود نسبت به کاتولیکها بکاهد.

همچنین نهانی یکی از یسوعیان را، که زندانی شده بود، رها ساخت و فرار دیگری را به چشم اغماض نگرست.

ولی از توطئه‌های کاتولیکها به خشم آمد، تحت نفوذ پروتستانهای پیروزمند قرار گرفت، و طرفدار اشاعه آیین کالون در اسکاتلند شد.

اما ساختن با کلیسای اسکاتلند کار آسانی نبود. تا سال ۱۵۸۳ بیشتر کشیشهای آن از روحانیان اسکاتلندی بودند، اگر چه این عده موجب و سواد کافی نداشتند، از حیث پارسایی و شجاعت تقریباً بینظیر بودند؛ در تعمیر کلیساهای ویران شده، تشکیل مدارس، توزیع صدقه، و دفاع از کشاورزان علیه خاوندان میکوشیدند؛ و موعظه‌هایی طولانی میکردند که جای جزوه و نشریه را می‌گرفت. کشیشهای جدید، در جلسات کلیسا، شوراهای کلیسای ایالتی، و مجمع عمومی همان امتیازاتی را که کشیشهای کاتولیک داشتند به دست آوردند، و چون مدعی بودند که از طرف خداوند الهام میگیرند، معتقد به عصمت کلیسا بودند، و میپنداشتند که در ایمان و اخلاق مرتکب خطایی نمیشوند، و بدین ترتیب به مراتب بیش از کشیشهای اهلکار سابق در امور خصوصی و عمومی سختگیری میکردند. در تعقیب همین منظور، هر کس را که از شرکت در کلیسا اجتناب میورزید مجبور به پرداخت جریمه میکردند، و اگر گناهی کشف میشد، مجرم را به توبه

کردن در برابر مردم و امیداشتند با او را تنبیه میکردند. گذشته از این، چون از وفور ارتکاب فسق و فجور و زنا به وحشت افتاده بودند، بزرگان کلیسا را موظف کردند که از انحرافات جنسی بسختی جلوگیری کنند و گزارش آن را به جلسات کلیسا و شوراهای کلیسایی در ایالات بدهند. همچنین، به علت آنکه از هرزگی نمایشنامه‌های انگلیسی سخت نگران شده بودند، در صدد برآمدند که درهای تماشاخانه‌های اسکاتلند را ببندند، و چون در این کار توفیق نیافتند، مردم را از رفتن به تماشاخانه منع کردند. مانند پیشینیان خود، رقص را جنایتی عظیم شمرند و جادوگران را بشدت تعقیب کردند و برای خرید هیزمی که ساحران را با آن میسوزاندند رای دادند. آنان پارلمنت را نیز بر آن داشتند که هر کشیشی را که سه بار مراسم قداس برپا دارد به مرگ محکوم کند، ولی این قانون اجرا نشد.

هنگامی که کلیسای اسکاتلند از کشتار، سن بارتلمی در، فرانسه آگاهی یافت، خواهان قتل عام کاتولیکهای اسکاتلند شد. ولی دولت با آن همکاری نکرد.

گذشته از ادعای کشیشان در مورد الهام گرفتن از خداوند و عصمت کلیسا، کلیسای اسکاتلند یکی از آزاده‌ترین موسسات عصر خود بود. کشیش بخش توسط رهبران کلیسا انتخاب میشد، ولی انتخاب آنها وابسته به تصویب مردم بود، و عوام نیز در جلسات و در شوراهای کلیسایی ایالات و مجمع عمومی شرکت میجستند.

این اقدامات آزادمشناسانه باعث خشم پارلمنت اشرافی و پادشاه شد. جیمز چون مدعی بود و شاید هم عقیده داشت از طرف خداوند سلطنت میکند، چنین میگفت: ((بعضی از کشیشان پر حرارت چنان بر روحیه مردم مستولی شده‌اند که طعم حکومت کردن را شیرین یافته‌اند و به فکر ایجاد حکومتی آزادمنش افتاده‌اند. این عده در موعظه‌های خود به من بد گفته‌اند، ولی نه از آن لحاظ که عیبی داشته‌ام، بلکه به آن سبب که سلطنت میکنم، و این در نظر آنها بزرگترین گناه است)). کشمکش که در قرون وسطی میان کلیسا و دولت وجود داشت تجدید شد.

در این هنگام، کشمکش مذکور به صورت حمله کشیشها علیه اسقفها درآمد. اسقفها، که میراث کلیسای کاتولیک بودند، سابقا از طرف کشیشها انتخاب میشدند، ولی در حقیقت نایب‌السلطنه یا پادشاه آنها را تعیین میکرد، و آنان نیز قسمت عمده‌ای از عواید کلیسایی را به دولت میدادند. کشیشها، که مجوزی در کتاب مقدس برای حکومت اسقفها نمیدیدند، تصمیم گرفتند که آن را به بهانه عدم تناسب با تشکیلات کلیسای جدید ملغا سازند.

اندرو ملویل، رهبر آنها، که اسکاتلندی پرشوری بود، با طبیعتی که داشت میتوانست جانشین جان ناکس بشود. وی پس از پایان تحصیلات خود در دانشگاه سنت اندروز، وارد دانشگاه پاریس شد و اصول تعلیمات کالون را از بز در ژنو فرا گرفت. در بازگشت به اسکاتلند (۱۵۷۴)، بیدرنگ، در بیست و نه سالگی به عنوان رئیس دانشگاه گلاسگو انتخاب شد، و در این مقام برنامه و انضباط دانشگاه را تغییر داد. در سال ۱۵۷۸، در تالیف ((کتاب دوم نظامات))، که حکومت اسقفها را با ملاحظه تساوی کشیشان بیفایده میدانست، شرکت کرد. ملویل خواهان جدایی کامل کلیسا و دولت بود، و این عقیده در تفکیک آن دو در کشورهای متحد امریکا موثر بود. ولی به کشیشان حق میداد که به امنای صلح طرز اعمال قدرت را ((طبق کلمه خداوند)) بیاموزند. ولی جیمز، که مایل بود مانند هنری هشتم یا الیزابت به استبداد حکومت کند، وجود اسقفها را در کلیسا لازم میدانست و آنها را به عنوان واسطه کلیسا و دولت به شمار میآورد.

در سال ۱۵۸۰، مجمع عمومی کلیسا منصب اسقفها را ((اختراع حماقتآمیز بشر)) دانست و به همه اسقفها دستور داد که دست از وظایف خود بردارند و از مجمع بخواهند که آنها را به عنوان کشیشهای ساده به عضویت بپذیرد و، در صورت استنکاف، به تکفیر تن در دهند. دولت ((کتاب دوم نظامات)) را رد کرد و اظهار داشت که هیچ تکفیری معتبر نخواهد بود، مگر آنکه به تصویب دولت برسد. در ۱۵۸۱، لنکس، که در آن زمان نایب‌السلطنه بود، رابرت مانتگامری را به عنوان اسقف اعظم گلاسگو تعیین کرد. کشیشان این

شهر از انتخاب او سرباز زدند، ولی چون این شخص شروع به اجرای مراسم مذهبی کرد، مجمع عمومی به رهبری ملویل او را تکفیر کرد (۱۵۸۲)؛ ماننگامری تسلیم شد و از کار کناره گرفت. ملویل، که متهم به تمرّد شده بود، چون قبول نکرد در يك دادگاه غیر مذهبی محاکمه شود، به جرم اهانت به دادگاه محکوم شد و ناچار به انگلستان گریخت (۱۵۸۴). در این هنگام جیمز پارلمنت را بر آن داشت که عدم اطاعت از قوانین غیر مذهبی، مداخله کشیشان در امور دولتی، مقاومت در برابر اسقفها، و تشکیل هر گونه انجمنی را که بدون اجازه پادشاه باشد خیانتآمیز بداند. بسیاری از کشیشها، به جای آنکه از این قوانین اطاعت کنند، به دنبال ملویل جلاي وطن کردند. جیمز، که لذت سلطنت را چشیده بود، حکومتی وحشتناکیز به وجود آورد و کشیشان را به جرم دعا کردن برای برادران تبعیدی مجازات کرد و دو تن از آنان را به جرم مکاتبه با فراریان، و دو نفر دیگر را به اتهام توطئه، به قتل رساند.

روحانیان و مردم، با سرسختی و صلابتی که از خصایص اسکاتلندیها بود، در برابر این اقدامات به مقاومت پرداختند. عدهای جزوههایی انتشار دادند که در آنها، بیآنکه نام خود را افشا کنند، از پادشاه بد گفته بودند، و ترانههایی ساختند که در آنها از ظلم و ستم حکومت او سخن به میان آورده بودند. حتی بعضی از زنان، در انتقادهایی که علیه او کردند، وی را، سزاوار آتش جهنم دانستند. اسقفهای او بتدریج مبالغه کمتری از عایدات کلیسایی بدست میآوردند و طبعاً وجوه کمتری به خزانه دولت میریختند؛ در نتیجه، جیمز از پول، که عامل اجرای اراده او بود، محروم ماند و هر سال ضعیفتر شد، تا آنکه پارلمنت در سال ۱۵۹۲، با موافقت اکراهآمیز او، به کلیسا آزادی داد، همه اختیارات قضایی و امور مربوط به انضباط را به آن باز گردانید، و نفوذ اسقفان را بر انداخت.

تبعیدشدگان، پس از این واقعه، باز گشتند.

ملویل، که بیش از پیش گستاخ شده بود، جیمز را در حضور خودش ((رعیت احمق خداوند)) نامید و در ۱۵۹۶ حکومت دینی انجیل را به رخ او کشید همان رفتاری که پاپ گرگوریوس هفتم پانصد سال قبل با امپراطور آلمان کرده بود. ملویل در آن هنگام به جیمز اظهار داشت: ((در اسکاتلند دو پادشاه و دو کشور وجود دارد: عیسی مسیح، که کشور او کلیساست، و رعیت او جیمز ششم است که نه پادشاه و نه رئیس و نه یکی از اشراف، بلکه عضو کلیسا به شمار میرود)). دیوید بلك، از کشیشان سنت اندروز، به حاضران چنین گفته بود که همه پادشاهان اولاد شیطانند، الیزابت کافر است، و جیمز خود شیطان. سفیر کبیر انگلستان به این گفته اعتراض کرد، و شورای سلطنتی بلك را به محاکمه دعوت کرد، ولی او از حضور در دادگاه خودداری نمود و گفت رسیدگی به گناهی که روی سکوی وعظ کرده باشند در صلاحیت کلیساست، و گذشته از این، وی از طرف خداوند الهام گرفته است. هنگامی که جیمز دستور داد که او را غیاباً محاکمه کنند، هیئتی از کشیشان به دربار آمدند. ولی جیمز حاضر به آشتی نشد و برعکس اظهار داشت که اقدامات شورای کلیسایی، مانند قوانین پارلمنت، باید به تصویب او برسد. کشیشان مردم را به روزه گرفتن واداشتند و به طرزی تهدیدآمیز گفتند که هر چه روی دهد، ((آنان از ریخته شدن خون اعلیضرت مبرا هستند)).

هنگامی که جمعی فتنهجو در اطراف محل اقامت جیمز گرد آمدند (۱۷ دسامبر ۱۵۹۶)، وی به قصر هولبرود گریخت و روز بعد با همه درباریان از ادنبرگ دور شد. سپس به وسیله منادی اعلام کرد که ادنبرگ شایستگی پایتخت بودن را ندارد، و جز برای مجازات کردن شورشیان به این شهر باز نخواهد گشت؛ او دستور داد که همه روحانیان و اشخاصی که محل اقامت آنها در ادنبرگ نیست باید از آنجا بیرون بروند. شورشیان، که کسی را نیافتند تا بکشند، ناچار متفرق شدند، بازرگانان از توقف داد و ستدی که با دربار داشتند اظهار تأسف کردند و مردم از خود میپرسیدند که آیا این اختلاف به خرابی اوضاع اقتصادی میآرزد یا نه، در هر حال، جیمز در اول ژانویه ۱۵۹۷ با حالتی خشمگین بازگشت. مجمع عمومی، که در پرت تشکیل جلسه داده بود، اعلام داشت که کلیسا مطیع و منقاد است، و موافقت کرد که هیچ کشیشی در شهرهای معتبر بدون رضای شاه و مردم منصوب نشود، و واعظان حق نداشته باشند که درباره قوانین پارلمنت یا شورای سلطنتی مطالبی بگویند. به کشیشها اجازه شد که به پایتخت بازگردند

(۱۵۹۷)، ولي حکومت اسقفها دوباره برقرار گشت. صلح ملالانگيزي در پي اختلاف ديرين دولت و كليسا آغاز شد.

در ادبيات اسكاتلند، در اين عصر، دو شخصيت ممتاز به چشم ميخورند: يكي خود پادشاه و ديگري جورج بيوكنن، مشهورترين معلم او، كه داراي زندگي شگفتانگيزي بود. وي در سترلینگ شر در سال ۱۵۰۶ دیده به جهان گشود؛ در پاریس به تحصیل پرداخت؛ در فرانسه و اسكاتلند وارد ارتش شد؛ بر اثر تعليمات جان میجر، شوق تحصیل و سياست در نهادش پديد آمد؛ و براي درس خواندن و عشقبازي به پاریس بازگشت. در مراجعت به اسكاتلند، چون بدعتگذار هجوگويي شده بود، به دست کاردينال بېتن زنداني شد. اما از زندان گريخت، به بوردو رفت، در آنجا به تعليم لاتيني پرداخت، به اين زبان نسبتا خوب شعر گفت و درام ساخت، و مونتني را، كه يكي از شاگردانش بود، در روي صحنه مشغول نمايش دادن يكي از نمايشهاي خود دید. در کويمبرا رياست مدرسه‌اي را به عهده گرفت، ولي دستگاه تفتيش افکار اسپانيا او را به سبب تحقير کردن فرايارها به زندان افکند. بيوكنن پس از چندي به اسكاتلند و فرانسه رفت، دوباره بازگشت، معلم ماري استوارت شد (۱۵۶۲)، به عنوان رئيس مجمع عمومي انتخاب گشت (۱۵۶۷)، و صحت ((نامه‌هاي جعبه جواهر)) را

تصدیق کرد. اما به جعل بعضی از آنها متهم شد. از ماری در کتاب تفتیش ملکه ماری سخت انتقاد کرد و، علیرغم اعتراضات او، معلم فرزندش شد، و در سال ۱۵۸۲ جان به جان آفرین تسلیم کرد. وی در کتاب تاریخ کشور اسکاتلند کوشید که تاریخ مملکت خود را از ((قیود انگلیسی و غرور اسکاتلندی)) بپیراید. در رساله خود موسوم به سلطنت حقیقی با اسکاتلندیهاست به شاگرد خود، که بعداً به استبداد سلطنت کرد، این اصل قرون وسطایی را که مردم بعد از خداوند تنها منبع قدرتند گوشزد کرد. همچنین گفت که روابط هر جامعه‌ای بر اساس قرارداد اجتماعی ضمنی میان مردم و دولت، یعنی بر اساس وظایف و محدودیتهای متقابل، استوار است، و اراده اکثریت ممکن است بر همگی حاکم باشد؛ پادشاه تابع قوانینی است که به تصویب نمایندگان مردم رسیده است، و ملت حق دارد در برابر هر ظالمی مقاومت کند یا او را از سلطنت براندازد و یا به قتل برساند. این همان افسانه قرارداد اجتماعی است که یک قرن پیش از هابز و دو قرن پیش از روسو عنوان شده است. پارلمان اسکاتلند آن کتاب را تقبیح کرد و دانشگاه آکسفرده آن را در آتش افکند، ولی تاثیر آن بسیار شدید بود... سمیوئل جانسن عقیده داشت که بیوکنن تنها نابغهای است که اسکاتلند در دامن خود پرورده است. به عقیده هیوم، نپر بزرگترین نویسنده اسکاتلند بود؛ در صورتی که کارلایل، که خود به منزله جان ناکس ((حیات یافته‌ای)) بود، ناکس را از همه آنها بزرگتر میدانست؛ و جیمز ششم در این باره عقایدی مخصوص به خود داشت.

جیمز به همان اندازه که از پوشیدن زیورهای سلطنتی به خود میباید، از داشتن کتاب فخر میکرد. وی به سال ۱۶۱۶ کتابی در قطعی بزرگ تحت عنوان اقدامات جیمز، پادشاه عظیمالشان و مقتدر، که به عیسی مسیح تقدیم شده بود، انتشار داد. او شعر میگفت و شاعران را نصیحت میکرد. همچنین مزامیر داوود را به انگلیسی برگرداند و شرحی بر کتاب مکاشفه یوحنا رسول و رسالهای درباره شیاطین و در سال معجزات در ۱۵۹۸ دو رساله در قطع نیم وزیری در دفاع از سلطنت استبدادی نگاشت، یکی به نام هدیه شاهانه مشتمل بر نصایحی به فرزندش هنری درباره فن و وظایف سلطنت بود، و در آن تاکید شده بود که اداره امور کلیسا از وظایف مهم پادشاه است. در رساله دیگر، که قانون حقیقی سلطنتهای مختار نام داشت، با فصاحتی قابل ملاحظه از استبداد تعریف کرد و چنین نوشت که پادشاهان توسط خداوند انتخاب میشوند، زیرا همه وقایع مهم به اراده او صورت میگیرد؛ و انتصاب و تذهین شاهان از طرف خداوند به منزله هر یک از شعایر مقدس توصیفناپذیر است. بنابر این، پادشاهان حق دارند که مستبد باشند، و مقاومت در برابر آنها جنون و جنایت است جنایتی که بیش از هر ستمی زیان میرساند. آنچه در نظر الیزابت به مثابه افسانه‌ای مفید بود، در نظر جیمز، که فرزند ملکه‌ای بود، به صورت اصل پرشوری درآمد. پسرش چارلز این اصل را از پدر به ارث برد و کفاره آن را پرداخت.

ولی دولت انگلستان در ۱۵۹۸ نمیتوانست سال ۱۶۴۹ را پیشبینی کند. پس از آنکه جیمز خود را طرفدار مذهب پروتستان اعلام کرد، رهبران شورای سلطنتی انگلستان او را به مناسبت آنکه پسر ماری بود، به عنوان وارث تاج و تخت آن کشور شناختند. چهار روز پس از مرگ الیزابت (۵ آوریل ۱۶۰۳)، جیمز مسافت ادنبرگ تا لندن را در میان جشن و سرور عمومی طی کرد، و ضمن راه، از طرف اعیان انگلستان مورد پذیرایی قرار گرفت، و در روز ۶ مه به لندن رسید که به مناسبت ورود وی آن را آذین بسته بودند. مردم در برابر او زانو زدند و اشراف دستش را بوسیدند. دو ملت، پس از هزار گونه اختلاف، سرانجام تحت فرمان پادشاه واحدی متحد شدند (ولی دو پارلمان در سال ۱۷۰۷ به یکدیگر ملحق گشتند) بدین ترتیب، نازیایی الیزابت ثمری به بار آورد.

## II- جیمز اول، پادشاه انگلستان: ۱۶۰۳-۱۶۱۴

جیمز در سی و هفت سالگی چگونه آدمی شده بود وی قامتی متوسط، زانوانی سست، شکمی اندک برآمده، مویی خرمایی، گونه‌هایی سرخ، دماغی منحنی، و چشمانی آبی داشت؛ نگاهش مخلوطی از بدگمانی و حزن بود و مثل اینکه از عیوب خود آگاهی داشت. لباس لایبدار ضخیمی میپوشید تا از ضربات قاتلین مصون

بماند. اما این پادشاه، که اندکی تنبور بود، اقدامات دوره الیزابت را کافی میدانست و به کاری دست نمیزد.

در سخن خود کلمات زشت به کار میبرد و به تفریحات بیشرمانه میپرداخت. لکن زبانت داشت، مستبد بود، و حرمت زبان خود را نگاه نمیداشت، گذشته از این، کلمات را به طرز غلط تلفظ میکرد. وی همچنین خودپسند، ولی سخاوتمند بود؛ و چون غالباً موقعیتش به خطر میافتاد و فریب میخورد، جیون و حیلهرگر شده بود. زود میرنجید و زود میرنجاند، زود میبخشید و زود معذرت میخواست. میگویند وقتی که جان گیب بعضی از اسناد گرانبها را گم کرده بود، جیمز در خشم شد و لگدی به او زد؛ ولی پس از آنکه اسناد مذکور را پیدا کرد، در برابر آجودان خود، که جریحهدار شده بود، زانو زد و تا زمانی که گیب او را نبخشید، از جا برنخاست. دیگر آنکه جیمز، در محیطی پر از تعصب، اغماض میکرد. اگر چه گاهی سخت میگرفت؛ معمولاً مهربان و رئوف بود. به فرزند خود هنری، که زیاد مورد توجه مردم بود، بدگمان بود. ولی پسر دیگر خود یعنی چارلز را دیوانهوار دوست میداشت. در روابط او با زنان عیبی دیده نمیشد، ولی بر سر جوانان زیبا دست نوازش میکشید. از تضادهای اخلاقی او آنکه خرافاتی و عالم، سبک مغز و موزی بود، و وجود جن و جادوگر را قبول داشت و در عین حال طرفدار بیکن و جانسن بود؛ به دانشمندان حسد میبرد و شیفته کتاب بود. یکی از نخستین اقدامات او به عنوان پادشاه انگلستان این بود که به آکسفورد و کیمبریج اجازه داد نمایندگانی به پارلمان بفرستد. هنگامی که کتابخانه بودلیان را دید، فریاد زد: ((اگر پادشاه نبودم، استاد میشدم؛ و اگر قرار بود زندانی شوم و به میل خود کار کنم، مایل بودم که زندانی غیر از آن کتابخانه نداشته باشم و با آن همه مولفان خوب و استادان گذشته در زنجیر بمانم)). جیمز رویهمرفته مردی غیر عادی بود، ولی طبیعی مهربان و شوخ داشت؛ هرچند اشخاص زرنگ او را مسخره میکردند، مردم او را میبخشیدند، زیرا تا پایان سرنوشت غمانگیزش به آنها صلح و امنیت بخشید.

جیمز به اندازه‌های از آب تنفر داشت که از آن برای نظافت خود نیز استفاده نمیکرد. مشروب به افراط مینوشید و اجازه میداد که جشنهای درباری به صورت میگساری زنان و مردان درآید. افراط در لباس و تفریح حتی بیش از زمان الیزابت در دربار رواج داشت. الیزابت از نقاببازی خوشش آمده بود؛ ولی، در این هنگام که بنجانسن شعرها را میساخت و جونز لباس و صحنه را درست میکرد، و نقشهای بازی را اشراف و زنان مجلل که از عایدات کشور برخوردار بودند بازی میکردند، این هنر افسانه‌آمیز و شگفتانگیز به ذروه خود رسید. دربار بیش از پیش پرنشاط و ضمناً پر از فساد شد. یکی از زنان نمایشنامه‌های جانسن میگوید: ((اگر کسی جز شوهرم مرا دوست نداشته باشد، خود را حلق‌آویز خواهم کرد)). درباریان ((هدایای)) مهم قبول میکردند تا فرمان، پروانه، حق انحصار، و منصب به متقاضیان بدهند. بارون ماننگیو مبلغ ۲۰,۰۰۰ لیره پرداخت تا خزانه‌دار شد. از منبعی که زیاد موثق نیست نقل کرده‌اند که مرد سادهلوحی وقتی شنید که دوستانش چه مبالغی خرج کرده‌اند تا او به مقام ریاست دادگاهی برسد، از غصه دق کرد و مرد.

جیمز به این امور اعتنایی نداشت و زیاد به امر حکومت توجه نمیکرد. به همین جهت، اداره کشور را به دست شورای سلطنتی سپرد که مرکب از شش انگلیسی و شش اسکاتلندی به ریاست رابرت سسیل بود، و در ۱۶۰۵ به سسیل لقب ارل آو سالزبری داد. سسیل همه مزایای نیاکان خود را، به استثنای تندرستی، به ارث برده بود.

وی گورپشت بود و ظاهری رقتانگیز داشت؛ ولی در انتخاب و طبقه‌بندی افراد مثل پدرش هوشیار بود.

لجاجتی نهانی و ادبی زیرکانه داشت که رقیبان داخلی و درباریان خارجی را مبهوت میساخت. جیمز او را ((توله سگ من)) مینامید و پس از درگذشت او، تحت نفوذ رابرت کار، که جوانی خوش اندام بود، قرار گرفت، به او لقب ارل آو سامرست بخشید، و اجازه داد که در امور سیاسی و اداری بر افراد سالخورده‌تری مانند فرانسیس بیکن و ادوارد کوک مقدم باشد.

كوك تجسم قانون و محافظ آن بود. وي به سبب تعقيب مصرانه ارل آو اسكس در ۱۶۰۰ و رالي در ۱۶۰۳ و شركتكنندگان در ((توطئه باروت)) در ۱۶۰۵ به اوج شهرت خود رسيد؛ و در سال ۱۶۱۰ عقيدهاي تاريخي به اين مضمون ابراز داشت: در كتابهاي ما چنين نوشته شده است كه عرف در بسياري از موارد بر قوانين پارلمنت تقدم دارد و گاهي قوانين را نقض ميكنند. زيرا هنگامي كه يكي از قوانين پارلمنت مخالف عقل و و حق عمومي است، عرف جلو آن را ميگيرد و چنين قانوني را باطل ميسازد.

پارلمنت شايد از اين نکته خوش نيامده باشد، ولي جيمز او را رئيس محكمه سلطنتي (۱۶۱۳) و عضو شوراي سلطنتي كرد. اما كوك، كه دستپورده پادشاه بود، مزاحم او شد، از تفتيش افكار مردم انتقاد كرد، به دفاع از آزادي نطق در پارلمنت برخاست، و با اين تذكر تلخ كه پادشاهان خادمان قانونند جلو استبداد جيمز را گرفت. در سال ۱۶۱۶ بيكن، رقيبش، او را به ارتكاب خطاي اداري متهم ساخت. كوك از خدمت منفصل شد، ولي نتوانست به پارلمنت بازگردد، و چون رهبري مخالفان جيمز را برعهده گرفت، او را در برج لندن زنداني كردند، ولي از آنجا نجات يافت. وي تا زمان مرگ (۱۶۳۴) دست از عقیده خود برنداشت و با سرسختي تمام نسبت به قدرت و نص قانون وفادار ماند، و كتابي موسوم به نهادها در چهار جلد از خود بر جاي نهاد كه هنوز هم به منزله يادگاري ارزنده از علم قانون در انگلستان به شمار ميآيد.

در اين ضمن، جيمز با پارلمنت مشغول مناقشهاي بود كه در زمان سلطنت پسرش منجر به جنگ داخلي و قتل او شد. وي نه تنها همه تسلطي را كه هنري هشتم و اليزابت بر قانونگذاران ناراضي و اتباع خود داشتند حفظ كرد، بلكه ادعاهاي خود را چونان اوامر يزداني ميدانست. سال ۱۶۰۹، جيمز در برابر پارلمنت چنين گفت:

حكومت سلطنتي عاليترين چيز در روي زمين است. پادشاهان نه تنها نمايندگان خداوند بر زمين هستند و بر تخت خداوند ميشيوند، بلكه از طرف خداوند به نام او خوانده ميشوند. ... پادشاهان را بدرستي خدايان مينامند، زيرا قدرت آنان در روي زمين به مثابه قدرت آسماني است؛ و اگر شما صفات خداوند را بررسي كنيد، خواهيدديد كه برازنده پادشاه نيز هست، خداوند ميتواند شما را بيافريند و از بين ببرد. به ميل خود آنها را بسازد و نابود كند. جان ببخشد و جان بگيرد و، بياي كه خود مسئول باشد، همگي را به داوري بكشاند. ... پادشاهان نيز همين قدرت را دارند؛ ميتوانند اشخاصي را تابع خود كنند، يا از نظر ببندازند. ميتوانند ترفيع و تنزل بدهند، و جان كسي را ببخشند يا بستانند، و بي آنكه مسئول باشند، ميتوانند در همه موارد درباره اتباع خود داوري كنند. همان طور كه پياده شطرنج ميتواند فيل و سوار ي بگيرد، پادشاهان ميتوانند با اتباع خود به همين ترتيب رفتار كنند و حق دارند پول خود را ببخشند يا ببندوزند.

اين خود قدمي به قهقرا بود، زيرا طبق فرضيه سياسي قرون وسطي، پادشاه نماينده ملت مستقلي بود و تنها پاپها خود را نايبالسلطنه خداوند ميدانستند. براي آنكه در مورد اين ادعا بهترين دليل فلسفي را اقامه كنيم، بايد به طور مسلم بدانيم كه پاپها، به عنوان آخرين مراجع قدرت در قرون وسطي، عقیده داشتند كه انگيزههاي فردگرايانه بشر چندان قوي است كه نظم اجتماعي تنها با تلقين احترام به قدرت كليسا در مردم، و پذيرش پاپها به عنوان صدا و جانشين خداوند، حفظ ميشود. ضعيف شدن يا از بين رفتن قدرت پاپها در نتيجه اصلاح ديني باعث شد كه قدرت سياسي در همان روزگار يا در آينده مسئول نظم اجتماعي شود؛ گذشته از اين، پاپها معتقد بودند يك قدرت كاملا دنوي نميتواند جلو تمايلات ضداجتماعي افراد را به طور موثر يا به طرزي كه مقرون به صرفه باشد بگيرد. از اين لحاظ بود كه اصل حق عطيه الاهي پادشاهان به سلطنت همزمان با رشد ناسيوناليسم و تقليل قدرت پاپها تكامل يافت. در آلمان، اميراني كه پيرو لوثر بودند، پس از آنكه اقتدارات روحاني كليساي سابق را به خود اختصاص دادند، احساس كردند كه ميتوانند آن هاله تقدس را، كه تقريباً همه سلاطين قبل از ۱۷۸۹ جهت اعمال قدرت اخلاقي و آرامش اجتماعي لازم داشتند، به خود انتقال دهند. اشتباه جيمز در اين بود كه اين فرضيه را زياد به صراحت و آن هم به صورتي افراطي بيان كرد.

اگر اعضای پارلمان، مانند دوران عظمت الیزابت، از مالکان اراضی بودند و اگر بیشتر آنها اسناد مالکیت خود را مرهون خانواده تودور میدانستند، ممکن بود که پارلمان (آن هم با لبخندهای دزدکی) به طور نظری استبداد سلطنت را بپذیرد. اما در این هنگام در میان ۴۶۷ تن از اعضا، بسیاری از نمایندگان طبقات بزرگان وجود داشتند که تازه روی کار آمده بودند و نمیتوانستند نظارت نامحدود پادشاه را بر ثروت خودشان تحمل کنند.

همچنین در میان آنان عده زیادی از فرقه پیرایشگران بودند که ادعای پادشاه را در مورد تحکم در امور مذهبی رد میکردند. مجلس عوام، با عدم توجه به جنبه الهیت جیمز، امتیازات خود را تعیین کرد و اعلام داشت تنها دستگاهی است که میتواند به انتخابات مورد اعتراض رسیدگی کند. همچنین اعضای آن خواستار آزادی بیان شدند و اظهار داشتند که نباید ضمن تشکیل جلسه دستگیر شوند، و معتقد بودند که پارلمان بدون این امتیازات معنی ندارد. گذشته از این، مجلس عوام پیشنهاد کرد که در مسائل مذهبی به وضع قوانین پردازد، و حق پادشاه را در دخالت در این گونه مسائل بدون رضای پارلمان رد کرد. ولی اسقفهای کلیسای انگلیکان میگفتند که مجمع آنان باید حق نظارت بر امور کلیسایی را با موافقت پادشاه داشته باشد. رئیس مجلس عوام به جیمز اطلاع داد که پادشاه نمیتواند قانون وضع کند و فقط میتواند قوانینی را که پارلمان تصویب کرده است توشیح یا رد کند. در ماه ژوئن ۱۶۰۴، مجلس عوام اعلام داشت: ((امتیازات و آزادیهای ما به منزله حقوق و میراث شایسته ماست، و اهمیت آنها کمتر از اهمیت زمینها و دارایی ما نیست)).

بدین ترتیب، در آن کشمکش تاریخی بر سر ((حق ویژه)) پادشاه و ((امتیاز)) پارلمان، حدی مشخص شد؛ بعد از صدها پیروزی و شکست، دموکراسی انگلستان به وجود آمد.

### III - توطئه باروت: ۱۶۰۵

گذشته از کشمکش اقتصادی و سیاسی، اختلاف مذهبی، که با آن دو کاملاً پیوسته بود، شدت جریان داشت.

نیمی از جزوهای که انتشار مییافتند انتقاداتی بودند که پیرایشگران از اسقفها و مراسم کلیسای انگلیکان، و طرفداران این کلیسا از پیرایشگران، یا هر دو از کاتولیکها میکردند که جهت بازگرداندن انگلستان به مذهب کاتولیک مشغول فعالیت بودند. جیمز شدت این تنفرها را درک نکرد، و در فکر آن بود که ((نیمه توافقی)) میان پیرایشگران و انگلیکانها به وجود آورد، و برای این منظور رهبران آنها را به تشکیل کنفرانسی در همتن کورت دعوت کرد (۱۴ ژانویه ۱۶۰۴). وی مانند قسطنطین ریاست جلسه را به عهده گرفت و هر دو فرقه را با معلومات خود درباره علم الهی و قدرت خود در مباحثه مبهوت ساخت، ولی اصرار کرد که ((یک آموزه و یک قاعده و نیز یک مذهب از حیث ماهیت و تشریفات وجود داشته باشد))، و حکومت اسقفان را هم لازم دانست. اسقف لندن چنین میپنداشت که جیمز از طرف خداوند الهام گرفته و ((نظیر او از زمان عیسی به بعد دیده نشده است)). ولی پیرایشگران شکایت میکردند که جیمز مانند قاضی و فردی بیطرف قضاوت نکرده است.

بدین ترتیب، از آن کنفرانس نتیجهای جز تصمیمی ناگهانی و تاریخی در مورد ترجمه تازه‌ای از کتاب مقدس به دست نیامد. مجمع ۱۶۰۴ قوانینی صادر کرد که به موجب آن همه روحانیان میبایستی از آیین انگلیکان پیروی کنند؛ کسانی که امتناع کردند به خدمتشان خاتمه داده شد، و بسیاری از آنها به زندان افتادند؛ عده زیادی استعفا کردند، و جمعی نیز به هلند یا آمریکا روی آوردند.

جیمز با سوزاندن دو تن از پیروان عقیده اونیتاریانیسم، که الهیت مسیح را علیرغم دلایل پادشاه رد میکردند، فضاحت به بار آورد (۱۶۱۲)، ولی از آن به بعد کسی را به سبب اختلاف مذهب اعدام نکرد، و این امر موجب شهرت او شد. آن دو نفر آخرین افرادی بودند که به علت بدعتگذاری در انگلستان اعدام

شدند. با پیشرفت قوانین غیر مذهبی، این فکر بتدریج قوت گرفت که تساهل در امور مذهبی با اخلاق و وحدت ملی سازگار است، و حال آنکه بیشتر مردم معتقد بودند که نظم اجتماعی مستلزم وجود ایمان و کلیسایی تغییرناپذیر است. در سال ۱۶۱۴، لئونارد بوشر کتابی تحت عنوان صلح مذهبی منتشر ساخت که در آن اظهار داشته بود که تضییقات مذهبی باعث تشدید اختلاف میشوند، مردم را به ریاکاری وادار میکنند، و به تجارت زیان میرسانند؛ و به جیمز تذکر داد که ((یهودیه، عیسویها، و ترکها را در قسطنطنیه به یک چشم مینگرند، و با وجود این، میان آنها اختلافی وجود ندارد)). اما بوشر معتقد بود اشخاصی که مذهبشان ((به خیانت آلوده است)) نباید اجازه داشته باشند که دور هم گرد آیند یا تا مرز ۱۵ کیلومتری لندن سکونت اختیار کنند. شاید مقصود او از این عده کسانی بودند که پاپ را برتر از پادشاه میدانستند.

جیمز روی هم رفته مردی متعصب بود، ولی نسبت به عقاید دیگران اغماض میکرد. وی اجازه داد که مردم در روزهای یکشنبه به ورزش بپردازند، به شرط آنکه قبلاً در مراسم کلیسا حضور یافته باشند. ولی این امر باعث رنجش پیرایشگران شد. همچنین مایل بود از شدت قوانینی که علیه کاتولیکها وضع شده بود بکاهد. گذشته از این، برخلاف میل رابرت سسیل و شورای سلطنتی، از اجرای قوانینی که علیه مخالفان کلیسای رسمی تصویب شده بودند جلوگیری کرد و به کشیشهای کاتولیک اجازه داد که به انگلستان وارد شوند و در منازل به اجرای مراسم قداس بپردازند، جیمز طبق روش فیلسوفانه خود در نظر داشت که کاتولیکها و پروتستانها را با هم آشتی دهد. ولی هنگامی که شماره کاتولیکها بر اثر لطف او افزایش یافت و پیرایشگران از سستی او انتقاد کردند، قوانین ضد کاتولیک دوره الیزابت را تجدید و تمدید و اجرا کرد. (۱۶۰۴) قرار شد هرکس فرزند خود را جهت تحصیل به یکی از مدارس کاتولیک به خارج بفرستد، به پرداخت ۱۰۰ لیره جریمه محکوم شود. همه مبلغان کاتولیک تبعید شدند و تبلیغ این مذهب ممنوع گشت، کسانی که از شرکت در کلیسای انگلیکان امتناع میکردند به پرداخت ۲۰ لیره در ماه محکوم میشدند؛ و هر گونه خودداری در پرداخت این مبلغ منجر به ضبط دارایی غیرمنقول و شخصی میشد و همه گله‌هایی که روی اراضی شخص محکوم میچربیدند، به انضمام اثاث و لباسهای او، به تصرف پادشاه درمیآمد.

در این هنگام، بعضی از کاتولیکهای نیمه دیوانه دریافتند که چاره‌ای جز کشتن مخالفان نیست، رابرت کیتسبی کسی بود که پدرش در زمان الیزابت، به سبب مخالفت با کلیسای رسمی، به زندان افکنده شده و خود او علیه ملکه به شورشیان پیوسته بود؛ و همو بود که در این وقت به فکر توطئه باروت افتاد تا قصر وستمنستر را، که قرار بود پادشاه و خانواده سلطنتی و اعیان و اعضای مجلس عوام در آنجا جهت گشایش پارلمنت حضور یابند، منفجر کند. کیتسبی اشخاصی مانند تامس وینتر، تامس پرسبی، جان رایت، و گای فاکس را از قصد خود آگاه کرد. سپس این پنج نفر سوگند خوردند که راز خود را افشا نکنند، و با شرکت در مراسم آیینهای مقدس، که توسط یکی از مبلغان یسوعی به نام جان جرارد برپا شد، سوگند خود را موکد ساختند. پس از آن، خانهای در مجاورت آن قصر اجاره کردند؛ روزی شانزده ساعت مشغول کندن یک راهرو از سردابی به سرداب دیگر شدند، و سی جعبه باروت مستقیماً ((زیر تالار جلسه مجلس لردها گذاشتند. به تعویق افتادنهای مکرر پارلمنت آن نقشه را به طرز مخاطره آمیزی متوقف کرد، و توطئه‌کنندگان مدت یک سال و نیم دندان روی جگر گذاشتند. گاهی نیز جنبه اخلاقی این عمل را مورد تردید قرار میدادند، زیرا همراه کسانی که در نظر کاتولیکها مجرم بودند، اشخاص متعدد دیگری هم به قتل میرسیدند. کیتسبی، برای اطمینان خاطر آنها، از هنری گارنت، رهبر یسوعیها در انگلستان، پرسید که آیا شرکت در جنگی که بسیاری از غیرمبارزان در آن کشته شوند جایز است یا نه. گارنت پاسخ داد که انبیای همه ادیان به این سوال جواب مثبت میدهند، ولی به کیتسبی اخطار کرد که هرگونه توطئه‌ای علیه جان صاحبان مناصب دولتی باعث تشدید عذاب کاتولیکهای انگلستان خواهد شد. رهبر یسوعیها، پاپ و رهبر کل یسوعیها را از شک و تردید خود آگاه ساخت؛ و آن دو نیز به او دستور دادند که خود را از توطئه‌های سیاسی کنار بکشد و مانع هرگونه عملی علیه دولت شود. از سوی دیگر، کیتسبی شرکت در توطئه را در حضور یکی دیگر از یسوعیها به نام گرینوی اعتراف کرد، و نیز گفت که کاتولیکها قرار است در انگلستان سر به شورش بردارند. گرینوی آن توطئه را به اطلاع گارنت رسانید. اما این دو یسوعی تردید داشتند که آیا دولت را از اقدام توطئه‌کنندگان آگاه کنند یا خاموش بمانند؛ و سرانجام شق اخیر را انتخاب کردند، ولی تصمیم گرفتند که همه مساعی خود را در راه انصراف توطئه‌کنندگان به کار برند.

کیتسبی، برای از بین بردن وسواس و تردید شرکای خود، قرار گذاشت که در صبح روز موعود، اعضای موافق کاتولیکها را در پارلمان با پیغامهای فوری به خارج دعوت کنند. یکی از اشخاص بیاهمیت در این توطئه، چند روز قبل از تشکیل جلسه، یکی از دوستان خود موسوم به لرد مونتینگل را از قضیه باخبر کرد. مونتینگل هم آن راز را با سسیل در میان گذاشت و سسیل آن را به اطلاع پادشاه رسانید. عمال آنان وارد سردابها شدند، فاکس را با مواد منفجره در آنجا یافتند، و او را دستگیر کردند (۴ نوامبر ۱۶۰۵). روز بعد، فاکس قصد خود را به منظور منفجر ساختن پارلمان ابراز داشت، ولی، علیرغم شکنجههای شدید، از افشای نام همکاران خود امتناع کرد.

اما این عده با برداشتن اسلحه و سعی در فرار، نام خود را افشا کردند و چون مورد تعقیب واقع شدند، به جنگ پرداختند. کیتسبی، پرسی، و رایت زخمی شدند و در گذشتند، و چند تن از زیردستان آنها دستگیر و به محل امنی فرستاده شدند. زندانیان در اثنای محاکمه به شرکت در توطئه اعتراف کردند، ولی بر اثر هیچ شکنجهای حاضر نشدند که نام یکی از کشیشهای یسوعی را به زبان بیاورند. فاکس و سه نفر دیگر را در چهارچوبی که مخصوص مقصران بود، از برج لندن به پارلمان آوردند و در آنجا اعدام کردند (۲۷ ژانویه ۱۶۰۶). در انگلستان هنوز هم روز پنجم نوامبر به عنوان ((روز گای فاکس)) جشن گرفته میشود و مردم توده‌هایی از هیزم را آتش میزنند، آتشبازی میکنند، و تمثالهای فاکس را در خیابانها میگردانند.

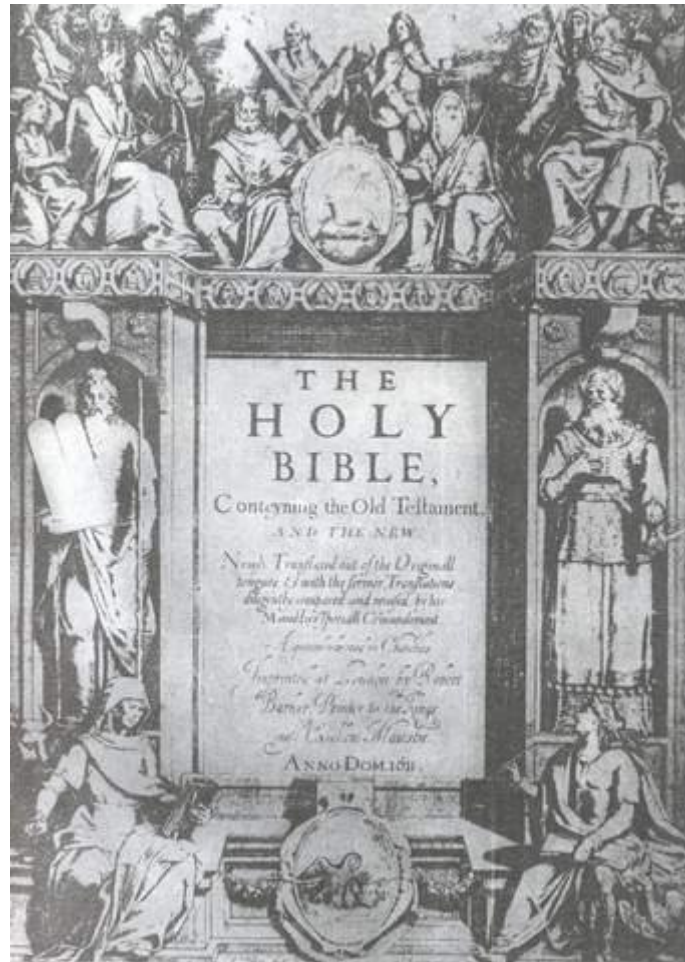
جرارد و گرینوی به قاره اروپا گریختند، ولی گارنت و یکی دیگر از یسوعیها به نام اولد کورن دستگیر شدند. این دو نفر در برج لندن (که زندان آنها بود) به طریقی که به گمانشان مخفیانه بود به گفتگو پرداختند، ولی جاسوسان مطالب آنها را گزارش دادند؛ و چون آنها را جداگانه به ذکر این مطالب متهم کردند، گارنت آنها را انکار، ولی اولد کورن اقرار کرد. بعد گارنت اعتراف کرد که دروغ گفته است، و چون از خستگی از پا درآمد، گفت که از توطئه آگاه بوده است، ولی به سبب آنکه گرینوی این خبر را به او داده و گرینوی ضمن اعتراف دیگری از آن آگاه شده بوده است، او (گارنت) مایل نبوده است آن را افشا کند؛ با وجود این، همه مساعی خود را برای جلوگیری از توطئه به کار برده است، اما او را نه تنها به جرم شرکت در توطئه بلکه به جرم مخفی داشتن آن محکوم کردند. پادشاه مدت هفت هفته از امضای حکم اعدام خودداری میکرد. گارنت، که بغلط مطلع شده بود که گرینوی در برج لندن زندانی است، نامه‌ای برای او فرستاد؛ و چون آن نامه را به دست آوردند، از گارنت پرسیدند که آیا با گرینوی مکاتبه کرده است یا نه، و گارنت انکار کرد، و بعد هم که نامه را به او نشان دادند، اظهار داشت که انسان برای نجات جان خود اجازه دارد که سخنان دوپهلوی بگوید. عاقبت در ۳ مه ۱۶۰۶ او را به دار آویختند و سپس از دار به زیر آوردند و بدنش را چهار شقه کردند.

در این هنگام، پارلمان احساس کرد که حق دارد قوانین ضدکاتولیک را تشدید کند، (۱۶۰۶) بنابر این، کاتولیکها را از طبابت و وکالت محروم، و حق وصی یا قیم شدن را از آنان سلب کرد. همچنین مقرر داشت که آنان حق ندارند بیش از هشت کیلومتر از منازل خود دور شوند. گذشته از این، از آنان خواست که سوگند بخورند و حق پاپ را در عزل فرمانروایان غیرمذهبی انکار کنند، و ادعای داشتن آن قدرت را بدعنامیز و سزاوار لعنت و مخالفت با خدانشناسی بدانند. پاپ پولوس پنجم ادای این سوگند را نهي کرد، و بیشتر کاتولیکهای انگلستان از وی اطاعت کردند، ولی اقلیت قابل ملاحظه‌ای نیز سوگند خوردند. در سال ۱۶۰۶، شش تن از کشیشهای کاتولیک، به جرم خودداری از ادای این سوگند و برپاداشتن مراسم قداس، اعدام شدند؛ بین سالهای ۱۶۰۷ و ۱۶۱۸ شانزده کشیش دیگر به همان سرنوشت گرفتار آمدند. چند صد کشیش و هزار تن کاتولیک به زندان افتادند. با وجود این تهدیدات، یسوعیها مانند سابق وارد انگلستان میشدند و در ۱۶۱۵ لااقل شصت و هشت نفر، و در ۱۶۲۳ دویست و هشتاد و چهار نفر از آنان در این کشور بودند. بعضی از یسوعیها نیز به اسکاتلند راه یافتند. یکی از آنان به نام جان اوجیلوی در آنجا در سال ۱۶۱۵ اعدام شد. پاپی این شخص را قبلاً با دستگاه مخصوصی خرد کردند و با فرو کردن سوزن در بدنش او را مدت هشت شبانه روز بیدار نگاه داشتند. همه بلاهایی که کلیسای سابق بر سر مردم می‌آوردند، در نتیجه پیدایش عقاید جدید و قدرتهای تازه، دامنگیر خود آن شد.

## IV -تأثر در زمان جیمز اول

انگلیسیها در ادبیات نیز مانند امور مذهبی وجد و حالی داشتند. نیمه بهتر نمایشنامه‌های شکسپیر و قسمت عمده آثار چپمن، و بیشتر آثار جانسن، وبستر، میدلتن، دکر، مارستن، بعضی از آثار مسینجر، و همه آثار بومان و فلچر مربوط به عصر جیمز اول است. همچنین در شعر، دان، و در نثر برتن را باید نام برد. کتاب مقدس نیز در زمان جیمز ترجمه شد. این آثار به عنوان افتخارات يك سلطنت كافي هستند. این پادشاه به درام علاقه داشت، و در يك فصل کریسمس چهارده نمایش در دربار او داده شد. تماشاخانه کره در سال ۱۶۱۳ در نتیجه شلیک دو توپ در یکی از صحنه‌های هنری هشتم دچار حریق شد، ولی آن را دوباره ساختند، و در ۱۶۳۱، هفده تماشاخانه در لندن یا حوالی آن دایر بود.

جورج چپمن پنج سال از شکسپیر مسنتر بود، هجده سال پیش از او عمر کرد، و شاهد سه سلطنت بود. سالها گذشت تا کار او به کمال رسید. وی تا سال ۱۵۹۸ کتاب هرولئاندروس، اثر مارلو، را با موفقیت تکمیل کرده و سه جلد از ایلید را منتشر ساخته بود. وی ترجمه او از آثار هومر در سال ۱۶۱۵ به پایان رسید و بهترین نمایشنامه‌های او بین سالهای ۱۶۰۷ و ۱۶۱۳ ساخته شد. وی با اقتباس موضوعی از تاریخ جدید فرانسه در اثر خود به نام بوسی د آمبوا، فصل تازه‌ای در تاریخ درام انگلستان گشود. این اثر شامل پرده سخنوری پرلاف و گزافی بود که در آن بندرت سحر کلام به کار رفته بود، ولی در صحنه‌های که بوسی و دشمن او تعارفاتی طعن‌آمیز و تلخ چون حقیقت با یکدیگر رد و بدل میکردند، آن سخنوری به حد زننده‌ای میرسید. چپمن هرگز نتوانست که خود را از تاثیر تعلیماتی که یافته بود برهاند؛ معلومات او در زبان یونانی و لاتینی قریحه او را میخشانید؛ و اکنون خواندن نمایشنامه‌های او کار بسیار دشواری است. حتی ما، مثل کیتس، اولین باری که به هومر چپمن نظر افکنیم، در خود احساس شعفی نمیکنیم. در این اوزان هفت و تدی استحکامی هست که گاهی آن را به پایه ترجمه پوپ، که معمولاً بهتر محسوب میشود، میرساند، ولی موسیقی شعر در ترجمه از میان میرود؛ اوزان شش و تدی متن اصلی با آهنگ سربعتری میتواند ما را به پیش ببرد، در صورتی که شعر قافیه‌دار که پایبند اصولی است در ما چنان تأثیری ندارد. از آن تاریخ به بعد، شعر قافیه‌دار انگلستان تأثیر خواب‌آور آهنگهایی را داشته است که کرجیبانان میخوانده‌اند. چپمن ((ابیات حماسی)) را، که عبارت از ابیات ده سیلابی بود و تأثیر لالایی داشت، در ترجمه اودیسه به کار برد. جیمز از شنیدن این ترجمه



۱۰ کورنلیس بول: صفحه عنوان کتاب ثقیل آثار هومر شاید به خواب رفته باشد، زیرا از پرداخت ۳۰۰ لیره‌ای که شاهزاده هنری مرحوم قول داده بود در صورت تکمیل ترجمه به چپمن بیردازد خودداری کرد. ولی ارل آو سامرست آن شاعر سالخورده را از فقر و فاقه نجات داد.

آیا درباره آثار هیوود، میدلتن، دکر، سیریل، تورنر، و جان مارستن مطالبی بگوئیم یا با تعظیمی به شهرت زودگذر آنان راه خود را ادامه دهیم اما نمیتوانیم از آثار فلچر به این زودی بگذریم، زیرا انگلیسیها در عهد شهرت او (۱۶۱۲-۱۶۲۵) وی را در درامنویسی در مرتبه بعد از شکسپیر و جانسن قرار میدادند. فلچر، که فرزند یکی از اسقفهای لندن و برادرزاده یا پسر عم سه شاعر گمنام بود، با شعر و قافیه پرورش یافت، ضمناً امتیاز همکاری با شکسپیر را در هنری هشتم و دو نجیبزاده خویشاوند دارا بود، و نیز با مسینجر در کشیش اسپانیایی و با موفقیت بیشتری با فرانسیس بومانت همکاری کرد.

فرانسیس بومانت نیز در محیط ادب به دنیا آمد. وی فرزند یک قاضی برجسته و برادر شاعر غیرمعروفی بود که راه را یک سال زودتر برای فرانسیس هموار کرد. بومانت، که نتوانست از آکسفرده یا اینر تمپل فارغالتحصیل شود، استعداد خود را با اشعاری شهوتانگیز آزمود و به منظور نوشتن نمایشنامه به فلچر پیوست. این دو مرد عزب خوش اندام در یک جا میزیستند، با هم غذا میخوردند، و لباسها و معشوقه‌ها و موضوع نمایشنامه‌هایشان مشترک بود.

اوبری میگوید: ((آنان یک زن جوان داشتند و از حیث ذوق و سلیقه به طور عجیبی شبیه یکدیگر بودند)). این دو نفر مدت ده سال در تهیه نمایشنامه‌هایی مانند فیلاستر، یا گل تاج عروس، تراژدی دوشیزه، و شهسوار دسته هاون سوزان همکاری میکردند. در این نمایشنامه‌ها سوال و جواب پرمغز ولی پیچیده، و موضوع اصلی به طرزی ماهرانه در هم است، ولی به وجهی مصنوعی روشن میشود، و فکر بندرت به

موضوعی فلسفی برمیخورد؛ با وجود این، در اواخر قرن، طبق تصریح درآیدن، این درامها بیشتر از آثار شکسپیر محبوبیت داشتند.

بومانته در سی سالگی، در سال مرگ شکسپیر، وفات یافت. فلچر بعد از آن به تنهایی یا با دیگران یک سلسله نمایشنامه نوشت که با موفقیت رو به رو شد، ولی بعد از رونق افتاد بعضی از کمدهایی او، که موضوعشان دسیسه‌های پیچیده و پرهیاهویی است، از نمونه‌های اسپانیایی اقتباس شده‌اند و، به سبب اهمیتی که در آنها به زنا داده شده است، باعث ایجاد درام مخصوصی در زمان چارلز دوم شدند. فلچر، که از این مناظر خونالود و هرزه خسته شده بود، در سال ۱۶۰۸ نمایشنامه‌های پاستورال تحت عنوان چوپان وفادار نوشت که مثل رویای نیمه شب تابستانی بیمعنی بود و گاهی از حیث شعر به پایه آن میرسید. کلورین، که معشوق چوپان خود را از دست داده است، در سایبانی کنار گور او منزوی میشود و سوگند یاد میکند که تا پایان عمر در آنجا بماند:

دروید بر تو، ای زمین مقدسی که بازوان وفادارترین مردی را که گله‌های خود را در دشتهای حاصلخیز تسالی چرانده در آغوش میگیرند! من به گور تو این گونه بدروید میفرستم؛ و سوگندهای نخستین و خراج دیدگانم را اینگونه به استخوانهای عزیز تو ادا میکنم؛ و بدین گونه خود را از حرارتها و آتشیهای عشق آزاد میسازم.

همه شادیه‌ها و تفریحه‌ها و بازیهای نشاطانگیزی را که چوپانها دوست میدارند به کنار مینهم.

دیگر به این پیشانی صاف، گل‌های شاداب نمیندم و رقص را آغاز نمیکنم؛ دیگر از مصاحبت دوشیزگان زیبا و تازه روی و چوپانهای بازیگوش و صدای زیر و مطبوع نیلیکهای شورانگیز در درهای سایهدار، هنگامی که بادهای خنک با برگها بازی میکنند، لذت نمیبرم.

همه چیز از میان رفته است، زیرا تو از میان رفتی، تویی که در مصاحبت لذتبخشت بارها نشستم و، به منزله ملکه تابستان، تاجی از گل‌های تازه بر سر داشتم و هر بچه چوپانی جامه سبز هوسانگیز خود را پوشیده و قلاب پر زرق و برقی به خود زده و انبانی را که از بهترین چرمهاست بر خود آویخته بود.

ولی تو رفتی و این همه نیز با تو رفت، و هیچ چیز جز خاطره عزیز تو باقی نماند.

خاطره تو بیش از تو عمر خواهد کرد.

و هرگاه نوای نی یا آواز نشاطانگیز چوپانها برخیزد، دوباره از جا برخواید خاست.

این نغمه عاشقانه بیش از یک بار به روی صحنه نیامد. در عصری که هنوز شور و هیجان الیزابتی باقی بود، چنان سرودی که درباره عفت و پاکدامنی است چگونه میتوانست مورد پسند باشد قویترین و بدترین درام نویس عصر جیمز، جان وبستر است. درباره زندگانی او تقریباً چیزی نمیدانیم و آن هم اهمیتی ندارد. از مقدمه‌های که وی بر بهترین نمایشنامه خود موسوم به شیطان سفید نگاشته است، (۱۶۱۱) میتوانیم حالت روحی او را دریابیم. در اینجا او تماشاگران را ((خرمای احمق)) میداند و گواهی میدهد که ((نفسی که از عوام نالایق بیرون میآید میتواند عمیقترین تراژدی را مسموم کند)). قصه نمایشنامه مربوط به ویتوریو آکورامبونی است، که گناهان و محاکمه او سراسر ایتالیا را در دوره کودکی وبستر به هیجان آورده بود.

ویتوریا درآمد شوهرش را متناسب با زیبایی خود نمیداند. از این رو به سخنان دوک براکیانو، که دارای ثروت و مکننت است، گوش فرا میدهد و به او پیشنهاد میکند که شوهرش را بکشد و زن خود را نیز نابود کند. او نیز با کمک فلامینو، برادر ویتوریا، که در تهیه زمینه این جنایات به عنوان بدترین شخص در همه ادبیات انگلستان به شمار میآید، بیدرنگ به کار میپردازد. ویتوریا به عنوان مظنون دستگیر میشود، ولی با

چنان گستاخی و مهارتی از خود دفاع میکند که باعث تعجب شدید هر قاضی و کار دینالی میشود. بر اکیانو او را از چنگ عدالت میر باید؛ ولی هر دو تعقیب میشوند، و سر انجام تعقیب کننده و تعقیب شونده، ظالم و مظلوم، در کشتاری هیجانانگیز به قتل میرسند؛ گفتهاند که این صحنه‌ها میل به خونخواری را در وجود وبستر تا يك سال تسکین بخشید. طرح داستان خوب است، اشخاص نمایشنامه به درستی وصف شده‌اند. زبان آن مردانه یا شرم‌آور است، صحنه‌های مهم آن جالبند، و اشعار آن گاهی از لحاظ فصاحت به پای اشعار شکسپیر میرسند. ولی اشخاصی که در محیط متمدن لطافت طبع یافته‌اند، با مشاهده خشونت شدید و تصنع فلامنیو و مطالب تلخی که از دهانهای شیرین بیرون می‌آید (مانند ((آه! اگر میتوانستم چهل بار در روز ترا بکشم و چهار سال هم این کار را بکنم، خیلی کم بود!!)) یا با مشاهده وقاحت اغواکننده آن نمایشنامه و شنیدن کلمه ((روسپی)) در هر دو صفحه و کلمات دو پهلو، که حتی شکسپیر را خجلتزد می‌کرد، دلشان به هم میخورد.

وبستر در نمایشنامه داجس آملفی به کشتارگاه بازگشت! قصه از این قرار است که فردیناند، دوک کالابریا، خواهر بیوه خود را، که داجس آملفی نام دارد، از ازدواج مجدد نهی میکند، زیرا اگر خواهرش بدون وارث بمیرد، وی ثروت او را به ارث خواهد برد. این زن از عفاف اجباری خود متأسف است و میگوید:

پرندگانی که در دشت به سر می‌برند و از مواهب طبیعت استفاده میکنند از ما سعادتمندترند، زیرا میتوانند جفت خود را برگزینند و در بهار آهنگهای شیرین خود را با شغف بخوانند.

داجس، که در نتیجه شهوت و ممنوعیت به هیجان آمده است، پیشکار خود آنتونیو را میفرید و پنهانی با او ازدواج میکند. فردیناند دستور میدهد که او را بکشند. در پرده آخر تقریباً در هر دقیقه يك نفر به قتل میرسد؛ پزشکان با زه، و ارادل با خنجر حاضر به خدمتند. کسی نیست که منتظر يك اقدام قانونی باشد. بدترین شخص نمایشنامه، که داجس را میکشد و دارایی او را میدزد و معشوقهای انتخاب میکند و سپس او را نیز میکشد، يك کار دینال است. وبستر طرفدار پاپ نبود. در اینجا نیز کلمات دو پهلوئی با کمال صراحت استعمال میکند، و تصمیم دارد که همه لغات مربوط به سب و لعن را به کار برد و زندگی بشر را وحشیانه و بدون تبعیض محکوم کند. فقط در زوایای دور این تابلو تاریک میتوانیم از نجابت و وفاداری یا محبت نشانی بگیریم. فردیناند خود را فراموش میکند و هنگامی که به چهره خواهر خود مینگرد، که هنوز پس از مرگ زبیاست، به رقت درمی‌آید و این مصراع را بزبان می‌آورد:

صورت او را بپوشانید، چشمان من خیره میشود، او جوان مرد. ...

ولی دوباره خوی وحشیگری خود را باز مییابد.

اجازه بدهید موضوع شیرینتری از این همه را در آثار مردی بیابیم که میتوانست بگوید ((فقط با چشمان خود به سلامتی من بنوش)).

## V- بن جانسن: ۱۵۷۳-۱۶۳۷

بن جانسن در وستمینستر يك ماه بعد از فوت پدر دنیا آمد. او را بنیامین جانسن نام نهادند؛ مادرش، که نخست با کشیشی ازدواج کرده بود، بعداً زن بنایی شد. خانواده او فقیر بودند و بن مجبور بود که بزحمت پولی برای تحصیل پسنداز کند، و تنها در نتیجه لطف و مهربانی دوست بصیری توانست خرج ورود به مدرسه وستمینستر را بپردازد. بن در اینجا سعادت داشت که تحت تأثیر ویلیام کمندن، تاریخ‌نویس و عتیقه‌شناس، قرار گیرد. ادبیات کلاسیک را با شوق و ذوقی کمتر از معمول فرا گرفت؛ با آثار سیسرون، سنکا، لیویوس، تاسیت، کوینتیلیانوس آشنا شد؛ و بعداً حق داشت که ادعا کند که ((بیش از همه شاعران انگلستان یونانی و لاتینی میدانند)).

فقط طبع قابل تحريك او و جنجال دنياي لندن بود كه مانع شد معلومات او هنرش را از بين ببرد.

جانسن پس از فارغالتحصيلي از مدرسه وستمينستر، به كيمبريج رفت، و به قول يكي از نويسندگان شرح حال او، ((در آنجا به علت نداشتن خرجي فقط چند هفته‌اي توانست به تحصيل ادامه دهد)). ناپذيري او ميخواست كه وي به عنوان شاگرد بنا به وي كمك كند، و ما ميتوانيم بن را در حالي كه هفت سال عرق ميریخت و ناراحت بود و آجر روي هم ميگذاشت و شعر ميساخت، در نظر بياوريم. اما ناگهان عازم جبهه جنگ شد و جزو نظاميان درآمد. مدتي در هلند خدمت كرد. با يكي از سربازان دشمن به دوئل پرداخت، او را كشت و دارايي او را به دست آورد، و به انگلستان بازگشت و قصه‌هاي بلند بالايي براي مردم تعريف كرد. سپس ازدواج كرد، صاحب چندين فرزند شد، سه يا چهار تن از آنها را به خاك سپرد، با زنش نزاع كرد، پنج سال او را تنها گذاشت، بعد به وي ملحق شد و تا زمان مرگ آن زن، با وي به سختي گذرانيد. كليو، زن وي، نيز نميدانست كه او چگونه خورش نان خانواده خود را تهيه ميكند. معما هنگامي دشوارتر ميشود كه دريابيم وي بازيگر نيز شد. (۱۵۹۷) ولي در سر او افكار عالي و ابیات نشاطانگيز دور ميزدند، و بن نميتوانست به ذكر افكار ديگران قناعت كند. زماني كه تامس نش از او دعوت كرد كه در تهيه جزيره سگان با وي همكاري كند،



جانسن شاد شد و بدون ترديد در نوشتن آن نمايشنامه سهيم گشت؛ نمايشنامه‌هاي كه اعضاي شوراي سلطنتي موضوع آن را ((فتنه‌انگيز و تهمت‌آمیز)) يافتند. شورا دستور داد كه از اجراي آن نمايشنامه جلوگيري كنند، تماشاخانه را ببندند، و نويسندگان آن نمايشنامه را دستگير كنند. نش، كه با اين نوع گرفتاريها آشنا بود، در يارمث ناپديد شد، ولي جانسن به زندان افتاد. از آنجا كه طبق رسم زندانها وي مجبور بود كه خرج غذا و

مسكن و پابند خود را شخصا بپردازند، ۴ لیره از فیلیپ هنزلو قرض کرد، و پس از رهایی از زندان به شرکت تناتر هنزلو (و شکسپیر) پیوست. (۱۵۹۷) سال بعد، نخستین کمدی مشهور خود را تحت عنوان هرکس به حال خود به رشته تحریر درآورد، و در تماشخانه کره شاهد بازی شکسپیر در آن بود. شاید آن درام نویس بزرگ مقدمه آن نمایشنامه را زیاد نپسندید، زیرا، برخلاف نمونه‌های معمول، در آن چنین توصیه شده بود که وحدت‌های سه‌گانه کلاسیک، یعنی وحدت عمل، زمان، و مکان، را حفظ کنند و نه اینکه: کودک قنداق شده‌ای را به صورت مردی درآوردند و او ناگهان با ریش و سبیل از شصت سالگی درگذرد.

...

خوشحال میشدیم اگر امروز چنین نمایشنامه‌های مثل سایر نمایشنامه‌ها میدیدیم، که در آن همسرایان، ما را روی دریاها شناور نمیکردند و تخت جبر جبر کننده‌های برای تفریح بچه‌ها فرود نمیآمد. ...

اما رفتار و زبانی باید که در خور مردان باشد، و اشخاصی لازم است که کمدی آنها را برای نمایاندن تصویر زمانه انتخاب کند و حماقت‌های بشری و نه جنایات او را به باد تمسخر بگیرد.

بدین ترتیب، جانسن به شوخی‌های اشرافی در نخستین کمدی‌های شکسپیر پشت کرد، و به جغرافیای شگفتانگیز و حوادث درام‌های ((رمانتیک)) توجهی ننمود، بلکه محلات خراب لندن را روی صحنه آورد و فضل و معلومات خود را در تقلید از لهجه‌ها و عادات طبقه پایین پنهان کرد. اشخاص نمایشنامه‌های او، به جای آنکه مخلوقات فلسفی عجیب غریبی باشند، کاریکاتور هستند، ولی در هر صورت زنده‌اند و مثل اشخاص نمایشنامه‌های وبستر بیارزش‌اند، بشرنده، و ذهنی آلوده دارند، اما قاتل نیستند.

رومی‌های قدیم کلمه او مور (umor) را به معنی ((رطوبت)) یا ((مایع)) به کار میبردند. طبق فرضیه بقراط، خلط (humour) عبارت از چهار مایع بدن یعنی خون، بلغم، سودا، و صفرا بود؛ و اگر در وجود شخصی یکی از آنان بر دیگران غلبه میکرد، میگفتند که آن شخص دموی، بلغمی، سودایی، یا صفراوی مزاج است. جانسن این موضوع را چنین بیان میکند: اگر يك صفت خاص چنان بر مردی مستولی شود که همه احساسات و روحیه و قوای او را به يك طرف سوق دهد آن را میتوان به حقیقت مزاج نامید.

این کلمه در تصویر مضحکی از مردان بوبادیل به کار رفت. نظیر این مردان را در کتاب سرباز پرافتخار اثر پلاوتوس میتوان دید، ولی این مرد دارای ((مزاج)) مخصوص و مزاج ناخودآگاه بود و همیشه، جز مواقع خطر، دلیر بود و جز در لحظاتی که او را به مبارزه میطلبیدند، حاضر به نبرد بود، و در حقیقت پهلوان پنبه به شمار میرفت.

این نمایشنامه مورد توجه واقع شد، و بن توانست بدون امساک به عیش و نوش بپردازد. وی در این هنگام به خود اعتماد زیادی داشت، مثل شاعران مغرور بود، با اشراف بدون خضوع و خشوع گفتگو میکرد، روی عقیده خود پافشاری مینمود، از هر موقعیت زندگی استفاده میکرد، از رك گویی و خشونت خوشحال میشد، گاهگاهی زنی را نیز میفریفت، ولی سرانجام، طبق گفته خود او به درامند، ((هرزگی زوجه را به حجب معشوقه)) ترجیح داد. پس از چندی، از بازیگری دست برداشت و با محصول قلم خود زندگی کرد، و مدتی برای دربار نمایشنامه‌هایی نوشت که در آنها بازیگران نقاب برچهره میزدند؛ مصراع‌های ساده و خیالانگیزی که مینوشت بخوبی با مناظری که جونز طراحی میکرد متناسب بودند. ولی جانسن تند مزاج با همه نزاع میکرد و، در ابتدای نخستین موفقیت خود، با بازیگری به نام گیریل اسپنسر اختلاف پیدا کرد، با او به دوتل پرداخت، او را کشت، و به همین مناسبت به زندان افکنده شد. ولی چون در زندان به مذهب کاتولیک ایمان آورد، کار را بر خود دشوارتر کرد. با وجود این، او را منصفانه محاکمه کردند؛ و به وی اجازه دادند که از ((امتیاز روحانیان)) بهره‌مند شود، زیرا مزبور را به زبان لاتینی ((مثل يك نفر منشی)) میخواند؛ سپس حرف T را با آهن داغ را روی شست او نقش کردند تا در صورتی که دوباره

مرتکب قتل شود، او را باسانی بشناسند، بدین ترتیب وی را آزاد ساختند. او تا پایان عمر خود مجرمی داغ شده به شمار می‌آمد.

پس از يك سال آزادي، دوباره به سبب مقروض بودن به زندان افکنده شد. هنزلو دوباره او را از زندان بیرون آورد، و در سال ۱۶۰۰ جانسن توانست به نوشتن هیچ کس سر حال نیست پولی جهت پرداخت بدهی خود به دست آورد. وی این کمدی را با نکته‌های کلاسیک آراست؛ به اشخاص نمایشنامه سه نفر افزود، که به عنوان همسران ثناخوان محسوب می‌شدند؛ همچنین پیرایشگران را، که ((مذهب را در جامه میدانستند و موی سر خود را کوتاهتر از ابرویشان نگاه می‌داشتند))، به باد انتقاد گرفت، و معلومات خود را به رخ درامنویسانی کشید و حدتهای نمایشنامه را بر طبق اصل ارسطو از بین می‌بردند، و به جای نوشتن داستانهای غیر واقعی درباره اشراف، پیشنهاد کرد که لندن را همان گونه که هست نشان دهند: و آیینهای به بزرگی صحنهای که در آن بازی می‌کنیم در برابر مردم بگذارند تا ببینند که رگ و ریشه روزگار ناقص عضو را چگونه با شجاعت مداوم و با بیاعتنایی به ترس و بیم تشریح کرده‌ایم.

این نمایشنامه به جای آنکه درآمدی جهت جانسن داشته باشد، دشمنانی برای او تراشید، و امروز نیز کسی خواندن آن را توصیه نمی‌کند. جانسن، که از تماشاگران پر سر و صدای تماشاخانه کره ناراضی بود، کمدی دیگری به نام خوشگذرانیهای سینیتا برای بازیگران جوان و تماشاگران بهتر تئاتر فرایارهای سیاه نوشت. دکر و مارستن احساس کردند که جانسن از آنها در آن نمایشنامه انتقاد کرده است. در سال ۱۶۰۲ کمپانی چمبرلین، که در نتیجه رقابت بازیگران تئاتر فرایارهای سیاه به خشم آمده بود، این نمایشنامه را تحت عنوان ساتیروماستیکس (یعنی ساتیرنویس شلاق خورده) روی صحنه آورد و در آن از جانسن بعنوان مردی کوتاه قد، آبله‌رو، قاتل، آجرچین، فضل فروش و خودپرست نام برد. این مرافعه با تمجید طرفین از یکدیگر خاتمه یافت و تا مدتی سعادت به روی او لبخند میزد. یکی از قاضیهای مشهور او را به خانه خود برد، و ارل آو پمبروک مبلغ ۲۰ لیره برای شاعر ارسال داشت تا با آنها ((کتاب بخرد)) جانسن، که بدین گونه تقویت شده بود، به ساختن تراژدی پرداخت و موضوع آن را درباره سیانوس انتخاب کرد که محبوب زشتخوی تبیریوس بود. وی قصه خود را بدقت بر اساس آثار تاسیت، سوتونیوس، دیون کاسیوس، و یوونالیس قرار داد؛ ولی شنوندگان از نطقهای طویل و مواظ خسته کننده اشخاص بیروح خسته می‌شدند، و بنابر این آن نمایشنامه موقوف ماند. جانسن متن آن را به چاپ رساند و در حاشیه آن منابع کلاسیک را با یادداشتهایی به زبان لاتینی نوشت. لرد اوبینی، که تحت تاثیر او قرار گرفته بود، از آن شاعر غمزده مدت پنج سال نگاهداری کرد.

سپس جانسن بزرگترین نمایشنامه خود را نوشت و دوباره وارد صحنه شد. وی در این نمایشنامه، که والپونی یا روباه نام دارد، به حرص و طمعی که مردم لندن در گردآوری پول داشتند حمله کرد. چنانکه در کمدیها مرسوم بود، در اینجا نیز اقدامات يك نوکر موضوع اصلی را تشکیل می‌دهد. موسکا (که در ایتالیایی به معنی ((مگس)) است) بترتیب يك عده از میراثخواران را که وولتوره (کرکس)، کورباتچو (کلاغ)، و کوروینو (غراب) نام دارند، به حضور ارباب خسیس خود می‌آورد و او وانمود می‌کند که به بیماری سختی مبتلاست. این عده، به امید آنکه به عنوان وارث والپونی معین شوند. هدایای قابل توجهی تقدیم می‌کنند. ((روباه)) هر هدیه‌ای را ولو قرض کردن زن کورباتچو برای يك شب با اکراهی آزمندانه می‌پذیرد. موسکا عاقبت والپونی را می‌فربد و او را بر آن می‌دارد که وی را به عنوان تنها وارث معین کند. اما بزنیاریو (خوش ذات) آن حقه را بر ملا می‌کند و سنای و نیز تقریباً همه را به زندان می‌افکند. این نمایشنامه عاقبت تماشاگران تماشاخانه کره را طرفدار جانسن می‌کند.

اما جانسن در مدت کوتاهی از خوشبختی به بدبختی دچار شد. وی با مارستن و چپمن در نوشتن نمایشنامه آهای به طرف شرق همکاری کرد. دولت آنها را، به بهانه آنکه در این کمدی به اسکاتلندیها توهین شده است، بازداشت نمود. نزدیک بود که زندانیها بینی و گوشهای خود را از دست بدهند، ولی صحیح و سالم آزاد شدند و اشخاص مهمی مانند کمدن و سلدن در ضیافتی که توسط آن سه شخص آزاد شده برپا گشت شرکت کردند.

سپس در ۷ نوامبر ۱۶۰۵، جانسن به عنوان يك كاتوليك، كه ممكن بود مطالبی درباره توطئه باروت بداند، به حضور شوراي سلطنتي فراخوانده شد. وي اگر چه با يكي از توطئه‌كنندگان عمده، يعني كيتسبي، يك ماه قبل از آن شام خورده بود، از گرفتاري نجات يافت، اما در ۹ ژانويه ۱۶۰۶ او را بعنوان مخالف كليساي رسمي به دربار احضار كردند. از آنجا كه فقير بود و نميتوانستند از وي جريمه سنگيني اخذ كنند، در متهم ساختنش پافشاري نكردند. جانسن در ۱۶۱۰ به آيين انگليكان بازگشت، و آن هم با چنان ذوق و شوقي كه جام شراب را در اثناي شركت در مراسم تناول عشا ي رباني سرکشيد.

جانسن در همان سال مهمترين نمايشنامه خود موسوم به كيمياگر را روي صحنه آورد. وي در اين اثر نه تنها از كيمياگري، كه تلاش خسته‌كننده‌اي بود، بلكه از عده‌اي متقلب و شياد كه مردم لندن را با حقه‌بازي خود به ستوه آورده بودند انتقاد كرد. سر ابيكور ممن، كه اطمينان داشت راز كيمياگري را كشف کرده است، چنين گفت:

امشب

هرچه اثاث فلزي در خانه دارم به طلا تبديل خواهم كرد.

و فردا صبح زود سراغ همه سربكاران و مفرغكاران خواهم فرستاد.

و همه قلع و سرب آنها را خواهم خريد؛ همچنين همه مس معدن لاثيري را ابتياع خواهم كرد، دوونشر و كورنوال را خواهم خريد.

و آنها را به صورت هند غربي درخواهم آورد. ... زيرا قصد دارم مثل سليمان، كه چون من داراي سنگهاي گرانبها بود، عده‌اي همسر و صيغه داشته باشم، سپس كمري از اكسير براي خود درست خواهم كرد كه مثل كمر هر كولس باشد و از عهده پنجاه تن برآيم. ...

و چاپلوسان من از بهترين و موفرترين فالگيراني خواهند كه با پول خودم بتوانم آنها را به دست آرم. ... گوشت خوراكي من همه در صدفهاي هندي خواهد بود.

و ظروفم از عقيقي كه در طلا نشانده باشند و در آن زمرد و ياقوت و لعل به كار رفته باشد. ...

و نيز قارچه‌اي كه نه و نوک پستانهاي برآمده و چرب ماده خوكهاي چاق و آبستن را كه به تازگي بريده باشند به آشپز خود خواهم داد و به او خواهم گفت: ((اين همه طلا، پيش برو، و شهسوار شو)).

سر ابيكور نمونه نادري است، ولي ديگران اشخاص بيارزشي هستند كه سخنانشان پر از مطالب مهوع و زننده است. باعث تاسف است كه بن، با آن همه معلومات، تا اين اندازه در كلمات عوامانه محلات كثيف لندن تبحر يافته بود. پيرايشگران به طرزي نابخشودني از او به سبب نوشتن چنين نمايشنامه‌هايي انتقاد كردند. جانسن با مسخره كردن آنها در بازار مكاره بارثالوميو از آنان انتقام گرفت.

جانسن كمديهاي ديگري نيز نگاشت كه پر از شور و هيجان است، و گاهي هم عليه ((واقعپردازي خشونت‌آمیز)) خود طغيان ميكرد، و در چوپان غمگين عنان خيال را بيپروا رها كرد.

گامه‌اي او تيغه علفي را خم نميكرد و قاصدك كركدار را از ساقه خود نميتكانيد، ولي مثل باد غرب بسرعت ميگذشت.

و هر جا كه ميرفت، ريشه گلها ضخيمتر ميشد، زيرا او با پاهاي معطر خود آنها را كاشته بود.

ولي جانسن اين نمايشنامه را ناتمام گذاشت، و حس رمانتيك خود را به نغمه هاي زيبايي كه در كمديهاي او پراكنده است منحصر كرد، درست مثل جواهري كه در تفاله فلزها نشانده باشند. بنا بر اين، در شيطان خر است (۱۶۱۶) ناگهان چنين ميگويد:

آيا سوسن درخشاني را پيش از آنكه به دست گستاخي چيده شود ديده ايد آيا ريزش برف را پيش از آنكه بر اثر خاك كثيف شود ملاحظه كرده ايد آيا پشم سگ آبي يا پرهاي نرم قو را احساس كرده ايد آيا بوي غنچه نسترن يا بوي سنبل هندي را در آتش استشمام كرده ايد آيا از كيسه زنبور چشيد ه ايد محبوب من همين طور سفيد و نرم و شيرين است!

البته آهنگ ((به سيلبيا))، كه جانسن آن را از فيلوستراتوس اقتباس با استادي و مهارت كامل به صورت ((با چشمان خود به سلامتي من بنوش)) درآورد، از آن شيرينتر است.

پس از مرگ شكسپير، جانسن رهبر مسلم صنف شاعران به شمار ميرفت. وي در حكم ملكالشعراي غيررسمي انگلستان بود، و اگر چه رسما به اين نام مشهور نشد، دولت وقت او را غالبا صاحب اين مقام ميدانست و مستمري ساليانهاي به مبلغ ۱۰۰ مارك جهت او معين كرد. دوستان زيادي كه در ميخانه مرמיד به گرد او حلقه زده بودند، در پشت خلق تند و زبان تلخ او طبيعت خوش را در مييافتند و از سخنان شيرين او بهره مند ميشدند و او را مثل همانمash در قرن بعد تقريبا رئيس خود ميشمردند. بن جانسن، مثل سميوئل جانسن، مردتي تنومند بود و از او خوش اندامتر نبود. خود وي از داشتن ((شكم كوه آسا)) و ((صورت ناهمواري)) كه در نتيجه اسقربوط پر از لكه شده بود ميناليد، و كمتر ديده شده بود كه به ديدن دوستي برود و صندلي او را در نتيجه سنگيني خود نشكند.

در سال ۱۶۲۴، مقر خود را به ميخانه شيطان در كوچه فليت انتقال داد و در آنجا كلوب آپولو، كه توسط او تاسيس يافته بود، مرتب تشكيل جلسه ميداد تا با خوراك و شراب و بذلهگويي جشن بگيرد؛ جانسن، در گوشه هاي از اطاق، نشيمن مرتفعي داشت و هنگامي كه بدانجا ميرفت، دست به نرده هاي ميگرفت و مثل سلطاني بر تخت مينشست. رسم شده بود كه پيروان او را ((قبيله بن)) بنامند، و در ميان آنان جيمز شرلي، تامس كرو، و رابرت هريك، كه او را ((بن مقدس)) ميناميد، ديده ميشدند.

جانسن براي آنكه فقر و بيماري ساليهاي پيري را تحمل كند، نياز مند صبري درخور قديسين بود. طبق محاسبه او، از همه نمايشنامه هايش حتي ۲۰۰ ليبره عايدش نشده بود. وي پول خود را به سرعت خرج ميكرد و سر فرصت از گرسنگي رنج ميكشيد. جانسن استعداد مالي شكسپير را، كه باعث تخصص او در امور مستغلات شده بود، نداشت. چارلز اول مستمري او را همچنان پرداخت، ولي هنگامي كه پارلمنت از حقوق پادشاه كم كرد، آن مستمري هميشه پرداخت نشد. اما چارلز در ۱۶۲۹ مبلغ ۱۰۰ ليبره براي او فرستاد و رئيس و كشيستان كليساي وستمينستر حاضر شدند ۵۰ ليبره براي ((بن جانسن بيمار و فقير)) بپردازند. آخرين نمايشنامه هايش مورد پسند نيفتادند، شهرت او رو به نقصان نهاد، دوستان از اطرافش پراكنده شدند، و زن و كودكانش مردند. در ۱۶۲۹ تنها زندگي ميكرد و ايام را، به سبب ابتلا به فلج، در بستر ميگذرانيد، و فقط پيرزني از او پرستاري ميكرد. اما هشت سال ديگر در درد و فقر گذراند. او را در كليساي وستمينستر به خاك سپردند و جان يانگ روي سنگي كه مقابل گور اوست جمله مشهوري بدين مضمون نوشت: ((اي بن جانسن بيمانند)). از اين جمله، كلمات ((اي)) و ((بيمانند)) باقي مانده است، ولي هر انگليسي تحصيلكرده اي ميتواند بقيه را درك كند.

## VI- جان دان: ۱۵۷۳-۱۶۳۱

در كنفرانس همتن كورت، يكي از نمايندگان پيرايشگران پيشنهاد كرد كه ترجمه تازه هاي از كتاب مقدس به عمل آيد. اسقف لندن اعتراض كرد و گفت كه ترجمه هاي موجود به اندازه كافي خوبند. ولي جيمز اول

حرف او را رد کرد و دستور داد که ((زحمت مخصوصی جهت ترجمه واحدی کشیده شود؛ این کار را بهترین علمای دو دانشگاه انجام دهند، سپس اسقفها در آن ترجمه تجدینظر کنند، بعد آن را به شورای سلطنتی تقدیم دارند، و سرانجام طبق تصویب پادشاه در همه کلیساها خوانده شود و ترجمه‌های دیگر را کنار بگذارند)). سر هنری سویل و چهل و شش دانشمند دیگر به این کار پرداختند؛ به ترجمه‌های سابق، که توسط ویکلیف و تیندل صورت گرفته بودند، نیز رجوع کردند؛ و ترجمه جدید را در مدت هفت سال به پایان رساندند. (۱۶۰۴۱۶۱۱) این ((متن مجاز)) در سال ۱۶۱۱ رسمی شد و در زندگی و ادبیات و محاوره انگلیسیها تأثیری عظیم نهاد. در حدود هزار جمله نغز از این ترجمه در زبان انگلیسی رواج یافت. پرستش کتاب مقدس، که در کشورهای پروتستان شدید بود، در انگلستان شدیدتر شد و پیرایشگران، بعد فرقه کویکرز، و سپس متودیستها به تحقیق در متن آن پرداختند و تا حد پرستش به آن دلبستگی یافتند، و همان علاقهای را که مسلمانان به قرآن داشتند، آنان نسبت به کتاب مقدس ابراز داشتند. تأثیر آن ترجمه در سبک ادبی انگلستان کاملاً مفید بود، زیرا نثر تفنی و پیچیده عصر الیزابت را به صورت جمله‌های کوتاه و محکم و روشن و طبیعی درآورد و، به جای عبارات و ترکیبات خارجی، کلمات و اصطلاحات اصیل انگلیسی در آن به کار رفت. در این ترجمه، اگر چه از لحاظ علمی هزاران اشتباه راه یافت، کتب عهد عتیق و عهد جدید، که به زبان عبری عالی و یونانی معمولی بودند، به صورت مهمترین یادگار نثر انگلیسی درآمدند.

در دوره جیمز دو اثر دیگر نیز، که دارای نثری عالی بودند، به وجود آمدند: یکی تاریخ جهان (که بعداً درباره آن مطالب بیشتری خواهیم گفت) اثر سر والتر رالی، و دیگری تشریح مالخولیا، اثر رابرت برتن، که اثر عظیمی بود و معاون اسقف، قدیس تامس، در آکسفورد قسمتی از معلومات انباشته شده خود را درباره الهیات و علم احکام نجوم و ادبیات کلاسیک و فلسفه در حاشیه آن نگاشت. در آغاز مردم او را ((شاد و لطیفه‌گو)) میدانستند، ولی او بعداً به اندازهای مالخولیایی و افسرده شد که چیزی جز سخنان و شوخیهای زشت کر جیرانان خوشحالش نمیکرد. برتن برای زدودن ((سودای)) خود کتابهای بسیاری از کتابخانه بودلیان میگرفت و آنها را آزمندانه مطالعه میکرد. وی با این کتابها، نسخه دستنوشته‌اش، وظایف کشیشی، و علم احکام نجوم، روزهای غمانگیز و شبهای پرستاره خود را میگذرانید. او زیاده خود را دید و روز وفاتش را با چنان دقتی پیشبینی کرد که دانشجویان آکسفورد او را متهم ساختند که فقط برای اثبات پیشبینی خود خوشتن را به دار آویخته است.

وجود او را در کتابش میتوان احساس کرد. وی اگر چه در آغاز قصد دارد که درباره مالخولیا تحقیق، و دوايي براي آن تجویز کند، اما پرت شدن از موضوع را دلچسبتر مییابد. سپس با نوعی خوشمزگی، که از لحاظ پیچیدگی به سبک رابله شبیه است، هر موضوعی را مثل مونتینی سرسری بررسی میکند، در هر صفحه‌های کلمات لاتینی و یونانی به کار میبرد، و احساس میکند که تالیف همان دلهزدی است. و میگوید: ((ما چیزی جز آنچه گفته شده است نمیگوییم. فقط انشا و سبک از آن ماست)). همچنین اعتراف میکند که جهان را بوسیله کتب یا اخباری که به آکسفورد راه مییابد میشناسد. در این باره مینویسد:

هر روز اخبار تازهای میشنویم؛ شایعات معمولی درباره جنگ، طاعون، حریق، سلیزدگی، دزدی، قتل، قتلعام، شهاب، ستاره دنباله‌دار، طیف، چیزهای نادر، اشباح، تصرف شهرها، محاصره شهرها در فرانسه، آلمان، ترکیه، ایران، لهستان، و غیره؛ سربازگیری و تدارکات روزانه و نظایر آنها که در این ایام پر آشوب دیده میشوند، نبردها و کشته شدن سربازان، خراب شدن کشتیها، دریازنی، جنگهای دریایی، صلحها، اتحادیه‌ها، نیرنگهای جنگی، و اخطارهای تازه. همچنین مقدار بسیاری نذر، آرزو، اقامه دعوا، فرمان، درخواست، شکایت، استمداد، قانون، اعلامیه، عقیده، شقاق، بدعت، ... عروسی، انواع نقاببازی، ضیافت، جشن، ...

تدفین.

برتن احساس میکند که اگر اخبار يك روز را بشنود، تا آخر سال كافي است. زیرا فقط اسمها و تاریخها تغییر میکند. وي در ترقی بشر تردید دارد و میگوید: ((دنیایی خیالی مخصوص خودم خواهم ساخت که در آن آزادانه فرمان خواهم داد))، سپس آن را با جزئیاتی که پرداخته خیال خود اوست شرح میدهد. ولي در حقیقت مطالعه در گوشه اطاق خود یا در کنار تمز را بر اصلاح بشریت ترجیح میدهد. در این ضمن، از همه نویسندگان جهان مطالب شیرینی نقل میکند. ولي، از فرط نقل قول، در کار خود درمیماند و دوباره غمگین میشود و پس از سیاه کردن ۱۱۴ صفحه با حروف ریز، تصمیم میگیرد که با علل افسردگی و مالیخولیا که به عقیده او عبارت از گناه، شهوت، بیاعتدالی در خوردن و نوشیدن، دیوها، جادوگرها، ستاره، یبوست، افراط در مقاربت ... که علامتهای آن عبارت است از ((فر فر کردن باد در شکم و آروغ زدن ... و خوابهای آشفته دیدن)) دست و پنجه نرم کند. پس از آنکه دویست بار از موضوع اصلی پرت میشود، معالجاتی جهت دفع مالیخولیا تجویز میکند: دعا، پرهیز، دوا، مسهل، داروهای پیشابآور، هوای آزاد، ورزش، بازی، نمایش، موسیقی، مصاحب خوب، شراب، خواب، حمام، گرمابه؛ و سپس دوباره از موضوع پرت میشود، به طوری که هر صفحه باعث نومیدی و در عین حال شعف میشود.

در شعر، غزلسرایان عقبنشینی میکنند و ((شاعران مابعدالطبیعه)) پیش میآیند، مانند ریچارد گراشا، ابیرهم کولی، جان دان، جورج هربرت که با زیبایی خاصی درباره آرامش و حالت تقدس خانه يك کشیش تابع آیین انگلیکان سخن گفتند. سمیوئل جانسن از آن لحاظ آنها را ((مابعدالطبیعی)) میخواند که به فلسفه و استدلال متمایل بودند، ولي به طور کلی بدان سبب مابعدالطبیعی نامیده شدند که از لیلی یا گونگورا یا شعری گروه پلنیاد سبکی اقتباس کردند که پر از نکته‌ها و عقاید نوظهور، بذله‌گوییها، پیچیدگیها و منتخبات کلاسیک، و مطالب مجهول و دشوار بود. ولي این ابداعات مانع آن نشد که دان بهترین شاعر عصر خود شود.

دان مانند جانسن و چپمن، سلطنت سه پادشاه را دید. در زمان الیزابت از عشق، در عهد جیمز از تقوا، و در عصر چارلز از مرگ سخن گفت، وي، که در کودکی در دامن مذهب کاتولیک پرورش یافته، از کشیشان یسوعی تعلیم دیده، و در آکسفورد و کیمبریج درس خوانده بود، از تلخی تعقیب و اختفا آگاهی داشت. برادرش، هنری، به جرم پنهان کردن يك کشیش تبعیدی، دستگیر شد و در زندان درگذشت. گاهی جان با مطالعه نوشته‌های قدیسه ترسا و لوئیس د گرانادا افسردگی خود را تخفیف میداد. ولي تا سال ۱۵۹۲ هوش جوان و مغرور او عجایب ایمانش را رد کرده بود، و دهساله سوم عمرش در ماجراهای نظامی و تعقیبهای عاشقانه و فلسفه شکاکیت سپری شد.

مدتی نیز قریحه شاعرانه خود را وقف آمیزش بیپرده زن و مرد کرد. در مرثیه هفدهم از ((تنوع شیرینترین قسمت عشق)) ستایش کرد و گفت:

پدران ما در روزگاران قدیم چه خوشبخت بودند، زیرا تعدد عشق را جنایت نمیدانستند!

در مرثیه هجدهم ((از هلسپونت میان سستوس و آبیوس به شنا گذشت)). در مرثیه نوزدهم تحت عنوان ((خطاب به معشوقه او که به بستر می‌رود))، دان او را با شعر عریان میکند و به او میگوید: ((به دستهای ولگرد من اجازه بده)). از طرف دیگر حشر شناسی را با عشق میآمیزد و میگوید از آنجا که ککی در نتیجه گزیدن او و معشوقش خون هر دو را درهم آمیخته است، آن دو همخون شده‌اند و میتوانند، بدون آنکه گناهی مرتکب شوند، با شوق و ذوق با یکدیگر بازی کنند. سپس از موضوعات سطحی اشباع میشود، به طرزی ناجوانمردانه از بخشنده‌گی زنان انتقاد میکند، زیباییهای گذشته آنان را از یاد میبرد، و فقط نیرنگهایی را که در دنیایی ظالم آموخته‌اند در نظر میآورد؛ از این لحاظ، به جولیا نخست ناسزا میگوید و به خواننده توصیه میکند که همسر ساده‌ای برگزیند، زیرا ((عشقی که بر پایه زیبایی ساخته شده باشد، به محض آنکه زیبایی از بین برود، از میان خواهد رفت)). آنگاه با ساختن اشعاری در جواب ویون، وصیتنامه شاعرانه خود را، که در هر بندی از آن ضربتی به ((عشق)) وارد آمده است، تنظیم میکند.

دان در ۱۵۹۶ با اسکس در کشتی نشست و در حمله به کادیث شرکت کرد، و دوباره با او به آسور و اسپانیا رفت.

(۱۵۹۷) در بازگشت به انگلستان، به عنوان منشی سرتامس اجرتن، که مهرداد سلطنتی بود، انتخاب شد. ولی با دختر برادر زن او فرار کرد، او را به عقد از دواج خود درآورد، (۱۶۰۰) و در صدد برآمد که معاش خود را با شعر تامین کند. بسهولت قافیه ساخت و به همان سهولت نیز صاحب فرزندان بسیار شد؛ غالباً از تامین خوراک و پوشاک آنان عاجز میماند. در نتیجه سلامت زنش متزلزل شد و خود او شعری در دفاع از خودکشی سرود.

عاقبت از عمل خویش اظهار پشیمانی کرد، اجرتن پولی جهت خانواده او فرستاد، (۱۶۸۰) و در سال ۱۶۱۰ سر رابرت دروری چند اطاق در قصر خود در کوچه دروری لین در اختیارش نهاد. سال بعد، سر رابرت تنها دختر خود را از دست داد، و دان نخستین شعر مهم خود را تحت عنوان ((تشریح جهان)) در مرثیه او سرود و آن را بدون امضا منتشر ساخت، وی در این مرثیه مرگ الیزابت دروری را تعمیم و نابودی بشر و جهان را نیز مانند مرگ او دانست:

بدین ترتیب جهان از نخستین ساعت فاش شد. ...

و فلسفه جدید همه چیز را مورد تردید قرار میدهد.

عنصر آتش کاملاً خاموش شده است، خورشید و زمین از میان رفته‌اند، و هیچ کس نمیداند که زمین را در کجا جستجو کند.

و بشر آزادانه اعتراف میکند که پایان این جهان فرا رسیده است.

هنگامی که در سیارات و آسمان جهانهای تازه‌ای میبیند، آنگاه در مییابد که آنها نیز فرو میریزند. ...

همه چیز قطعه قطعه میشود و پیوستگی هر مال و منال بایسته، و هرگونه نسبت و خویشاوندی از میان میرود.

دان متأسف بود از اینکه جهان، جهانی که روزی مرکز آمرزش یزدانی بود، ((گنگ و چلاق)) است، و در علم نجوم جدید فقط ((حومه)) عالم به شمار میآید. وی در حالتی ((عشق به دانش اندوزی)) را میستاید و در حالتی دیگر بیم دارد از اینکه علم نوع بشر را نابود کند.

با بیماری تازه در تن خود می‌جنگیم، و با فیزیک جدید صلاح مخربتری داریم.

از این لحاظ بود که دان به مذهب روی آورد. بیماریهای مکرر او و مرگ متوالی دوستانش که علامت مشئومی بود، وی را به ترس از خدا واداشت. اگر چه عقل او هنوز الهیات را رد میکرد، او به عقل و استدلال نیز اعتماد داشت و آن را نوعی مذهب میدانست. بنابر این تصمیم گرفت که مذهب قدیمی را، بدون چون و چرا، بپذیرد شاید این کار موجب آرامش روح او شود و نانی جهت او فراهم آورد. در سال ۱۶۱۵ کشیش کلیسای انگلیکان شد و نه تنها با عباراتی مهیج و موقر به موعظه پرداخت، بلکه موثرترین اشعار مذهبی زبان انگلیسی را سرود. در ۱۶۱۶ به عنوان کشیش مخصوص جیمز اول انتخاب شد، و در ۱۶۲۱ رئیس کلیسای جامع سنت پول گشت. دان هیچ گاه اشعار عاشقانه دوره جوانی را چاپ نکرده، ولی اجازه داده بود که نسخه‌هایی از آن به صورت دستنوشته انتشار یابند اما در این هنگام، طبق گفته بن جانسن، سخت از این کار پشیمان شد و در صدد برآمد که همه اشعارش را از بین ببرد. در عوض به سرودن ((غزلیات مقدس)) پرداخت و مرگ را به مبارزه طلبید:

ای مرگ، مغرور نشو، اگر چه بسیار کس تو را قوی و وحشتانگیز دانسته‌اند، ولی تو این گونه نیستی، زیرا، ای مرگ بیچاره، کسانی که مغلوب تو میشوند، نمی‌میرند، و تو نیز نمیتوانی مرا بکشی، ...

و هنگامی که خواب کوتاه به پایان برسد، برای همیشه بیدار خواهیم بود.

و دیگر مرگی نخواهد بود، ای مرگ، ((تویی)) که خواهی مرد.

در سال ۱۶۲۳، که از بیماری سختی بهبود یافته بود، در دفتر یادبود روزانه خود ابیات مشهوری بدین مضمون نوشت: ((فوت هر کسی مرا تحلیل میبرد، زیرا من جزو بشریتم، بنابر این به من نگویند که ناقوس برای که به صدا درمی‌آید، زیرا برای تو به صدا درمی‌آید. در نخستین جمعه در ایام روزه بزرگ سال ۱۶۳۱، دان از بستر بیماری برخاست تا به موعظه‌ای که بعداً به عنوان فاتحه خود او محسوب شد، بپردازد. دستیارانش، که میدیدند از او جز پوستی بر استخوان نمانده است، کوشیدند تا از آن کار بازش دارند، ولی او نپذیرفت، و پس از پایان آن موعظه فصیح که حاکی از اعتماد وی به روز رستاخیز بود، ((در حالی که اظهار خشنودی میکرد که خداوند او را به انجام دادن وظیفه مطلوبش موفق کرده است به خانه خود شتافت، ولی دیگر از آنجا بیرون نیامد. ... و مردانی پارسا او را به گورستان بردند)). وی در ۳۱ مارس ۱۶۳۱، روی بازوان مادرش، که گناهان او را با شکیبایی تحمل کرده و به مواعظش با لطف و مهربانی گوش داده بود، درگذشت.

در زندگی او، که پر از فعالیت و هیجان بود، شهوت و عشق و تردید و فساد راه یافته بود، و سرانجام دان به آغوش گرم مذهب دیرین بازگشت. ما که امروز از خواندن اشعار سپنسر خسته میشویم، تقریباً از مطالعه هر صفحه از آثار این مرد واقعبین و هوسباز، که در عین تجدد، وابسته به قرون وسطاست، در شگفت می‌افتیم.

اشعار او ناهنجار و نامطبوعند، ولی خود او چنین می‌خواست. وی زیباییهای تصنعی سخنان عصر الیزابت را دوست نداشت و بیشتر مایل به استعمال کلمات غیر عادی و استفاده از عروض جالب بود. همچنین می‌خواست که صداهای ناجور و خشن را به صورت آهنگهایی غیر عادی درآورد. پس از آنکه جنگ مالیخولیا رهایی یافت، شعر او دارای مطلب مبتذلی نبود، و این مرد، که مانند کاتولوس دارای وقاحتی مهذب بود، چنان لطیف طبع و ژرفبین شد و چنان در استعمال کلمات و وصف حالات مخصوص تبحر یافت که هیچ شاعری، جز شکسپیر، نمیتوانست در آن دوره شگفتانگیز با او برابری کند.

## VII- جیمز و ایجاد اشکالات تازه

عشق و دیپلماسی به مثابه همخوابه‌های خائنند. در سال ۱۶۱۵، جیمز به شیوه محبت‌آمیز و محیلانه خود فریفته جوان بیست ساله زیبا و پرشور و ثروتمندی به نام جورج ویلیز شد و به او لقب ارل، و سپس مارکی، و بعد دیوک آو باکینگم داد. زن باکینگم، که کترین منرز نام داشت، ظاهراً از کلیسای انگلیکان تابعیت میکرد، ولی باطناً به مذهب کاتولیک دلبستگی داشت و همین امر ممکن است او را به دوستی با اسپانیا ترغیب کرده باشد.

خود جیمز مردی صلحدوست بود و اجازه نمیداد که الهیات یا دریازنی او را گرفتار مسائل اروپایی کند. وی پس از روی کار آمدن، به جنگ طولانی انگلستان با اسپانیا خاتمه داد. هنگامی که فردریک، پادشاه زمستانی، فرمانروای پالاتینا و شوهر الیزابت دختر محبوب جیمز، سرزمین و سلطنت خود را در آغاز جنگ سی ساله از دست داد، جیمز امید داشت که پادشاه اسپانیا، که از دودمان هابسبورگ بود، در صورت رضایت، به فردیناند دوم، امپراتور هابسبورگ، توصیه کند که فردریک را دوباره به تاج و تخت

خود برساند، جیمز، علیرغم اکراه و تنفر انگلیسیها، به فیلیپ چهارم پیشنهاد کرد که خواهرش ماری را به عقد از دواج ولیعهد انگلستان، که چارلز نام داشت، درآورد.

رالی در نتیجه سیاست خود در مورد اسپانیا جانش را از دست داد. وی نهانی با جلوس جیمز بر تخت سلطنت مخالفت کرده و با اسکس، طرفدار جیمز، بسختی جنگیده بود. جیمز، پس از رسیدن به لندن، او را از همه مناصب دولتی محروم ساخت. رالی، با شور و هیجانی که مخصوص خود او بود، در چند توطئه به منظور خلع پادشاه شرکت کرد. از این رو در برج لندن زندانی شد؛ و چون خود را بیگناه میدانست، در صدد خودکشی برآمد. آنگاه او را محاکمه کردند و، طبق دلیل مشکوکی، قرار شد که او را در ۱۳ دسامبر ۱۶۰۳، با همه شکنجه‌هایی که به خائنانش میدادند، اعدام کنند. وی در ۹ دسامبر نامه‌ای مشحون از محبت و دینداری به طرزی بیسابقه به زن خود نوشت. جیمز خواهشهای ملکه و شاهزاده هنری را در مورد عفو او نپذیرفت. ولی به آن زندانی اجازه داد که مدت پانزده سال دیگر در قید حیات باشد، و همیشه نیز حکم اعدام را بالای سر او نگاه داشت. به زن رالی اجازه داده شد که با او در خانه کوچکی که وی در محوطه زندان ساخته بود زندگی کند. دوستانش برای او کتاب آوردند؛ او تجاربی در شیمی به عمل آورد، اشعار جالبی ساخت، و کتاب تاریخ جهان را نگاشت، این کتاب، که در سال ۱۶۱۴ انتشار یافت، دارای مقدمه‌های پیچیده و مطول و حاکی از فکری پریشان و آشفته بود. ابتدای آن درباره نینوا بود؛ به مصر، یهودا، ایران، کلد، یونان، و کارتاژ میپرداخت؛ و به دوران امپراطوری روم خاتمه مییافت. رالی نمیخواست که موضوع کتاب او تا زمان حاضر ادامه داشته باشد، زیرا به عقیده او ((هر کس که در نوشتن تاریخ زیاد دنبال حقیقت برود، ممکن است ناگهان دندان او را با لگد خرد کنند)). سبک او بتدریج بهتر شد، در وصف جنگ دریایی سالامیس به تعالی رسید، و در مطلب آخر، که خطاب به مرگ سزاوار و نیرومند بود، کمال یافت.

اما رالی هیچ گاه با شکست میانه خوبی نداشت. در سال ۱۶۱۶، پس از گردآوری ۱۵۰۰ لیره، دیوک آو باکینگم را با رشوه فریفت و او را بر آن داشت که از وی نزد پادشاه شفاعت کند، و قول داد که در صورت آزادی به امریکای جنوبی برود، آنچه را بنا به ادعای خود او ذخایر طلای گویان بود کشف کند، و برای خزانه تهی سلطنتی غنایم فراوانی بیاورد. جیمز به قید شرط او را رها ساخت، و موافقت کرد که او و همراهانش چهار پنجم هر گنجینه‌های را که از ((اقوام کافر و وحشی)) بگیرند مالک شوند؛ با وجود این، پادشاه محیل حکم اعدام رالی را به عنوان تضمین حسن اخلاق او به قوت خود باقی گذاشت. کنت گوندومار، سفیر کبیر اسپانیا، تذکر داد که اسپانیا در گویان دارای متصرفاتی است، و اظهار امیدواری کرد که کسی به آنها دست درازی نکند، جیمز، که خواهان صلح و وصلت با خانواده سلطنتی اسپانیا بود، به رالی دستور داد که در امور هیچ کشور عیسوی، بخصوص اسپانیا، دخالت نکند، وگرنه بیدرنگ حکم اعدام در مورد او اجرا خواهد شد. رالی کتبا این اوامر را پذیرفت. ولی چون گوندومار هنوز اعتراض میکرد، جیمز قول داد که اگر رالی تعهدات خود را نقض کند، حکم مرگ در مورد او اجرا شود.

رالی با کمک دوستان خود چهارده کشتی را مجهز کرد و در ۱۷ مارس ۱۶۱۷ به سوی مصب رود اورنیوکو شتافت. یکی از متصرفات اسپانیا به نام سانتوتوماس، در قسمت علیای رودخانه، مانع از رسیدن رالی به معادن طلایی بود که فقط در عالم خیال وجود داشت. همراهان رالی (به استثنای خود او که روی کشتی ماند) پیاده شدند، به آن دهکده حمله بردند، آن را سوزاندند، و حاکم آن را به قتل رساندند. اما آن قوای تقلیل یافته، که بر اثر مقاومت اسپانیاییها مایوس شده بود، از جستجوی طلا منصرف شد و دست خالی به کشتی بازگشت، رالی، که از شنیدن خبر قتل پسر خود دلسرد شده بود، معاون خود را مقصر دانست، و او نیز بیدرنگ خود را کشت. همراهانش دیگر به او اعتمادی نداشتند و کشتیها یکی پس از دیگری از ناوگان جدا میشدند. رالی پس از مراجعت به انگلستان و مطلع شدن از خشم پادشاه، درصدد فرار به فرانسه برآمد. ولی او را گرفتند؛ یک بار دیگر نیز تا گرینیچ گریخت، و در اینجا بود که به دست یکی از عمال فرانسه دستگیر و تسلیم شد.

سپس او را به برج لندن فرستادند، و پادشاه بر اثر اصرار گوندومار دستور اجرای حکم اعدام او را صادر کرد.

رالي، که سرانجام از زندگي خسته شده و آرزومند مرگ ناگهاني بود، با آرامش و وقاري که او را در نظر دشمنان اسپانيا به صورت قهرمان درآورد، به محل اعدام رفت و به نمايندگان دولت گفت: ((عجله کنيم. در اين ساعت تب و لرز دوباره به من عارض ميشود. نميخواهم دشمنانم تصور کنند که من از ترس ميلرزم)). سپس با شست خود لبه تير را امتحان کرد و گفت: ((اين دواي تلخي است که همه امراض و بدبختيهاي مرا بهبود ميبخشد)).

زن باوفايش جسد او را مطالبه کرد و آن را در کليسا به خاک سپرد و بعدا در اين باره نوشت: ((اشراف اگر چه زندگي او را از من دريغ داشتند، ولي تن بيجانش را به من سپردند. خداوند به من صبر جزيل عنايت فرمايد)).

سفر رالي يکي از اقداماتي بود که اتباع جيمز را با آرزوهاي دور و دراز به سوي امريکا کشانيد. کشاورزان به اميد يافتن زمين، ماجراجويان به قصد متمول شدن با تجارت تا غنيمت، جانباين به اميد نجات از قساوت قانون، و پيرايشگران با تصميم به افراشتن پرچم خود بر روي سرزمين تازه مخاطرات و خستگيهاي دريا را به منظور ايجاد انگلستانهاي جديد به جان خريدند. و بر جينيا بين سالهاي ۱۶۰۶ تا ۱۶۰۷، برمودا در ۱۶۰۹، و نيوفندلند در ۱۶۱۰ مستعمره شدند. کشيشهاي دسته‌هاي انفصاليون، که حاضر به قبول کتاب دعا و مراسم کليساي انگليکان نبودند، با پيروان خود در ۱۶۰۷ به هلند گريختند. اين ((آوارگان)) از دلفت (ژوئيه ۱۶۲۰)، ساوتمتن، و پليموت (سپتامبر) حرکت کردند، اقيانوس را پيمودند و، پس از سه ماه عذاب، بر فراز صخره پليموت [در انگلستان جديد] قدم نهادند (۲۱ دسامبر).

در آسيا، کمپاني انگليسي هند شرقي، که بيش از ۳۰، ۰۰۰ ليبره سرمايه و هفده کشتي نداشت، به عبث کوشيد که بنادر تجارتي و راه‌ها را از کمپاني هلندي هند شرقي، که داراي ۵۴۰، ۰۰۰ ليبره سرمايه و شصت کشتي بود، بگيرد. اما در سال ۱۶۱۵، ماموريت سر تامس رو منجر به تاسيس بنگاه‌هاي تجارتي در احمدآباد، سورت، آگره، و ساير نقاط هندوستان شد؛ و قلعه سنت جورج به منظور حمايت از آنها ساخته شد و مجهز شد. (۱۶۴۰) بدین ترتيب، نخستين قدم براي ايجاد امپراطوري برانيا در هندوستان برداشته شد.

عليرغم کوششهاي بسيار به منظور پيش بردن منافع تجارتي، با وجود تشويقهاي پارلمنت و احساسات ميهنپرستانه مردم، جيمز مدت شانزده سال دست از سياست صلحجويانه خود برنداشت. مجلس عوام از وي استدعا کرد که به طرفداري از پروتستانهاي بوهم و آلمان، که موقعيتشان به خطر افتاده بود، در جنگ سي ساله شرکت کند، و نيز از وي تقاضا کرد که، به جاي شاهزاده خانمي اسپانيايي، زني پروتستان براي يگانه فرزند خود بگيرد. گذشته از اين، مجلس از سياست او مبني بر تخفيف قوانين ضد کاتوليك انتقاد کرد؛ از وي خواست که همه کودکان کاتوليك را از پدران و مادرانشان بگيرد و آنان را با مذهب پروتستان به بار آورد؛ و به او اخطار کرد که رواداري ممکن است باعث شود که کليساي کاتوليك، که علنا مذهب ديگر را قبول ندارد، قوت بگيرد.

در سال ۱۶۲۱ اختلاف نظر ميان پارلمنت و پادشاه تقريبا به صورت اختلافي درآمد که در سال ۱۶۴۲ ميان پارلمنت طويل و چارلز درگرفت. مجلس عوام، که از اسراف و تبذير دربار و وجود انحصارات مخالف تجارت شکايت داشت، انحصارکنندگان را جريمه و تبعيد کرد و اين ادعاي آنها را که صنايع جديدالتاسيس بايد از رقابت دور نگاه داشته شوند، نپذيرفت. هنگامي که جيمز پارلمنت را، به سبب دخالت در امور مجريه، مذمت کرد، پارلمنت در ۱۸ دسامبر ۱۶۲۱ اعلاميهاي تاريخي موسوم به ((اعتراض بزرگ)) صادر کرد که در آن دوباره نوشته شده بود: ((آزاديها، معافيتها، امتيازها، و حدود و اختيارات پارلمنت به منزله حق نخستزادگي وارث اتباع انگلستان است)). پارلمنت همچنين متذکر شده بود که ((امور دشوار مبرم مربوط به پادشاه و کشور و دفاع از مملکت موضوعات خاصي هستند که بايد در پارلمنت مورد شور و بحث قرار گيرند)). جيمز ورقي از روزنامه مجلس عوام را که حاوي اين اعتراض بود پاره کرد؛ خود پارلمنت را در ۸ فوريه ۱۶۲۲ منحل نمود؛ دستور توقيف چهار تن از رهبران

پارلمنت را ساوئتمن، سلدن، كوك، و پيم صادر كرد؛ و، طبق درخواست باكينگم، نقشه وصلت با خانواده سلطنتي اسپانيا را جسورانه تعقيب نمود.

اين وزير بيپروا از پادشاه تقاضا كرد كه به او اجازه دهد شاهزاده چارلز را جهت نشان دادن او به مردم، و ديدن شاهزاده خانم اسپانيايي، به مادر يد ببرد و وصلت را انجام دهد. جيمز با اكرام موافقت كرد، زيرا ميترسيد كه فيليپ چارلز را به انگلستان پس بفرستد و آن جوان مضحكه اروپا شود.

شاهزاده و ديوك پس از ورود به اسپانيا در مارس ۱۶۲۳، دريافتند كه آن شاهزاده خانم زيبا قابل دسترسي نيست، و ديدند به همان اندازه كه انگليسيها از آمدن شاهزاده خانمي كاتوليک ناخشنودند، اسپانيائيها نيز از فكر ازدواج يكي از افراد خانواده سلطنتي با جواني پروتستان خشمگين هستند. فيليپ و وزيرش، اوليوارس، ميهمانان را با كمال ادب پذيرفتند؛ لويه دوگا نمايشنامههاي جهت جشنهائي كه به منظور خوشامد آنها برپا شد نوشت؛ ولاسكوز تصويري از چارلز كشيد، و باكينگم با زيارويان اسپانيايي، تا آنجا كه با شرافتشان منافات نداشت عشقبازي كرد. اما شرط اساسي اين ازدواج آن بود كه كاتوليکهاي انگلستان از آزادي مذهبي بهرهمند شوند. چارلز بيدرنگ و جيمز سرانجام اين شرط را پذيرفتند، و عقدنامه تنظيم شد؛ ولي هنگامي كه جيمز از فيليپ تقاضا كرد كه در صورت لزوم براي استقرار مجدد فرديك پادشاه زمستاني، در پالاتينا اسلحه به كار برد، فيليپ حاضر نشد در اين مورد تعهدي بکند، و جيمز به فرزند و وزير محبوب خود دستور داد كه به انگلستان باز گردند. در نامههاي كه جيمز در ۱۴ ژوئن ۱۶۲۳ به فرزند خود نوشت، جنبه انساني او را ميتوانيم ملاحظه كنيم. آن نامه بدین مضمون بود: ((اكنون بينهايت پشيمانم كه به تو اجازه رفتن دادم. من توجهي نه به ازدواج تو دارم و نه به هيچ موضوع ديگر، فقط ميخواهم كه دوباره تو را در آغوش داشته باشم. خدا نصيب كند! خدا نصيب كند!))!

شاهزاده خانم اسپانيايي، در اثناي توديع با چارلز، از او قول گرفت كه توجهي به حال كاتوليکهاي انگلستان بکند. انگليسيها، پس از مراجعت چارلز، از او مانند قهرماني استقبال کردند، زيرا عروسي با خود نياورده بود، بلکه چندتايي تابلو تيسين را به همراه داشت.

باكينگم كه دريافته بود اسپانيائيها او را مسخره کردهاند (چنانكه اوليوارس به او گفته بود)، به فكر وصلت چارلز با خانواده سلطنتي فرانسه افتاد و هانريتا ماري، دختر هانري چهارم، را براي چارلز نامزد كرد. اين دختر همان كسي بود كه مذهب كاتوليک او يكي از مشكلات پارلمنتهائي آينده را به وجود آورد. سپس آن وزير پرشور جيمز را، كه در اين هنگام از لحاظ جسمي و روحي عليل بود، بر آن داشت كه به اسپانيا اعلان جنگ بدهد، و بدین ترتيب خود را محبوب مجلس عوام كرد. پارلمنت، كه در ماه فوريه ۱۶۲۴ تشكيل يافت، سياستهائي را تعقيب كرد كه ناشي از علاقه بازرگانان به ربودن غنايم اسپانيايي يعني مستعمره و بازار بود. گذشته از اين، پارلمنت تصميم داشت كه نگذارد اسپانيا به امپراطور كاتوليک عليه پروتستانهائي آلمان كمك برساند. مردم انگلستان، كه سابقا جيمز را به سبب علاقه او به صلح آدمي ترسو ميخواندند، در اين هنگام او را، به سبب احضار كردن افراد به خدمت نظام، جابر ميناميدند. فوجهائي كه تشكيل يافت و پولهايي كه تهيه شد كافي نبود، و جيمز از اينكه مييايستي سلطنت آرام خود را با جنگي عبث و بيهوده به پايان برساند متاسف بود.

در سالهاي آخر عمر جيمز، بيماريهاي گوناگون بر سر او هجوم آوردند. وي با افراط در خوردن و ميگساري اعضاي خود را مسموم ساخته بود و در اين هنگام از نزله، ورم مفاصل، نقرس، سنگ كليه، يرقان، اسهال، و بواسير رنج ميبرد. هر روز حمامت ميكرد، تا آنكه كوچكترين بيماري او اين عمل را نيز ببنتيجه ساخت. جيمز ديگر دوا نخورد و مراسم كليساي انگلستان را به جاي آورد و در ۲۷ مارس ۱۶۲۵، ضمن آنكه آخرين دعاهاي تسلابخش مذهب خود را زيرلب زمزمه ميكرد، درگذشت.

جيمز، باوجود خودپسندي و خشونت، از كساني كه از لحاظ قوت و شجاعت و تهور بر او برتري داشتند بهتر بود. استبداد او به طور كلي فرضي بود و با جبني كه غالبا در برابر پارلمنت مقتدري سر تسليم فرود ميآورد آميخته بود. ادعاهاي او در مورد دانستن علوم الاهي مانع از آن نميشد كه وي اغماضي بمراتب

بیش از گذشتگان خود داشته باشد. عشق شدید او به صلح باعث پیشرفت انگلستان شد، و جلو پولپرستی پارلمنت و شدت فداکاری اتباع خود را به خاطر دیگران گرفت. چارلوسان به سبب عقل و درایت او وی را سلیمان انگلستان مینامیدند، و رسولی، که نتوانسته بود او را وارد کشمکشهای اروپایی کند، وی را ((داناترین احمق در همه کشورهای عیسوی)) میخواند. اما جیمز نه فیلسوف بود و نه احمق، بلکه دانشمندی بود که بغلط پادشاه شده بود، و در عصری که اساطیر و جنگ رونق داشت، مردی صلح دوست بود. کتاب مقدسی که به امر جیمز ترجمه شد از تاج سلطان فاتحی بیشتر ارزش داشت.

## فصل هفتم

# صلای خرد

۱۵۵۸-۱۶۴۹

## I- خرافات

آیا مردم به سبب جهل فقیرند، یا بر اثر فقر جاهلند این سوالی است که باعث اختلاف نظر متفکران سیاسی شده است، زیرا گروهی از آنها که محافظهکارند توارث یعنی اختلافات ذاتی ظرفیت فکری را مهم میدانند و گروه دیگر که اصلاحطلبند محیط یعنی تأثیر تربیت و فرصت را موثر می‌شمرند. در جوامع، به نسبت افزایش و توزیع ثروت، علم ترقی میکند و خرافات رو به تنزل مینهد. با وجود این، حتی در کشوری بسیار موقر و مخصوصاً در میان مردم فقیر و طبقه ثروتمند تنبل آن جنگلی از خرافات وجود دارد، مانند، طالعی‌بینی، کف‌بینی، فال بد، چشم بد، جادوگری، اعتقاد به جن و روح و دیو، وردخوانی، تعزیم، تعبیر خواب، غیب‌گویی، معجزات، حقه‌بازی، و اعتقاد به خاصیت‌های پنهانی و نافع و مضر کانیها و گیاهان و جانوران. در این صورت ملاحظه میکنید که در جامعهای که ثروت آن کم یا در دست عده معدودی است، چگونه جهل ریشه‌های علم را مسموم و گلهای آن را پژمرده میکند. در نظر کسانی که از حیث عقلانی و جسمی ضعیفند، خرافات عامل مفیدی است، و روزهای خسته کننده آنها در نتیجه اعتقاد به عجایب مهیج خوشتر میشود، و رنج فقر و فاقه آنها با اعتقاد به قدرت جادو و امیدهای مرموز تخفیف مینماید.

سرتامس براون در ۱۶۴۶، ششصد و پنجاه و دو صفحه را به ذکر و توصیف مختصر خرافات عصر خود اختصاص داد. تقریباً همه این علوم محتجبه در میان مردم انگلستان عصر الیزابت و در اوایل سلسله استوارت شیوع یافت. در ۱۵۹۷ جیمز ششم کتاب موثقی تحت عنوان دیوشناسی انتشار داد که اثر ادبی وحشتانگیزی است. جیمز در این کتاب نوشته بود که جادوگران میتوانند وارد خانه‌ها بشوند و مردان و زنان را عاشق یا دشمن یکدیگر کنند، یا مرضی را از یکی به دیگری انتقال دهند، یا تمثال مومی کسی را بسوزانند و آن شخص را بکشند، یا طوفانهای سهمگین برانگیزند. از این رو، جادوگران و شعبده‌بازان و حتی مشتریان آنها را مستحق اعدام دانست. هنگامی که جیمز به اتفاق عروسش از دانمارک باز میگشت و نزدیک بود کشتی او بر اثر طوفان خرد شود، چهار تن را که مظنون واقع شده بودند شکنجه داد و از آنها اعتراف گرفت که خواسته‌اند او را با جادوگری از میان بردارند؛ و یکی از آنها، به نام جان فین، پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه، در ۱۵۹۰ طعمه آتش شد.

کلیسای اسکاتلند در این سیاست با پادشاه موافق بود، و قضاتی که نسبت به جادوگران سختگیری نمیکردند تکفیر میشدند. میان سالهای ۱۵۶۰ و ۱۶۰۰، قریب هشت هزار زن در اسکاتلند، که به سختی دارای یک

میلیون جمعیت بود، در آتش افکنده شدند. در انگلستان اعتقاده جادوگری تقریباً عمومی بود. پزشکان دانشمندی مانند ویلیام هاروی و سرتامس براون نیز چنین عقیده‌های داشتند. خود الیزابت، که ملکه‌ای سرسخت بود، اجازه داد که جادوگری طبق قوانین ۱۵۶۲ جنایتی بزرگ تلقی شود، و به همین مناسبت هشتاد و یک زن در زمان سلطنت او اعدام شدند. جیمز پس از آنکه تخت و تاج انگلستان را به تخت و تاج اسکاتلند افزود، قدری از تعصب خود دست برداشت و اصرار ورزید که متهمان را منصفانه محاکمه کنند و اعترافات و اتهامات دروغین را آشکار سازند، و جان پنج زنی را که توسط کودک مصروعی متهم شده بودند نجات داد. در زمان چارلز اول این زجر و تعقیب تقریباً متوقف شد، ولی در دوره پارلمنت طولی تجدد شد و به آخرین درجه رسید، و ظرف دو سال (۱۶۴۷-۱۶۴۵) دویست ((جادوگر زن)) طعمه آتش شدند.

در این میان فقط یک نفر از عقل و منطق استمداد جست، و آن هم رجب‌الد سکات بود که، علیرغم نام اسکاتلندی خود، اهل انگلستان بود. این شخص در ۱۵۸۴ در لندن کتابی تحت عنوان گفتگویی درباره جادوگری انتشار داد که از حیث اهمیت به پای کتاب نفوذ جن، اثر یوهان ویر، میرسد. سکات با این کوشش خطرناک میخواست که خرافات ظالمانه را از میان بردارد. او ((جادوگران)) را عجزه‌های بیچاره و فقیری دانست که نمیتوانند به کسی آسیبی برسانند؛ همچنین نوشت که اگر شیطان در جسم آنها حلول کرده باشد، به جای آنکه آنان را بسوزانند، باید بر حال آنها رقت آورند؛ و متذکر شد که نسبت دادن معجزه به این پیرزنان اهانتی به معجزات مسیح است. بعد سکات شکنجه‌های وحشتناک‌تری را ذکر کرد که باعث بیارزش شدن اعتراف به جادوگری شد. همچنین بی‌قاعدگی و بی‌عدالتی جریانات محاکمه و زودباوری قضات و ماموران تحقیق را برملا ساخت. اما کتاب او نتیجه‌های نبخشید. در این محیط بود که علم میکوشید رشد کند.

## II - علم

باوجود این، توسعه تجارت و صنعت باعث تکامل علم شد. شیوه‌های غیرعملی و هنرمندانه رنسانس با اقتصادی که رو به تکامل میرفت زیاد هماهنگی نداشت، و دانشمندان روشی ذهنی شدند که بدان وسیله بتوانند هم کیفیتها و مقادیر، و هم فرضیه‌ها و عقاید را بسنجند. توسل به آزمایش و تجربه، که اساس عقاید ارسطو را تشکیل میداد، بدون توجه به جنبه‌هایی که در اسکندریه و در قرون وسطی بدان افزوده شد، احیا گشت. اهمیتی که اومانیسم ایتالیایی به افتخارات ادبیات و هنر یونان و روم قدیم میداد باعث شد که به احتیاجات جاری و عملی بیشتر توجه شود. بشر مجبور بود با دقت و سرعت محاسبه کند، اشیا را بشمارد، اندازه بگیرد، و طرحهایی بسازد، و به ابزارهایی جهت مشاهده و ضبط احتیاج داشت. در نتیجه احتیاج بود که لگاریتم، هندسه تحلیلی، حساب، ماشینهای مختلف، میکروسکوپ، تلسکوپ، روشهای آماری، آلات راهنمایی کشتیها، و ابزارهای نجومی اختراع شوند. از این تاریخ به بعد، در سرتاسر اروپای باختری، عده‌های عمر خود را صرف رفع این نیازمندیها کردند.

در سال ۱۶۱۴، جان نپر در اسکاتلند، و در ۱۶۲۰ یوست بورگی در سوئیس هر کدام جداگانه یک دستگاه لگاریتم (یعنی منطق اعداد) ساختند که به وسیله آن حاصل ضربها، خارج قسمتها، و ریشه‌ها را میتوان به سرعت با جداول لگاریتم اعداد مفروض حساب کرد. جداول لگاریتم در مبنای معینی محاسبه و تنظیم شده‌اند. هنری بریگز عدد ۱۰ را به عنوان مبنا اختیار کرد و جداولی از لگاریتم اعداد ۱ تا ۲۰،۰۰۰ انتشار داد. با استفاده از این روش، لگاریتم حاصل ضرب دو عدد را میتوان تبدیل به حاصل جمع لگاریتمهای آن دو عدد کرد، و لگاریتم خارج قسمت  $a$  و  $b$  را میتوان تبدیل به تفاضل لگاریتمهای  $a$  و  $b$  نمود. ویلیام اوترد (۱۶۲۲) و ادمند گانتز (۱۶۲۴) خطکشیهای محاسبه را ساختند، که با آن نتایج محاسبات لگاریتمی در چند لحظه خوانده میشوند. این اختراعات باعث شدند که ریاضیدانها، منجمان، آمارگران، دریانوردان، و مهندسان کمتر وقت صرف کنند، و در واقع عمر آنها دو برابر شد. کپلر، که روش جدید را

در محاسبه حرکات سیارات به کار برد، از نپر تمجید کرد، و نمیدانست که نپر سه سال پیش از آن مرده است.

خود نپر حساب غلطی کرده بود، زیرا به این نتیجه رسیده بود که عمر دنیا بین سالهای ۱۶۸۸ و ۱۷۰۰ به پایان خواهد رسید.

ریاضی و نجوم هنوز کاملاً به یکدیگر پیوسته بودند، زیرا محاسبه حرکات سماوی، ساختن تقویم، و راهنمایی کشتیها مستلزم به کار بردن اندازهای پیچیده نجومی بود. تامس هریت علم جبر جدید را بوجود آورد و علامتهای  $x$  (ریشه)،  $>$  (بزرگتر از)، و  $<$  (کوچتر از) را برای نشان دادن بزرگ یا کوچک بودن عددی نسبت به عدد دیگر معمول کرد، برای نشان دادن اعداد، حروف کوچک را به جای حروف بزرگ به کار برد، و روش مفیدی را ابداع کرد که عبارت است از قرار دادن همه مقادیر یک معامله در یک طرف و صفر در طرف دیگر. وی، به عنوان منجم، کلفهای خورشید را کشف کرد، و مشاهدات او درباره اقمار مشتری بدون توجه به کارهای گالیله صورت گرفت.

چپمن، که خود دانشمندی بزرگ بود، علم هریت را ((غیر قابل مقایسه و بیپایان)) میدانست.

در علم نجوم هنوز آثار علم احکام نجوم وجود داشت. طالعشناسی ((ساعتی)) درباره آن بود که آیا ستارگان موافق کاری در ساعتی مخصوص هستند یا نه. طالعشناسی ((دائری کننده)) امور را به طور کلی پیشبینی میکرد، ولی با ابهامی تعمیدی. طالعشناسی ((طبیعی)) سرنوشت افراد را با مطالعه زایچه آنان، یعنی بررسی موقعیت ستارگان در هنگام تولد آن افراد، تعیین مینمود. همه این موضوعات در زمان ما یافت میشوند. در آثار شکسپیر نیز مطالبی مربوط به آنها میتوان دید. ولی این مطالب عقیده او را نمیرسانند. بنابر علم احکام نجوم، ماه باعث ایجاد امواج و اشک میشد و عدهای را دیوانه و دزد میکرد (رجوع شود به قسمت اول هنری چهارم، پرده ۱، صحنه ۲، س ۱۵)، و هر کدام از علامتهای منطقه البروج حاکم بر سرنوشت اندامهای خاصی در کالبدشناسی بشر بود (شب دوازدهم، پرده ۱، صحنه ۳، ۱۴۶). جان دی با مخلوط کردن علم احکام نجوم، سحر، ریاضیات، و جغرافیا نمونهایی از افکار آن زمان را به دست داد: وی به کره بلورینی چشم میدوخت [تا آنکه تصویری خیالی در نظرش آید]، اثری موسوم به رساله درباره اسرار فرقه روزنکرویتسیان نگاشت، به ارتکاب اعمال جادوگری علیه ملکه ماری تودور متهم شد. (۱۰۰۰)، نقشههای جغرافیایی و نقشههایی مربوط به آبهای روی زمین جهت الیزابت ترسیم کرد، اظهار داشت که راهی از شمال باختری به چین وجود دارد، عبارت ((امپراطوری بریتانیا)) را ابداع کرد، در پاریس و در برابر عده زیادی نطقهایی درباره اقلیدس ایراد کرد، از فرضیه کپرنیک دفاع نمود، خواهان اتخاذ تقویم گرگوری شد (۱۷۰ سال قبل انگلستان این اختراع پاپ را پذیرفت)، و در سن هشتاد و یک سالگی درگذشت. واقعاً زندگی او پر از مشغله بود! شاگرد او به نام تامس دیگر در قبول فرضیه کپرنیک در انگلستان سعی بسیار کرد و پیش از برونو اظهار داشت که جهانی لایتنامی وجود دارد. تامس و پدرش لئونارد دیگر دوربینهایی به کار میبردند که به عنوان نیاکان تلسکوپهای فعلی محسوب میشوند؛ ویلیام گسکوبین در حدود سال ۱۶۳۹ میکرومتر را اختراع کرد، و اخترشناسان بدان وسیله توانستند دوربینهای نجومی را با دقتی که سابقه نداشت میزان کنند. جرمیا هوروکس، که کشیش فقیری از لنکشر بود و در بیست و چهار سالگی درگذشت، اظهار داشت که مدار ماه بیضی است، و در سال ۱۶۲۹ عبور زهره را از برابر خورشید پیشبینی و مشاهده کرد. مطالعات او درباره نیرویی که باعث حرکات سیارات میشوند در تنظیم قانون جاذبه عمومی به نیوتن کمک کرد.

در این ضمن، مطالعه مغناطیسی زمین نیز راه را برای نیوتن هموار میکرد. در سال ۱۵۴۴، گئورگ هارتمان که کشیشی آلمانی بود، و در سال ۱۵۷۶، رابرت نورمن انگلیسی که کار او قطبنماسازی بود، هر یک به تنهایی تمایل سوزن مغناطیسی را کشف کردند و آن در هنگامی است که سوزن مذکور را از مرکز ثقلش بیاویزند که از موقعیت افقی به موقعیتی تغییر جهت میدهد که، نسبت به سطح افقی، زوایایی به نام زاویه میل میسازد.

کتاب نورمن تحت عنوان جاذبه جدید مبنی بر این نظریه بود که جهتی که سوزن مغناطیسی بدان سو متمایل میشود در درون زمین قرار دارد.

این کشف جالب را ویلیام گیلبرت، پزشک الیزابت، دنبال کرد. وی ثروتی از پدر خود به ارث برده بود که ملکه الیزابت چشم طمع به آن دوخته بود. گیلبرت با خرج کردن این ثروت و تحقیقات و تجربه‌های بسیار، ظرف هفده سال، نتایج به دست آمده‌اش را در نخستین کتاب علمی انگلستان انتشار داد نام کتاب چنین بود: درباره مغناطیس ... و زمین، مغناطیس بزرگ. گیلبرت عقربه قطب‌نمای پایهداری را در نقاط مختلف در روی سنگ مغناطیسی کروی شکلی قرار داد، و در روی این کره، جهاتی را که سوزن بدانها متمایل میشد نشان کرد و هر خط را امتداد داد، به طوری که دایره بزرگی در اطراف سنگ مغناطیس به وجود آورد، و دریافت که همه این دایره‌ها در روی سنگ مغناطیس در دو نقطه کاملاً مخالف با یکدیگر تلاقی میکنند. این دو نقطه قطب‌های مغناطیسی بودند، که گیلبرت در مورد زمین آنها را با قطب جغرافیایی اشتباه کرد. وی زمین را مغناطیس عظیمی دانست و بدان وسیله ایستادن عقربه مغناطیسی را در جهتی معین توجیه کرد، و نشان داد که هر میله آهنی که مدتی در موقعیت شمال به جنوب قرار داشته باشد مغناطیسی میشود. مغناطیسی که در هر قطب سنگ مغناطیسی کروی قرار میگرفت، موقعیتی عمودی نسبت به کره پیدا میکرد، و هر گاه آن را در میان قطبها قرار میدادند، آن مغناطیس موقعیتی افقی به خود میگرفت. گیلبرت از این امتحان چنین نتیجه گرفت که تمایل سوزن، در صورت نزدیک بودن به قطب‌های جغرافیایی زمین، شدیدتر خواهد بود؛ اگر چه این عقیده کاملاً درست نبود، هنری هودسن در اکتشافات خود در قطب شمال در ۱۶۰۸ تقریباً آنرا تأیید کرد. گیلبرت، با توجه به مشاهدات خود، قوانینی جهت محاسبه عرض جغرافیایی با درجه تمایل مغناطیسی تدوین کرد. همچنین گفت: ((از اطراف یک جسم مغناطیسی، خاصیت مغناطیسی در کلیه جهات وجود دارد))؛ و گردش زمین را ناشی از این حوزه مغناطیسی دانست. سپس، با توجه به مطالعه الکتریسیته، که در زمینه آن از قدیم تا آن وقت مطالعاتی صورت نگرفته بود، ثابت کرد که غیر از کهربا مواد دیگری وجود دارند که اگر آنها را به چیزی بمالند، الکتریسیته تولید خواهند کرد؛ و از کلمه یونانی معادل کهربا کلمه الکترونیك را برای نشان دادن نیرویی که عقربه مغناطیسی را منحرف میکند اقتباس کرد. گیلبرت عقیده داشت که همه اجرام آسمانی دارای قوه مغناطیسی هستند؛ کپلر از این عقیده برای توجیه حرکت سیارات استفاده کرد. قسمت بیشتر کارهای گیلبرت نمونه قابل تمجیدی از روش تجربی است، و تأثیرات آن در علم و صنعت بسیار زیاد بود.

پیشرفت علم در مساعی ماجراجویان و کنجکاوان به منظور یافتن ((مغناطیس بزرگ)) جهت مقاصد جغرافیایی یا تجاری به طور برجسته‌تری ظاهر شد. در سال ۱۵۷۶، سر هامفری گیلبرت (که از خویشان ویلیام گیلبرت نبود) کتاب رساله درباره راه تازهای به سوی چین را انتشار داد. و پیشنهاد کرد که از طرف شمال باختری یا با دور زدن کانادا میتوان به چین رسید. در همان سال، سرمارتین فروبیشر با سه کشتی کوچک برای یافتن چنان راهی حرکت کرد. یکی از کشتیهایش غرق شد، دیگری او را ترک کرد؛ ولی او در کشتی کوچک بیست و پنج تنی موسوم به ((جبرائیل)) همچنان پیش رفت؛ به ارض بافن رسید، ولی اسکیموها با او جنگیدند و او به انگلستان بازگشت تا آذوقه و کارگر بیشتری جمع‌آوری کند.

سفرهای بعدی او از صورت کشف جغرافیایی خارج شدند و به صورت کوشش بیهوده‌های جهت یافتن طلا درآمدند. گیلبرت سپس در صدد یافتن گذرگاه شمال غرب برآمد، ولی غرق شد (۱۵۸۳)، چهار سال بعد، جان دیویس از تنگه‌ای که امروزه به نام اوست گذشت، سپس با جهازات شکستناپذیر اسپانیایی جنگید، با تامس کوندیش به سوی دریاهای جنوب رفت، جزایر فالکلند را کشف کرد، و در نزدیکی سنگاپور به دست دریازنان ژاپنی کشته شد (۱۶۰۵)، کوندیش نواحی جنوبی امریکای جنوبی را کشف کرد، و همو بود که برای بار سوم به دور زمین کشتیرانی کرد و در دریا مرد (۱۵۹۲). هنری هودسن در روی رودخانه هودسن کشتی راند (۱۶۰۹) و در سفر دیگر به خلیج هودسن رسید؛ ولی کارگران کشتی او، که در نتیجه سختی راه و اشتیاق بازگشت به زادبوم خشمگین شده بودند، سر به شورش برداشتند و او را در قایق کوچک روبازی با هشت تن دیگر تنها گذاشتند (۱۶۱۱) و دیگر از آنها خبری نشد. ویلیام بفین خلیج و جزیرهای را که به نام خود اوست کشف کرد و تا عرض ۷۷ و ۴۵ پیش رفت تا ۲۳۶ سال بعد کسی به آن

نقطه نرسید و همو بود که برای نخستین بار توانست طول جغرافیایی را با مشاهده ماه تعیین کند. ریچارد هکلوت این مسافرت‌های خطرناک با کشتی‌های ساخته از چوب بلوط را خطرناکتر و دلیرانه‌تر از مسافرت‌های مذکور در ایلید میدانست، و این سرگذشت‌ها را در چند جلد شرح داد. بهترین آنها که انتشار یافته است چنین نام دارد: دریانوردی‌ها، سفرهای دریایی، و اکتشافات عمده ملت انگلستان سمیوئل پرجس مطالبی به آن افزود و آن را تحت عنوان اثری که پس از مرگ هکلوت پیدا شده، یا مسافرت‌های پرجس انتشار داد (۱۶۲۵). بدین ترتیب، در نتیجه علاقه به طلا یا تجارت، و شوق به مخاطرات و مناظر دور، جغرافیا به طور غیرمستقیم پیشرفت کرد.

بهترین تحقیقات در فیزیک، شیمی، و زیست‌شناسی در قاره اروپا انجام گرفت؛ اما در انگلستان، سرکنلم دیگبی لزوم اکسیژن را برای حیات گیاهی کشف کرد؛ و رابرت فلاو، که مردی عارف و طبیب بود، ۱۵۰ سال پیش از جنر، آبله‌کوبی را پیشنهاد کرد. در نسخه‌های پزشکی هنوز چیزهایی را تجویز میکردند که بسیار زننده بودند، و زندگی آنها را بیشتر موثر میدانستند. در سال ۱۶۱۸ اداره داروسازی لندن چیزهایی از قبیل صفرا، خون، ناخن، تاج خروس، خز، عرق، بزاق، عقرب، پوست مار، شیشه چوب، و تار عنکبوت را به عنوان دارو تجویز میکرد، و حجامت به عنوان نخستین معالجه به شمار

می‌آمد. معالوصف این دوره به داشتن تامس پار ((پارمهین))) مفتخر است. این شخص را در سال ۱۶۳۵ به چارلز اول معرفی کردند، و او در سنی که میگفتند ۱۵۲ سالگی است، هنوز سرحال و بشاش بود. وی سن دقیق خود را اظهار نمیکرد، و مدعی بود که در ۱۵۰۰ وارد ارتش شده است، و انحلال صومعه‌ها به فرمان هنری هشتم (۱۵۳۶) را بخوبی به خاطر داشت. چارلز اول به وی گفت: ((شما که از همه مردم بیشتر عمر کرده‌اید چه کاری بیشتر از آنها انجام داده‌اید)) (پار پاسخ داد که بعد از صد سالگی توانسته است دختری را آبتن کند، و علناً از این عمل اظهار پشیمانی کرده است. وی در همه عمر تقریباً جز سبزی‌مینی، سبزی، نان زیر، و دوغ چیزی نخورده و بندرت به سوی گوشت دست دراز کرده بود. مدتی در اطاق‌های پذیرایی و در میخانه‌های لندن از او سخن به میان می‌آمد، و به اندازه‌های به افتخار او ضیافت دادند که وی یک سال بعد از ملاقات با پادشاه درگذشت. سرویلیام هاروی، که جسد او را تشریح کرد، اثری از تصلب شرایین در او ندید و مرگ او را ناشی از تغییر آب و هوا و غذا دانست.

هاروی نخستین دانشمندی بود که گردش خون را در بدن توضیح داد و علم را در عهد خود به اوج ترقی رسانید.

تحقیقات او را در این باره ((بزرگترین واقعه در تاریخ پزشکی از زمان جالینوس به بعد)) دانسته‌اند. هاروی در سال ۱۵۷۸ در فوکستن تولد یافت و در کیمبرج و سپس در پادوا (در ایتالیا) تحت نظر فابریتسود/آکوپندنته به تحصیل پرداخت. پس از بازگشت به انگلستان، در لندن به طبابت پرداخت و پزشک مخصوص جیمز اول و چارلز اول شد.

آنگاه سالها با شکیبایی آزمایش‌هایی روی جانوران و جسد‌ها انجام داد، و مخصوصاً گردش خون را در زخم‌ها مطالعه کرد. وی در سال ۱۶۱۵ فرضیه عمده خود را عرضه داشت. ولی آن را بعدها در ۱۶۲۸ در فرانکفورت به زبان لاتینی انتشار داد. این اثر نخستین و بزرگترین کتاب درباره پزشکی در انگلستان به شمار میرود.

مراحلی که به این کشف منتج شدند بینالمللی بودن علم را نشان میدهند. بیش از هزار سال بود که جالینوس عمل قلب و خون را در قرن دوم میلادی شرح داده بود. جالینوس تصور میکرد، خون از جگر و قلب وارد بافتها میشود، هوا از ششها به قلب میرسد، سرخرگها و سیاهرگها مجاری دو جریان توأم خون هستند و قلب با جزر و مدهای خود آنها را به سوی خود میکشد یا از خود دفاع میکند، و خون از طریق مساماتی که در جدار موجود میان بطن‌هاست از قسمت راست قلب به قسمت چپ آن عبور میکند. لئوناردو داوینچی در

حدود ۱۵۰۶ این نظریه را که هوا از ششها به قلب میرود رد کرد. و سالیوس (۱۵۴۳) وجود مسامات را در جدار مذکور رد کرد در طرحهای استادانه‌ای که از سرخرگها و سیاهرگها کشیده است، انتهای



آنها به اندازهای ظریف و مجاور یکدیگرند که حاکی از عقیده مبنی بر عبور و جریان خون است. فابریسیو نشان داد که دریچه‌های سیاهرگها مانع از آنند که خون سیاهرگی از قلب بیرون بیاید. از این رو نظریه جالینوس از اهمیت افتاد. در سال ۱۵۵۳ میکائیل سروتوس، و در ۱۵۵۸ رنالدو کولومبو جریان خون را در شش کشف کردند یعنی عبور آن را از حفره راست قلب از طریق سرخرگ ریوی و ششها، و پاک شدن آن در نتیجه تماس با هوا، و بازگشت آن از طریق سیاهرگ ریوی به حجره چپ قلب. آندریا جزالپینو (حد ۱۵۷۱) به طور آزمایش چنانکه خواهیم دید فرضیه کامل گردش خون را پیشبینی کرد. اقدامات هاروی این فرضیه را به صورت حقیقت مسلمی درآورد.

ضمن آنکه فرانسیس بیکن، مریض او، از قیاس تعریف میکرد، هاروی با ترکیب استقرا و قیاس به نتیجه درخشان خود رسید. وی مقدار خونی را که در هر انقباض قلب از آن خارج میشود به نصف اونس مایع تخمین زد، و چنین نتیجه گرفت که قلب در هر نیم ساعت مقدار پانصد اونس مایع به سرخرگهای بدن میفرستد یعنی مقدار بیشتری از آنچه در بدن موجود است. اینهمه خون از کجا تولید میشد به نظر محال میآمد که چنین مقدار زیادی هر ساعت پس از هضم غذا تولید شود. هاروی چنین نتیجه گرفت که خونی که از قلب بیرون میآید به آن باز میگردد، و ظاهراً راه دیگری برای آن جز سیاهرگها وجود ندارد. با آزمایشها و مشاهدات ساده مانند فشار دادن با انگشت بر روی يك سیاهرگ سطحی معلوم شد که خون سیاهرگی از بافتها به سوی قلب خارج میشود. هاروی در این باره میگوید:

هنگامي که دلایل بیشمارم را، که ناشی از تشریح جانوران زنده و تفکرات خودم درباره آنها بود، بررسی کردم، و پس از آنکه بطنهای قلب و رگهایی را که بدان منتهی و از آن خارج میشوند در نظر گرفتم. ... بارها و به طور جدی به این فکر افتادم که مقدار خونی را که انتقال مییابد پیدا کنم. ... و بعد به این نتیجه رسیدم که امکان ندارد این همه خون به وسیله عصاره‌های غذای هضم شده تولید شود، در غیر این صورت سیاهرگها از يك طرف خون خود را از دست میدهند و سرخرگها از طرف دیگر بر اثر مقدار خون فراوان پاره میشوند. مگر آنکه خون از طریق سرخرگها راهی به سیاهرگها بیابد و بدین ترتیب به قسمت راست قلب بازگردد. هنگامي که همه این دلایل را بررسی کردم، به این فکر افتادم که شاید ((حرکتی دورانی باشد)). ... و اکنون اجازه می‌خواهم که نظر خود را درباره گردش خون معروض دارم.

هاروی مدتها در انتشار نتایج تحقیقات خود مردد مانده بود. زیرا از محافظه‌کاری پزشکان عصر خویش خبر داشت، و پیشبینی کرد که تا چهل سال دیگر نظریه او پذیرفته نخواهد شد. او بری گفته است: ((شنیدم که وی روزی میگفت که پس از انتشار کتاب گردش خون، پیشه طبابت او سخت از رونق افتاد و عوام او را دیوانه دانستند)). در ۱۶۶۰ بود که



پائول وان سومر: فرانسیس بیکن، مالپیگی وجود مویرگهایی را که خون را از سرخرگها به سیاهرگها انتقال میدهند، ثابت کرد. و تا این تاریخ جهان علم هنوز به حقیقت نظریه هاروی پی نبرده بود. نظریه جدید تقریباً همه جنبه‌های فیزیولوژی را روشن کرد و در مسئله دیرین رابطه نفس و بدن تأثیر نمود. هاروی میگوید:

هر هیجان فکری که همراه با رنج و لذت و امید یا ترس است باعث آشوبی است که تاثیر آن به قلب کشیده میشود. ... تقریباً در هر هیجانی قیافه تغییر میکند، و چنین به نظر میرسد که خون از جایی دیگر جاری میشود، در خشم چشمها آتشین و حلقه‌ها منقبض میشوند، در شرم، گونه‌ها را خون فرا میگیرد. ... و در شهوت، اعضای تناسلی با خون منبسط میشوند!

هاروی تقریباً تا پایان عمر غمانگیز چارلز اول در خدمت او بود. هنگامی که چارلز بر اثر انقلاب از لندن رانده شد. هاروی همراه او رفت و در نبرد اجهیل با او بود و به زحمت از چنگ مرگ نجات یافت. در این ضمن، شورشیان خانه او را در لندن غارت کردند و نوشته‌ها و مجموعه‌های تشریح او را از میان بردند. شاید هاروی در نتیجه اخلاق و نظریات تند خود عده زیادی را با خود دشمن کرده بود. به قول اوبری، هاروی بشر را ((میمون موزی بزرگی)) میدانست، و میگفت ((ما اروپاییها نمیدانیم که چگونه زنان خود را اداره کنیم و به آنها فرمان بدهیم. ترکها تنها قومی هستند که با آنها بدرستی رفتار میکنند)).

هاروی، که در هفتاد و سه سالگی هنوز نیرومند بود. رسالهای در باره جنینشناسی انتشار داد (۱۶۵۱). وی عقیده زمان خود را مبنی بر پیدایش خلقالساعه جانوران ریز از گوشت فاسد رد کرد و گفت که ((همه جانوران، حتی آنها که مانند زنان بچه میزایند، از تخم بوجود میآیند))؛ و این عبارت را ساخت: ((هر جانوری از یک تخم به وجود میآید)).

شش سال بعد، هاروی در نتیجه فلج درگذشت، و قسمت اعظم ثروت خود را، که ۲۰,۰۰۰ لیبره بود، برای کالج سلطنتی پزشکان به ارث گذاشت، و ۱۰ لیبره نیز به عنوان ((نشان محبتش)) به تامس هابز بخشید.

### III- برآمدن و سقوط فرانسیس بیکن: ۱۵۶۱-۱۶۲۱

اکنون به بزرگترین و مغرورترین متفکران این عصر میرسیم. درباره تولد و نسب او، تحصیلاتش در ادبیات و سیاست و حقوق، فقر ناگهانی او، تقاضاهای بیهودهاش به منظور کسب مقام، و اخطار او به دوست مجرم و منعم خویش و تعقیب توام با اکراه این شخص سابقاً مطالبی نوشتیم. علم و جاه طلبی چنان او را به خود مشغول داشته بودند که وی توجهی به زنان نمیکرد، ولی جوانان را دوست داشت. سرانجام، در چهل و پنج سالگی با آلیس بارنم، که دارای ۲۲۰ لیبره عایدی در سال بود، ازدواج کرد، ولی از او صاحب فرزندی نشد.

پس از جلوس جیمز اول بر تخت سلطنت، بیکن در نامه تملقآمیزی که طبق رسم زمان به پادشاه نوشت، خود را به عنوان شخص لایق و با کفایتی جهت احراز یک مقام دولتی معرفی کرد، و اظهار داشت که چون فرزند مهردار سلطنتی و از خویشان خانواده سسیل است، احساس میکند که محرومیت او از شغل دولتی ممکن است ناشی از خصومت وزیران باشد. شاید اینالوقتی او در سیاست هم علت و معلول دیر رسیدن وی به شغل دولتی به شمار آید. بیکن مدت نوزده سال در پارلمنت خدمت کرد، معمولاً به حمایت از دولت میپرداخت، و به سبب اطلاعات وسیع، افکار سودمند، و نطقهای صریح و موثر خویش شهرت بسیار کسب کرد. گاهگاهی نیز ((یادداشتهایی)) برای شاه میفرستاد که در آنها به طرزی فصیح و محتاطانه به او نصیحت میکرد. در این یادداشتها بیکن به جیمز توصیه میکرد که چگونه میان مجلس عوام و مجلس اعیان همکاری و حسن تفاهم برقرار کند، چگونه پارلمنتهای انگلستان و اسکاتلند را به صورت پارلمنت واحدی در آورد، به زجر و تعقیب مذهبی پایان دهد، ایرلند را با جلب توجه کاتولیکهای آن آرام سازد، به کاتولیکهای انگلستان بدون توجه به ادعاهای پاپ آزادی بیشتر بدهد، و برای آشتی دادن طرفداران آیین انگلیکان با پیرایشگران راهی بیابد. یکی از تاریخنویسانی که سیاست این دوره را بخوبی مطالعه کرده است عقیده دارد که ((انجام دادن این برنامه مانع از مصایب پنجاه سال بعدی میشد)). جیمز، با توجه به طرز فکر مردم این پیشنهادها را غیر عملی دانست، و به محسوب داشتن بیکن جزو سیصد نفری که لقب یافتند قناعت کرد. سر فرانسیس هنوز در انتظار به سر میبرد.